شماره ۳۸۵۵
چهارشنبه ۳ مهر ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

داستان نویسنده کتابهای پرفروش هند

با این گزارش جان خود را نجات دهید

گفت و گو با مادر انیمیشن ایران

از ناکامی به آرامش رسیدم

هادی چوپان:
به آرزوهای کودکی‌ام رسیدم


مانی کارت ملت
Mellat Credit Card
بانک ملت
bank mellat

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱٥٤۹۹٥۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱٦) ۲۹۹۹۳٤۰٤-۲۲۲۲٦۲۲٦
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲٥۸۰۱٤ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲٥۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳٤۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰٤۷٤۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



بوی ماه مهر، بوی مدرسه

میلیونها دانش آموز این هفته بر سر کلاسهای درس حاضر شدند. میلیونها دانشجو نیز دوباره بوی دانشگاه و کلاس درس را حس می کنند. صدها هزار معلم و استاد بر سر این کلاسها حضور می‌یابند و به تدریس میلیونها جلد کتابی می‌پردازند که باید به آنها راه و رسم زندگی هم بیاموزد اما سالهای سال است که جامعه علمی و نخبگانی کشور در انتظار تحولی است که این ساز و کار تکراری به عادت در آمده و همچنان سنتی مانده را با نیاز روز هماهنگ کند و خروجی چنین سرمایه گذاری عظیمی که جدای دهها هزار میلیارد تومان بودجه کشور، وقت و عمر و جوانی میلیونها دانش آموز و دانشجو را به خود اختصاص می‌دهد خروجی مناسبی باشد. هر ساله درباره ایجاد تحول ساختاری در نظام آموزشی کشور سخن به میان می آید. همگان هم از وجود ضعف در این تشکیلات سخن می گویند و همه به این نقاط ضعف آگاهند و جملگی ضرورت تحول در آن را در هر محفل و مجلسی مطرح می کنند اما هیچ اقدامی هم صورت نمی گیرد. درست مانند آنکه در مسیر جاده ای سنگ بزرگی افتاده باشد و همه بگویند باید این سنگ را از سر راه برداشت اما از هیبت آن می ترسند و کسی قدم جلو نمی گذارد و چون گمان می کنند زورشان نمی رسد همچنان نالان در کنار این مانع بزرگ، از ضرورت برداشتن آن حرف می‌زنند. سنگ همچنان بر سر جایش هست و مسیر همچنان شاهد زاری کنندگانی است که بر سر و دست می زنند که کاش یکی آن را از سر راه برمی داشت! درست مثل کنکور که دهه‌ها است صحبت از حذف آن به میان می آید. اما هیچ کس را جرات مقابله با آن نیست.

مشکلات نظام آموزشی ما را می‌توان در چند یا چندین بخش فهرست کرد. نخست آنکه بدانیم برای چه به وجود آمده است؟ اگر تنها مقصود خواندن و نوشتن باشد شش سال دوره ابتدایی کاملاً این نیاز جامعه را برطرف می کند. اگر مهارت آموزی است و قرار است ما در دبستان و دبیرستان افراد را با علوم روز آشنا کنیم، به آنان مهارت زندگی بیاموزیم و این جوانان را برای ساختن آینده، هم از نظر علمی و هم از نظر ذهنی و اخلاقی و تربیتی مهیای ورود به دوره کار و اشتغال و زندگی کنیم، قاعدتاً با روند موجود، چنین هدفی محقق نمی‌شود. به خاطر همین است که این همه تقاضا برای ورود به دانشگاه وجود دارد چون در دوره دبیرستان چیزی نیاموخته است.

نظام دانشگاهی ما نیز متأسفانه افراد متخصص برای توسعه و پیشرفت کشور تربیت نمی کند. چرا که نظام آموزشی به جزوه و کتاب و محفوظات و علوم نظری عادت کرده است و همچنان در دهه‌های گذشته نفس می کشد. قطع ارتباط نظام آموزشی با نیاز بازار کار و عدم تغییر و تحول مناسب در شکل آموزش و فقدان مهارت آموزی در آن باعث شده تا خروجی این نظام آموزشی در اکثر موارد صرفاً یک مدرک تحصیلی باشد برای استخدام در مراکز دولتی که خوشبختانه یا متأسفانه اخیراً حتی به این کار هم نمی آید. اینکه همچنان ما در دوره دبستان روشهای ۵۰ و ۶۰ سال پیش را ادامه می‌دهیم، اینکه همچنان کلاس برای نوآموز و دانش آموز جذّاب نیست و دانش آموز شوق چندانی برای رفتن به سر کلاس ندارد، اینکه بسیاری از آنچه نوآموز، دانش آموز و دانشجو در کلاس می آموزد نه در حافظه‌اش ماندنی است و نه به کارش در زندگی می آید و... فاجعه بزرگی است که باید برایش بسیار عاجلانه فکری اساسی کرد. به نوعی تکرار در این نظام عادت کرده ایم و از ترس عمل جراحی همچنان اجازه دادیم تا غده‌های بدخیم در آن رشد کنند و ادامه حیات دهند و این تن بیمار را به حال خویش وانهادیم و برای سلامت آن جسارت لازم را برای انجام یک عمل جراحی همه جانبه از دست داده ایم.

این هفته میلیونها فرهنگی ارجمند و عزیز از نوآموز و دانش آموز و دانشجو گرفته تا استاد و مربی و دبیر و معلم و... بوی مدرسه و کلاس درس و دانشگاه را دوباره حس کردند. عمر و زحمت و سرمایه این عزیزان را قدر نهیم و با ایجاد تحول مناسب در نظام آموزشی کشور و شاداب سازی فضای آموزشی بر ارج و قربشان بیافزاییم. سال جدید تحصیلی را به همه این عزیزان تبریک گفته و برایشان آرزوی سعادت و سلامت داریم.

نیکو کاری و خلق و خوی خوش، شهرها را آباد و عمرها را زیادی می کند ● امام باقر(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

خام بُدم، پخته شدم، سوختم...

بعضیها شاد و سرحالند و همنوا با بازی خوش روزگار. لختی که می گذرد همین بعضیها با حادثه‌ای یا رویدادی چندی نگذشته غمگین و افسرده بر سر می‌زنند. بر عمر از کف رفته حسرت می‌خورند و سیلی ندامت را بر گونه خویش حس می کنند. غم و اندوه از تلف کردن عمر بر باد رفته، دلخوشیهای زودگذر هیچ و پوچ، چهره‌ای شیارگرفته از غم ایام... و این بیت را مناسب حال خویش می‌دانند:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست
خام بُدم پخته شدم سوختم

حدیث آنها که عمری را پای درس و بحث و علم و تحقیق گذارده‌اند چندان بی‌شباهت به این داستان نیست. برخی در این روزگار در کنج کتابخانه‌ای دلگیر با روح و روان نه چندان آرام می‌نشینند و به بازی روزگار چشم می‌دوزند. گاهی می‌بینند که سارقی ادبی در مقابل چشمان بی‌فروغت با دستکاری در عنوان صفحه حاصل زحماتت را به نام بی‌نشان خود منتشر می کند و از محل این سرقت ادبی و ارائه آن به مراکز به اصطلاح علمی اینجا و آنجا با اعمال نفوذ رتبه استادی می گیرد و بر کرسی درس و بحث می‌نشیند... روزگار غریبی است. آن دوره‌ای که با وجود کمبودهای علمی و نیز مشکلات سخت افزاری و نرم افزاری به تاسیس دانشگاه آزاد پرداختیم باید حساب این را می کردیم که در محیط درس و بحث و دانشگاه صندلی برای ناشایستگان کنار نگذاریم و علم و تحقیق را مقدم بر پارتی و نفوذ بدانیم. اما چه کنیم که روزگار با اهل علم و ادب و هنر چندان سر سازگاری ندارد و حال ملاحظه اساتید پیر و دلشکسته‌ای که برای حق التدریس ناقابل خویش در انتظار پیامکی می‌مانند که هفته‌ها خبری از آن نیست جز افسوس و حسرت چیزی به یاد گار نمی گذارد. بهتر است این قصه تلخ دلتنگی را که به تراژدی بیشتر شبیه است بیش از این پی نگیریم.

دکتر واعظ جوادی

اللهم کن لولیک الحجةُ بن الحسن،
صلواتک علیه و علی آبائه،
فی هذه الساعه و فی کل ساعه...
ولیاً و حافظاً و قائداو ناصراو دلیلاو عینا
حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا

کلاه سرم بگذارید

مجید کوچولو بارها از پدر و مادرش خواست که برای او کلاهی بخرند تا موقع رفتن به بازار و مدرسه به سرش بگذارد اما پدر و مادرش اعتنایی نمی کردند. روزی شنید که پدرش به مادرش گفت این رجب بقال هر کسی از او خرید می کند کلاه سرش می گذارد و آدم خوبی نیست. مجید با شنیدن این حرف پولی تهیه کرد و به بقالی رفت و شکلاتی خواست. رجب بقال شکلات راداد و پولش را گرفت. مجید منتظر شد که رجب بقال کلاه سرش بگذارد اما دید خبری نیست. رجب بقال به مجید گفت شکلات را که دادم چرا نمی‌روی؟ مجید گفت پدر می گفت هر کی از شما خرید می کند کلاه سرش می گذاری پس چرا کلاه سرم نمی‌گذاری؟ رجب بقال گفت این حرف را پدرت گفت؟... مجید گفت: بله.

رجب بقال یک ریال به مجید داد و گفت به پدرت بگو من دیگر سر هیچکس کلاه نمی گذارم.

مجید گفت من پول نمی‌خواهم کلاه سرم بگذار. رجب بقال عصبانی شد و گفت زود برو، گفتم من دیگر سر کسی کلاه نمی‌گذارم. مجید با گریه به خانه آمد مادرش گفت: چی شد؟ مجید گفت شنیدم که بابا به شما گفت که رجب بقال هر کی از او خرید می کند کلاه سرش می گذارد من هم از او خرید کردم کلاه سرم نگذاشت. مادرش خنده‌ای کرد و گفت: پسرم این کلاه با آن کلاه فرق دارد و قول داد به زودی برای مجید کلاهی بخرد تا مجید هم سرش کلاه باشد.

ابراهیم سیلابی ـ بندر انزلی

تنهایی درد بزرگی است

من اینجا تنها به دنبال کورسویی از نور امید می‌گردم تا شاید تحمل دوری‌ات برایم آسان شود. می‌دانم تنها نیستی تا حال مرا بفهمی... تنهایی خودش درد بزرگی است که درمانش جز با بودنت میسّر نمی‌شود.

محمد کاظمی ـ گناباد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **حسن نسیمی ـ ؟**

یادداشت شما درباره نمایشهای عاشورایی را خواندم. گرچه طولانی بود اما قابلیت طرح دارد. مطلب را به بخش هنری دادم تا در یکی از شماره آینده مورد استفاده قرار گیرد. از لطف شما متشکرم. ضمناً نام شهرتان را ننوشته‌اید.

❁ **ناصر پوریوسف-آبادان**

ما هم مایلیم اگر دستنویسی از مرحوم سیروس گنجوی به دستمان برسد اقدام به انتشار آن بکنیم اما تا به حال خبری نشد. با این همه از همسرشان پیگیر مساله خواهیم شد. برای چاپ عکسهای خانوادگی با تحریریه به بحث می نشینیم تا راهکاری برای آن پیدا کنیم اما همانطور که می‌دانید راه اندازی این صفحه نیازمند همکاری فعالانه خوانندگان است. درباره علت عدم چاپ طنز آقای رضا رفیع هم باید بگوییم همانطور که می دانید سرشان شلوغ است و فرصت ادامه همکاری پیدا نمی کنند. پیشنهادهای دیگر شما را نیز مورد بررسی قرار خواهیم داد. مطلب شما درباره علت افزایش قیمت کالاهای اساسی هم به دستم رسید و این مشکل ظاهرا قابل حل هم نیست چرا که اصولا سیاست دولت در مورد اختصاص ارز یارانه ای برای کالاهای اساسی به شکست انجامیده است. موفق باشید.

❁ **رقیه شریف خو-ایوانکی**

همانطور که شما اشاره کردید آزادگان بخش مهمی از افتخارات این سرزمین بزرگ هستند که حماسه صبر و مقاومت آنان در تاریخ ماندگار خواهد بود. رنجی که آنها در اسارت تحمل کردند به گفته شما وصف ناشدنی است. خدا کند که همه ما قدردان مجاهدتهای آنان باشیم و آنها را فراموش نکنیم. دو مطلب دیگر هم از شما رسیده است که در نوبت چاپ قرار گرفته اند.

❁ **اکبر جعفری**

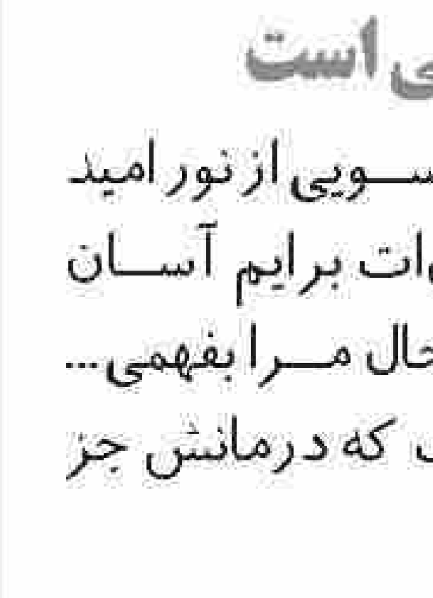
سروده شما به دستم رسید. اجر شما با شهید کربلا و یاران باوفایش. گمان می کنم سروده ارسالی خالی از اشکال وزنی نباشد. به هر حال با این وجود آن را در اختیار آقای مهدیزاده قرار می دهم تا مورد بررسی قرار گیرد.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم یکی از بستگان همکار گرامی‌مان جناب آقای **عباس تهرانی**، معاونت محترم مالی موسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ و نیز برادر همکار نویسنده‌مان در مجله، سرکار خانم **مریم احمدی** به رحمت ایزدی پیوسته‌اند. مصیبت وارده را به ایشان و خانواده محترم تسلیت گفته، برای تازه درگذشتگان رحمت و غفران الهی و برای بازماندگان صبر و اجر مسئلت داریم

درگذشت یک همکار قدیمی

در آخرین لحظات چاپ باخبر شدیم که یکی از قدیمی‌ترین و محجوب‌ترین همکاران روزنامه اطلاعات که از جمله پیشکسوتان مطبوعات کشور به حساب می‌آمد بر اثر سکته قلبی درگذشت. بدین وسیله ضمن تسلیت درگذشت مرحوم **سیاوش میرزاآقاسی** به خانواده محترم آن مرحوم، برایش از درگاه حضرت حق طلب مغفرت داریم



سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

مادرها

ای کاش یک قانونی وجود داشت که در همه دنیا مادرها رهبر باشند! چون مادرها حواسشان به همه‌چیز هست. به بچه‌ها، بزرگ‌ترها، مهمان‌ها، همسایه‌ها، رسم و رسوم، عیدها، عیدی‌ها، ماهیانه‌ی رفتگر حتی دخل و خرج تا آخر ماه! ای کاش یک قانونی وجود داشت که در کل دنیا مادرها رهبر شوند... مادرها که رهبر باشند آب در دل کسی تکان نمی‌خورد! مادرها نمی‌گذارند دلی بگیرد... اگر بگیرد هم نازکشی می‌کنند که زود رفع و رجوع شود! مادرها، از سهم خودشان می‌گذرند که کسی گرسنه نماند، گرسنه نخوابد. مادرها مثل نخ تسبیحند. همه را به هم وصل می‌کنند. خوابشان از همه دیرتر است، بیداریشان از همه زودتر.

مادرها از دعوا، خون، جنگ و مرگ بیزارند... اگر یک قانونی بود که مادرها در کل دنیا رهبر بودند، نمی‌گذاشتند خون از دماغ کسی بیاید... بالاخره مادر میفهمد داغ چیست؟ بچه‌ای یتیم شود یعنی چه؟ کشته شود یعنی چه؟

رهبرها که مادر باشند، پولی کنار می‌گذارند برای جهیزیه دخترها، دامادی پسرها، نو کردن اثاث و پرده‌ها و نمی‌گذارند حیف شود و برود پای هله‌هوله؟ تیر و ترقه؟

مادرها دنبال خوبی هستند... دنبال پاکی... شادی مصاحبه‌های خبریشان برای امر خیر است...

قراری اگر بگذارد برای امر خیر است، بندی اگر ببندد برای رخت‌هاست، آتشی به پا کند برای آش است، آشی بپزد بهانه است، برای دورهمی، چیزی ببافند، از فکر بلندشان است برای روزهای سرد، از رهبری مادرهاست که گلدان‌ها شادابند، شیشه‌ها براق، خانه بوی زندگی می‌دهد، همه چیز سر جای خودش است...

اگر قانون دنیا این بود که مادرها رهبر باشند، کل دنیا گلدار می‌شد... قانونها عوض می‌شد... می‌شد از ایالت همسایه زردچوبه قرض گرفت... تعارفی برای کشور بغلی کوفته می‌بردند... به هم دلداری می‌دادند... پیرهنهای رنگی تابستانه می‌بردند تا فلان قاره از عزا دربیاید... زنگ میزدند به فلان خطّه که ببینند چرا چند روز است صدای بچه‌هایشان نمی‌آید؟ دنیا پر از قابهای عکس بود... پر از عطر شمعدانی... قهرشان قهر نبود... آشتی‌شان همیشگی بود

...اگر مادرها در همه جا همه کاره بودند...



مازیار اوریمی



خدایی دارم

من خدایی دارم که پدرانه و عاشقانه هوای بی‌پناهی‌ام را دارد. به من سخت می‌گیرد تا سرسخت شوم، خودم را باور کنم و روی پای خودم بایستم. گاهی رهایم می‌کند تا گم شوم و از دور مراقب است تا ببیند چطور مسیر را پیدا می‌کنم و موفق می‌شوم و هرکجا که لازم شد دستانم را می‌گیرد و هدایتم می‌کند، بی‌آنکه حواسم باشد.

مرا لبه پرتگاه می‌برد تا از ترس افتادنم، پرواز را بلد شوم، ولی من خودم بارها زمان اوج گرفتنم، آغوش مهربانش را پشت سرم دیده‌ام که محتاطانه در تمام شرایطی که ترسیده بودم، مراقبم بود و هوایم را داشت!

در تمام لحظاتی که اشک می‌ریختم و فکر می‌کردم هیچکس را ندارم؛ او بود و دلداری‌ام می‌داد، او بود و نوازشم می‌کرد، او بود و برایم اتفاقاتِ خوب می‌فرستاد تا لبخند بزنم و لبخند می‌زد، وقتی که پیروز می‌شدم،

من اما نمی‌دیدم، من اما نمی‌فهمیدم!

او همیشه بود، او همیشه هست...

کسی که یک نگاه مشتاقِ پدرانه‌اش برای قوی‌تر شدنم کافیست!

و من عاشق و سرسپرده همان خدایی‌ام که دارد هر روز و به هر طریقی که شده از من آدمِ بهتری می‌سازد...

مهین آقاپور

تلنگر

گویند حضرت آدم نشسته بود، شش نفر آمدند، سه نفر طرف راستش نشستند وسه نفر طرف چپ... به یکی از سمت راستی‌ها گفت: "تو کیستی؟" گفت: "عقل."

پرسید: "جای تو کجاست؟" گفت: "مغز."

از دومی پرسید: "تو کیستی؟" گفت: "مهر."

پرسید: "جای تو کجاست؟" گفت: "دل."

از سومی پرسید: "تو کیستی؟" گفت: "حیا."

پرسید: "جایت کجاست؟" گفت: "چشم."

سپس به جانب چپ نگریست و از یکی سؤال کرد: "تو کیستی؟" جواب داد: "تکبر."

پرسید: "محلت کجاست؟" گفت: "مغز."

گفت: "با عقل یک جایید؟"

گفت: "من که آمدم عقل می‌رود."

از دومی پرسید: "تو کیستی؟" جواب داد: "حسد."

محلش را پرسید. گفت: "دل."

پرسید: "با مهر یک مکان دارید؟"

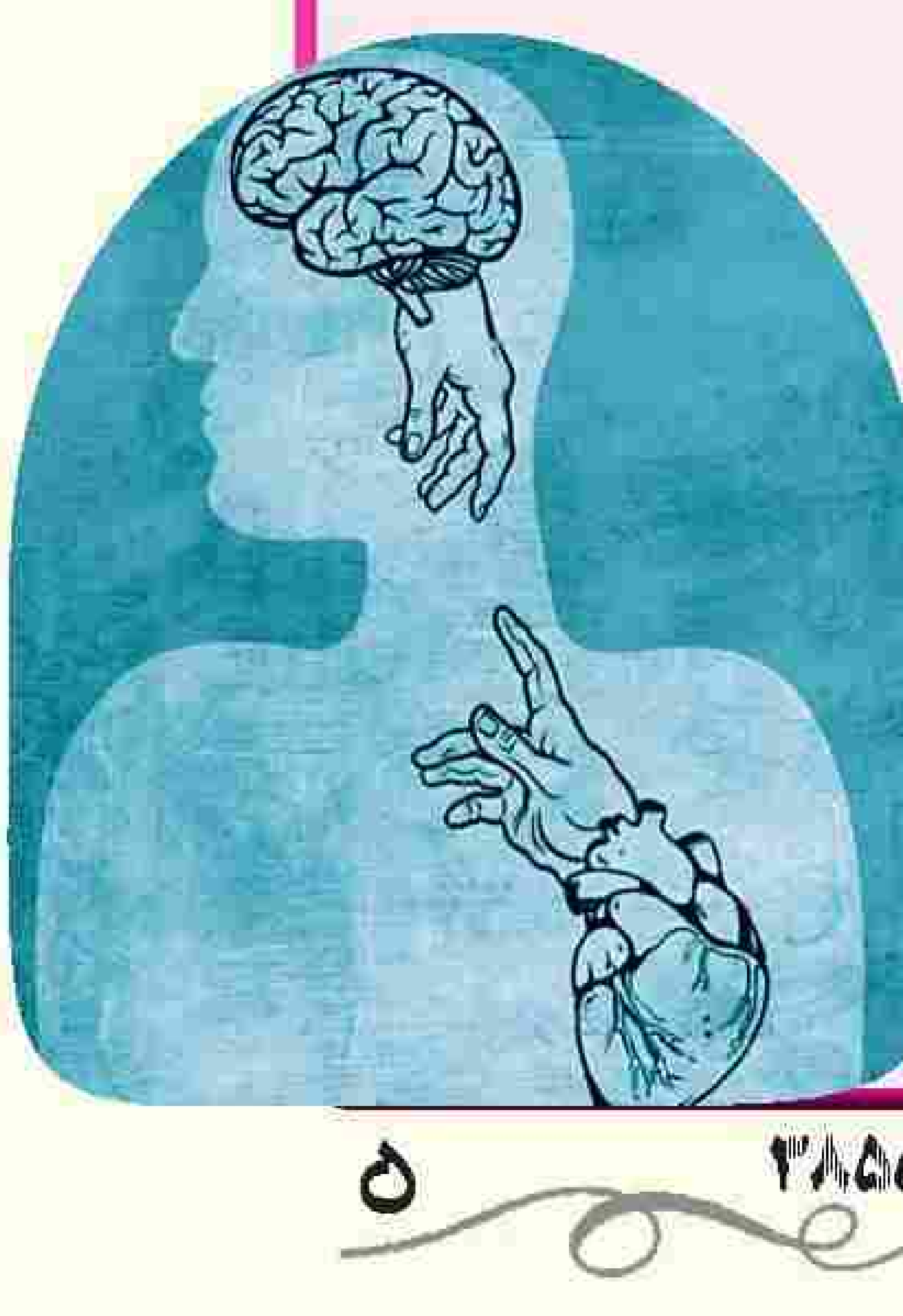
گفت: "من که بیایم، مهر خواهد رفت."

از سومی پرسید: "کیستی؟" گفت: "طمع."

پرسید: "مرکزت کجاست؟" گفت: "چشم."

گفت: "با حیا یک جا هستید؟" گفت: "چون من داخل شوم، حیا خارج می‌شود."

عبدالامیر اسدالله زاده



در طول زندگی مهربانی یگانه ناجی شماست • دی آنجلیس

پویا حمداللهی

حمله به آرامکو؛ واکنش‌ها و تناقض‌ها

وزیر دفاع آمریکا بعد از حمله به تاسیسات عربستان گفت که ارتش این کشور برای واکنش نشان دادن به این حمله که آن را بی سابقه توصیف کرد آماده می شود و همزمان ترامپ گفت که آمریکا مایل است از جنگ پرهیز کند.این تمام آن چیزی بود که بعد از حمله حوثیهای یمن به تاسیسات نفتی آرامکو در سرتیتر خبرگزاریهای جهان جای گرفت.

بعد از حمله حوثی‌ها به تاسیسات آرامکو، **مارک اسپر** وزیر دفاع آمریکا گفت: ارتش ایالات متحده، با تیم امور اضطراری ما، در حال همکاری با شرکا برای رسیدگی به این حمله بی سابقه و دفاع از نظم متکی بر قانون بین المللی است که درحال تضعیف آن هستند... با این حال او اشاره ای نکرد که واشنگتن چه نوع واکنشی را بررسی می کند.

بعد از انجام این حمله پهپادی، حوثی‌ها در یمن مسئولیت این حملات را پذیرفته‌اند، اما بعضی مقام‌های آمریکایی، ایران را متهم به دست داشتن در این حملات کرده‌اند و ایران دست داشتن در این حملات را رد کرد.اما دولت آمریکا پیشتر با انتشار تصاویر ماهواره‌ای از تاسیسات نفتی عربستان و منابع اطلاعاتی، آن را سند دست داشتن ایران در دو حمله صورت گرفته به پالایشگاه بقیق و میدان نفتی خریص اعلام کرد.

اسپر در ادامه این واکنشهایش گفت که در پایان هفته درباره این حملات با محمد بن سلمان ولیعهد عربستان سعودی، و همچنین وزیر دفاع عراق صحبت کرده است. او بعد از ملاقاتی در کاخ سفید اظهار نظر می کرد که گفت طی آن آخرین وضعیت به اطلاع فرمانده کل قوا رسانده شده است.

دونالد ترامپ هم در پاسخ به این سوال خبرنگاران که آیا ایران مسئول حمله بوده گفت: "خوب اینطور به نظر می رسد. مسلما شما را در جریان خواهیم گذاشت... این موضوع هم اکنون تحت بررسی است." او گفت که در طول تاریخ هیچ کشوری به اندازه آمریکا برای وقوع جنگ آمادگی نداشته اما افزود: "با همه اینها، ما مسلماً مایلیم از آن پرهیز کنیم." از سوی دیگر، رئیس جمهور آمریکا در پاسخ به این سوال که آیا دیپلماسی با ایران منتفی است گفت: "نه، هرگز منتفی نیست... هیچ وقت نمی دانید چه اتفاقی خواهد افتاد... می دانم که آنها می خواهند معامله کنند... بالاخره در جایی حل خواهد شد."

او در پاسخ به این سوال که آیا به سعودیها قول داده از آنها حفاظت کند گفت: "نه، من چنین قولی به سعودیها نداده ام... باید با سعودیها بنشینیم و به راه حلی برسیم."

ترامپ همچنین در جریان دیداری با ولیعهد بحرین گفت: آمریکا در واکنش نشان دادن به این حمله شتاب نمی کند و باید بداند چه کسی پشت حمله است.او در پاسخ سوالی درباره احتمال جنگ گفت: "من با هیچ کس جنگ نمی خواهم. من کسی نیستم که مایل به جنگ باشد..."

رئیس جمهور آمریکا همچنین گفت که برنامه‌ای برای دیدار با رئیس جمهور ایران در جریان نشست های سازمان ملل در هفته جاری در نیویورک ندارد و تاکید کرد که شرایطی برای این دیدار دارد.این در حالی است که او یک روز پیشتر در توییتی نوشته بود:

"خطوط عرضه نفت عربستان سعودی هدف حمله قرار گرفته. دلایلی برای این باور هست که می دانیم کار چه کسی بوده، ما بسته به تایید موضوع آماده اقدام نظامی هستیم، اما منتظریم عربستان سعودی نظر خود را درباره اینکه به باور آنها چه کسی عامل این حمله بوده بگوید...!"

از سوی دیگر، وزارت خارجه روسیه هم در این باره گفت: بحث درباره اقدام تلافی جویانه در واکنش به این حملات و بالا بردن تنش مقابل ایران غیرسازنده است.

وزارت خارجه این کشور در بیانیه ای نوشت: "پیشنهادها برای یک اقدام شدید تلافی جویانه، که به نظر می رسد در واشنگتن مورد بحث قرار گرفته حتی غیرقابل قبول‌تر است."

براساس این بیانیه روسیه معتقد است که حملات متقابل به تاسیسات غیرنظامی نتیجه مستقیم مناقشه جاری در یمن است.در عین حال چین هم خواستار خویشتن داری آمریکا و ایران شد.

هوا چونی‌اینگ سخنگوی وزارت خارجه این کشور گفت متهم کردن دیگران "در غیاب تحقیقات یا حکمی قطعی" مسئولانه نیست.

حسن روحانی رئیس جمهور ایران که برای اجلاسی با رهبران ترکیه و روسیه در آنکارا به سر می برد هم در واکنش ایران، اعلام کرد: "کاری که مردم یمن انجام می‌دهند دفاع مشروع از خودشان و حمله متقابل است. راه‌حل اساسی نیز

*رهبر انقلاب در مراسم تکریم و تقدیر از میهمان نوازی موکب داران عراقی و خادمان راهپیمایی اربعین: راهپیمایی اربعین زمینه ساز تشکیل تمدن عظیم و نوین اسلامی است

*رئیس جمهوری: دشمنان از پاسخ هشدار آمیز یمنی‌ها درس بگیرند

*ظریف: برای آمریکایی‌ها نفت اعراب از خون انسانها مهمتر است

*زنگنه وزیر نفت: شرایط اقتصادی فعلی بسیار سخت‌تر از زمان جنگ است

*جهانگیری معاون اول: مهمترین وظیفه دولت، افزایش میزان تاب آوری کشور است

*فرمانده کل ارتش: به آمریکا اعلام می کنیم، یکی بزنید ۱۰ تا می‌زنیم

*همتی رئیس کل بانک مرکزی: تحریم‌ها بی‌اثرتر از هر زمان دیگری شده است

*بلند قامتان والیبال ایران بر قله آسیا ایستادند

*شمخانی: پاسخ ما به شرارت احتمالی، قاطع و همه جانبه خواهد بود

*مرکل: بازگشت به توافق هسته‌ای راه کاهش تنش در خاورمیانه است

*ترامپ: وظیفه سعودی هاست که از کشورشان محافظت کنند نه آمریکا

*قوه قضاییه: ۴ هزار میلیارد تومان از فرار مالیاتی به خزانه بازگشت

*سخنگوی دولت: امضای برجام تصمیم نظام بود

*محسن هاشمی: شکل گیری شوراهای اسلامی مرهون آیت الله طالقانی است

*وزیر کشور: نمی‌توان برای همه کشور سبک زندگی یکسانی تعریف کرد

*نشست وزرای خارجه ۱+۴ در نیویورک برگزار می‌شود

*انصارالله یمن حملات موشکی و پهپادی به عربستان را یکجانبه متوقف کرد

*قاهره و چندین شهر دیگر مصر صحنه تظاهرات گسترده ضددولتی شد

*"بن علی" دیکتاتور مخلوع تونس در عربستان درگذشت

*روسیه و چین تازه‌ترین قطعنامه شورای امنیت درباره سوریه را وتو کردند

*تلویزیون المستقبل لبنان متعلق به سعد حریری برای همیشه خاموش شد

*سازمان ملل: ۶۰۰ هزار مسلمان روهینگیا در خطر نسل کشی هستند

*عربستان ساختمان سفارت سعودی در استانبول را مخفیانه فروخت

پایان دادن به این تجاوز علیه یمن است."
اما ساعتی بعد شبکه خبری سی ان ان گزارش داد که یک مقام آمریکایی به این شبکه گفته است که دولت ترامپ به این ارزیابی رسیده که مبدا حمله نقطه ای در داخل ایران بود.
دیپلمات یکی از متحدان آمریکا در خاور میانه هم به این شبکه گفت که آمریکا آنها را از وجود چنین اطلاعاتی (اینکه حمله از داخل ایران انجام شده) آگاه کرده است، اما این اطلاعات را در اختیار آنها نگذاشته. این دیپلمات که نخواست نامش فاش شود گفت: "گفتن یک چیز است، نشان دادن (شواهد) یک چیز دیگر." این در حالی بود که عادل عبدالمهدی، نخست وزیر عراق، در گفتگویی تلفنی با وزیر خارجه آمریکا تاکید کرد کشورش قصد دارد در این کشمکش بی طرف بماند.
به گزارش دفتر نخست وزیری عراق، وزیر خارجه آمریکا در این تماس به آقای عبدالمهدی گفت که آمریکا دریافته که در این حمله از خاک عراق استفاده نشده است.

نگرانی ناتو

ینس استولتنبرگ دبیر کل ناتو گفت که او "به شدت نگران" اوج گیری تنش در پی حملات به تاسیسات نفتی عربستان است و ایران را به بی ثبات کردن منطقه متهم کرد.
او به خبرگزاری فرانسه گفت: "ما از همه طرفها می خواهیم مانع تکرار چنین حملاتی شوند چون می تواند پیامدهای منفی برای کل منطقه داشته باشد، و ما همچنین شدیدا نگران خطر به وخامت گراییدن اوضاع هستیم." همزمان مارتین گریفیتس فرستاده سازمان ملل در امور یمن به شورای امنیت سازمان ملل گفت که "کاملا روشن نیست" عامل حمله شنبه چه کسی است اما افزود که احتمال مناقشه ای منطقه ای را افزایش داده است.
او با اشاره به مبارزان حوثی یمن گفت: "کاملا روشن نیست که حمله کار چه کسی بوده، اما این واقعیت که انصارالله مدعی مسئولیت آن شده به اندازه کافی بد است. این حادثه فوق العاده جدی شانس مناقشه منطقه ای را خیلی بالا می برد."
پیشتر ائتلاف به رهبری عربستان در یمن اعلام کرده بود تسلیحات به کار رفته در حمله به تاسیسات نفتی سعودی از ایران تامین شده است.



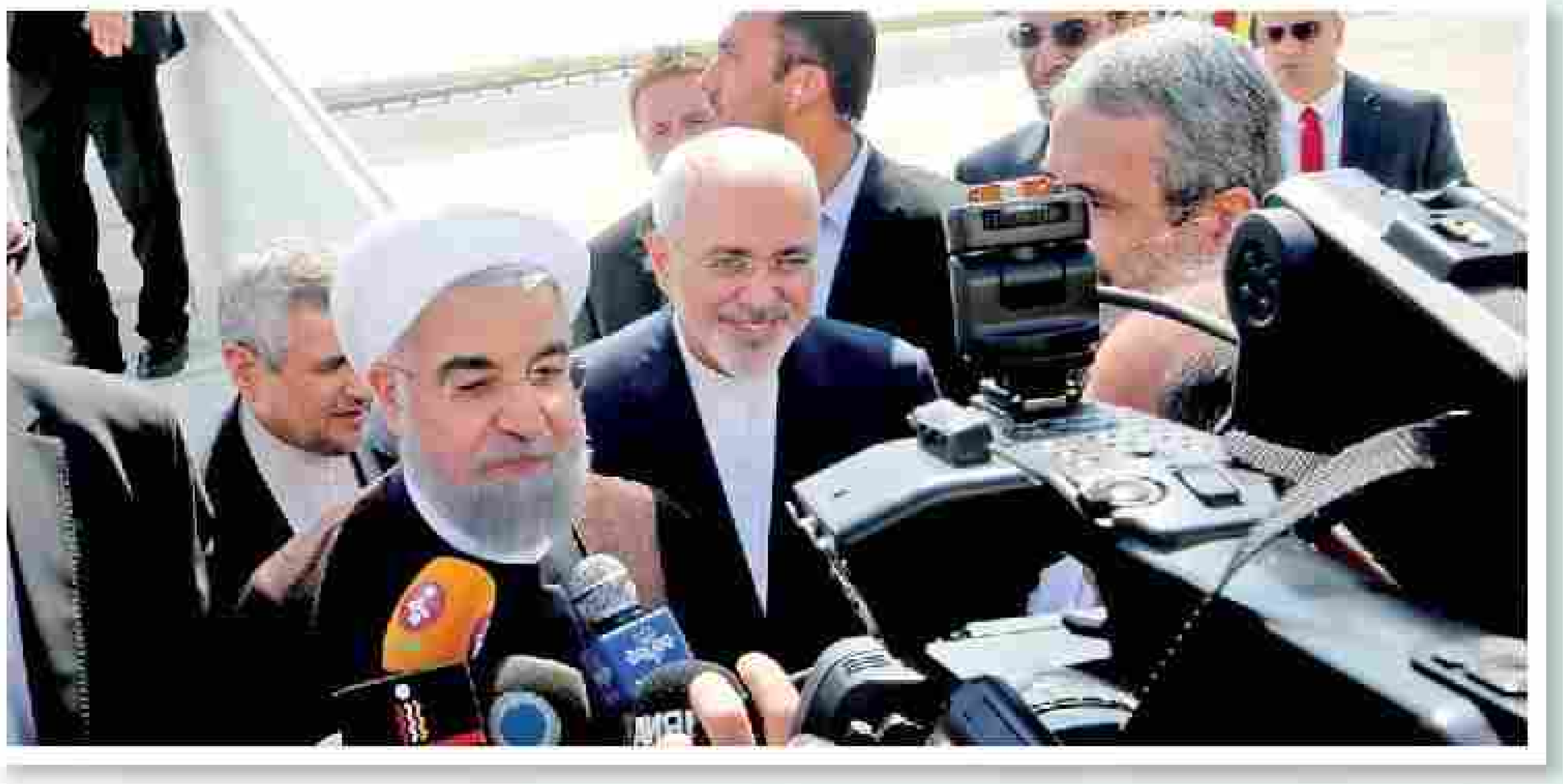


دو مرکز در تاسیسات نفتی شرکت آرامکو در بقیق و خریص در شرق عربستان روز شنبه ۱۴ سپتامبر هدف حمله قرار گرفت. خسارت ناشی از این حملات باعث شد قیمت نفت شاهد جهشی کم‌سابقه در بازارهای جهانی باشد.

ترکی المالکی، سخنگوی ائتلاف، در یک نشست خبری در ریاض اعلام کرده بود که تمام نشانه‌ها در تحقیقات اولیه حاکی از آن است که سلاح‌هایی که در هر دو حمله علیه تاسیسات نفتی عربستان استفاده شده از ایران آمده است. مالکی گفت که یافته‌های مقدماتی همچنین نشان می‌دهد که این حملات از خاک یمن انجام نشده است. او گفت تحقیقات برای یافتن مبدأ این حملات ادامه دارد.
این در حالی بود که رئیس جمهوری آمریکا پیشتر در توییتی نوشت :
ایران در ساقط کردن پهپاد آمریکایی به دلیل ورود به حریم هوایی‌اش یک دروغ بزرگ گفت... حالا آنها می گویند که هیچ ارتباطی با حمله به عربستان سعودی ندارند. خواهیم دید
ترامپ روز دوشنبه در پاسخ به این سوال که چه کسی هزینه حمله ای تلافی جویانه را خواهد پرداخت گفت: می دانم که در حال حاضر ما تا حدود زیادی در پرداخت آن دخیل خواهیم بود... واقعیت این است که سعودیها شراکت زیادی در این زمینه خواهند داشت، اگر تصمیم بگیریم کاری کنیم. آنها تا حدود زیادی مشارکت خواهند داشت و این شامل پرداخت هزینه هم خواهد بود. آنها کاملاً این را درک می کنند!
کلی کرفت، نماینده آمریکا در سازمان ملل متحد، به شورای امنیت سازمان ملل گفت که اطلاعات به دست آمده نشان می‌هد که هیچ نشانه‌ای نیست که حملات از یمن صورت گرفته باشد.
کارن پیرس سفیر بریتانیا در سازمان ملل هم گفت: کشورش در حال بررسی است تا عامل این حملات را شناسایی کند: "وقتی این موضوع روشن شد، ما با متحدانمان گفتگو خواهیم کرد که چگونه رویّه‌ای مسئولانه در پیش بگیریم."
دو مرکز در تاسیسات نفتی شرکت آرامکو در بقیق و خریص در شرق عربستان روز شنبه ۱۴ سپتامبر هدف حمله قرار گرفت. خسارت ناشی از این حملات باعث شد قیمت نفت شاهد جهشی کم‌سابقه در بازارهای جهانی باشد.
بجز ابهام درباره عامل این حملات، درباره نحوه حملات هم اختلاف نظر وجود دارد. حوثی‌ها می گویند با پهپاد هدف را زده‌اند و عربستان هم گفته تاسیساتش با پهپاد هدف قرار گرفته، اما برخی کارشناسان با اشاره به تصاویر ماهواره‌ای و شواهد دیگر معتقدند که موشک‌های کروز تاسیسات نفتی عربستان را منفجر کرده‌اند.
تحلیلگرانی هم هستند که این حملات را ترکیبی از پهپاد و موشک می‌دانند؛ که پهپادهایی برای پارازیت و اختلال در سامانه موشکی پاتریوت وارد فضای هوایی عربستان شده و به این ترتیب موشک‌های کروز از رادارهای پاتریوت توانسته‌اند بگذرند. این کارشناسان می گویند که گذر ده پهپاد از سامانه پاتریوت محتمل به نظر نمی‌رسد.
البته درباره انگیزه‌های این عملیات نیز هر نوع گمانه‌زنی وجود دارد. برخی می گویند این پیام ایران به آمریکا و متحدانش بوده که اعمال "حداکثر فشار" محدود به ایران نخواهد ماند و کل منطقه بی‌ثبات می‌شود.
برخی دیگر این حملات را انتقام حملات پهپادی اسرائیل به مواضع شبه‌نظامیان حشد شعبی در عراق می‌دانند. حدود سه هفته پیش چند پهپاد "اسرائیل" یکی از مواضع تیپ ۴۵ حشد شعبی در ۱۵ کیلومتری مرز سوریه را هدف قرار دادند.
حشد شعبی در آن زمان گفت از "تمام ابزاری که در اختیار دارد" برای مقابله استفاده خواهد کرد و بنیامین نتانیاهو نخست‌وزیر اسرائیل، در مورد "حملات مشکوک" به مراکز حشد شعبی در عراق گفته بود "ایران در هیچ کجا مصون نیست." به همین قیاس برخی می گویند این تصور که ایران در قبال حملات اسرائیل به پایگاهش در سوریه خاموش و منفعل است اکنون می‌تواند محل تردید باشد.
برخی دیگر نیز معتقدند تصمیم آرامکو، شرکت نفت عربستان و بزرگترین کمپانی دنیا برای فروش سهام در بازارهای بین‌المللی سهام، مخالفان داخلی دارد و همان‌ها به حوثی‌ها اطلاعاتی داده‌اند که بتوانند با این حملات جلوی این کار را بگیرند.
برندگان سیاسی یا درازمدت این تحول هنوز مشخص نیستند. توانایی دفاعی عربستان و سلاح‌ها و سیستم‌های دفاعی مدرن آن نیز از سویی اکنون زیر سوال رفته و آسیب‌پذیری آن به زعم برخی از تحلیلگران آشکار شده است.
محصول آن آیا خرید هر چه بیشتر سلاح خواهد بود؟ آیا این کشور فشار حملاتش را بر یمن افزایش خواهد داد یا بیشتر از قبل نگران هزینه‌هایش خواهد شد؟
و دست آخر اینکه آیا این حملات بر برنامه تحول استراتژیک اقتصادی موسوم به چشم‌انداز ۲۰۳۰ اثر خواهد گذاشت؟ ■

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی



لبخندی میان اخمها

پس از تند شدن لحن سیاستمداران ارشد ایران و آمریکا علیه یکدیگر در هفته‌های اخیر، تنها چند روز مانده به برگزاری مجمع سالانه سازمان ملل متحد در آمریکا، وزرای خارجه دو کشور در فاصله کوتاهی، جملاتی می گویند که نسبت به حرفهای قبلی این دو نفر، بسیار ملایمتر به نظر می‌رسید. وزیر خارجه ایران که تحریمهای آمریکا علیه ایشان، به او اجازه نمی‌دهد برای انجام مصاحبه مطبوعاتی به مراکز رسانه‌ای آمریکا وارد شود، در مصاحبه‌ای که در محل استقرار وزیر ایرانی در آمریکاانجام داده، به یک خبرنگار مشهور، چنین می گوید که رئیس جمهور ایران در سفر به آمریکا برای حضور در سازمان ملل متحد، ممکن است با "ترامپ" دیدار و گفتگو کند به این شرط که آمریکا کلیه تحریمها علیه ایران را متوقف کرده و در این صورت ایران نیز حاضر است نظارت دائمی بر فعالیتهای هسته‌ای خود را بپذیرد. اینطور که از ظاهر این گفتگو به نقل از این خبرنگار مشهور ایرانی که در آمریکا فعالیت می کند، برمی آید، ایران این وضعیت که آمریکا از رفتار گذشته خود کاملاً عقب نشینی کرده و تمام تحریمهای ایران را لغو کند و در برابر، نظارتهای دایمی بر برنامه هسته‌ای ایران انجام شود تا خیال کشورهای جهان از صلح آمیز بودن این فعالیتها آسوده باشد را می‌پسندد و چنین اعلام می کند از زبان وزیر خارجه‌اش که اگر چنین عقب نشینی از سوی آمریکا انجام شود، ملاقات و گفتگوی بین دکتر روحانی و ترامپ در حاشیه اجلاس سازمان ملل متحد هم می‌تواند روی دهد.

لحظاتی بعد هم وزیر خارجه آمریکا اعلام می کند که به دنبال راهی مسالمت آمیز برای مساله ایران هستیم.

دکتر روحانی این هفته عازم آمریکا خواهد بود و تا ساعاتی دیگر معلوم خواهد شد که آیا این پیشنهاد جدید ایران می‌تواند شرایط سیاسی موجود و تحریمها را به وضعیت دیگری تبدیل کند یا خیر. این البته تنها پیشنهاد و ابتکار عمل ایران برای خروج از شرایط فعلی، در سفر رئیس جمهور و وزیر خارجه به آمریکا نیست، بلکه دکتر روحانی می‌خواهد از جزییات طرحی بگوید که نامش را "صلح هرمز" گذاشته است و به این وسیله می‌خواهد ترتیباتی را پیشنهاد دهد که کشورهای حاشیه خلیج فارس با اتحاد و دوستی



شاید زلـه

حملات سریع ولی کاملاً اثرگذاری توسط موشک و پهپاد علیه تاسیسات نفتی عربستان سعودی انجام می‌شود و نیروی نظامی عربستان نمی‌تواند از این حمله و ضرر بزرگ که برای مدتی نیمی از صادرات نفت عربستان را دچار اخلالی بزرگ کرده جلوگیری کند. ارتش یمن، خود را عامل این حملات معرفی می کند ولی آمریکا و انگلیس، ایران را متهم به دخالت در این حملات می کنند، بهای نفت هم تکانی می‌خورد و افزایش می‌یابد، ترامپ بلافاصله اعلام می کند که در برابر این اتفاق، تحریمهای ایران را تشدید خواهد کرد، هرچند که وزیر خزانه داری آمریکا، تحریمهای آمریکا علیه ایران را در بالاترین حد ممکن می‌داند و اینطور توضیح می دهد که آمریکا امکان اعمال تحریم مستقیم دیگری علیه ایران ندارد، ولی قصد دارد که تحریمهای طرفهای ثالث را گسترش دهد، به این معنا که اگر بنگاه اقتصادی در جهان با ایران ارتباط اقتصادی ایجاد کرد، از ارتباط با آمریکا محروم خواهد شد یا گرفتار تحریم می‌شود. در همین روزها، ساختمانی که گفته می‌شد مربوط به بازار متشکل ارزی است که بانک مرکزی وعده ایجادش را داده بود که از این طریق شرایط ارزی کشور بهبود یابد، دچار حریق سنگین می‌شود و با تمام این اخبار ناگوار، بازار ارز که در سال گذشته به هر خبر تلخ سیاسی(هرچند کوچک و کم رمق) واکنشی بزرگ نشان می‌داد، تقریباً هیچ واکنشی به این اتفاقات بزرگ و اخبار ناخوشایند نداشت.

دلار در بازه قیمتی زیر ۱۱۵۰۰ تومان ماند و یورو هم با حدود یک هزار تومان بیشتر معامله شد. این سکوت و آرامش مشکوک، احتمالی را که برخی اقتصاددانان ایران، همواره به آن اشاره می کنند، بزرگتر کرد، اینکه دولت

روبروی تک سرنشین

روز ابتدای مهر، شاخص آلودگی هوای تهران، از مرز سلامت کاملاً عبور می کند و پیش دبستانی‌ها و مهدهای کودک مشهد هم، به دلیل آلودگی هوای این شهر، تعطیل می‌شوند و شهردار تهران هم از اندکی سریعتر شدن متروهای تهران خبرمی دهد و پلیس هم اعلام می کند که هیچ تغییری در ساعت محدودیتهای ترافیکی تهران ایجاد نمی‌شود و دولت هم به کارمندانش اجازه می‌دهد، یک ساعت دیرتر بر سر کار خود حاضر شوند.

اما همچنان هیچ کس حاضر نیست برای ایستادگی در برابر خودروهای شخصی که عامل اصلی آلودگی هوای تهران هستند کاربزرگ یا قدم مهمی بردارد. سیاست کلی همان خودروی گران و استفاده ارزان از خودروست. به طوری که ایرانیان باید برای خرید ارزانترین خودروی نوی موجود در بازار



بیشتری بتوانند به حیات سیاسی خود ادامه دهند، پیشنهادی که در آن ایران حاضر شده از تمام خطاهای قبلی همسایگانش چشم‌پوشی کند و یک بار دیگر پشت یک میز درباره چگونگی حفظ امنیت منطقه و روابط دوجانبه و چند جانبه با یکدیگر گفتگو کنند، گفتگوهایی که همه طرفهایش، هم مسلمان هستند و هم همسایه.

این پیشنهاد هم به طور ویژه در شرایطی اعلام می‌شود که هم تحریمهای علیه ایران به حداکثر رسیده و هم پس از حمله نظامی به تاسیسات نفتی عربستان و ضرر بزرگی که به این کشور وارد شده، عربستان هنوز نه هیچ کمکی از سوی کشورهای آمریکایی و اروپایی دریافت کرده و نه خود توانسته از وقوع چنین حملاتی پیشگیری کند. یک فعال ایرانی رسانه‌ای که از منتقدان پر کار رئیس جمهور و سیاستهای ایشان است هم، در همین ساعات از احتمال یک توافق دیگر می گوید، توافقی که از نظر ایشان، خوب نیست و ظاهراً اشاره به همان گفته‌های دکتر ظریف است که از نظارت دائمی بر فعالیتهای هسته‌ای ایران و لغو کلیه تحریمها و ملاقات احتمالی روسای جمهور ایران و آمریکا، سخن به میان آورده بود.

حضور دکتر روحانی و ظریف در اجلاس جهانی سازمان ملل متحد در حالی که تاچند هفته پیش، یک اتفاق تکراری با حرفهای تکراری در عالم سیاست ارزیابی می‌شد، حالا طی ساعتهای آینده، احتمال می‌رود که آغازی برای پایان تحریمهای ناعادلانه و غیرانسانی علیه ایران باشد. احتمالی که در آینده‌ای بسیار نزدیک، عیار واقعیت آن معلوم خواهد شد.

با ابزاری که در اختیار دارد، در حال مداخله در بازار ارز است و سعی کرده میان این اخبار وتهدیدهای اطراف آن، اجازه هیچ واکنشی به بازار ارز ندهد. به این ترتیب اگر این فرضیه دخالت دولت در بازار ارز طبق این شواهد و بیان برخی کارشناسان واقعیت داشته باشد، تمام فعالان اقتصادی در ایران هر لحظه به ناچار از این نکته خواهند هراسید که اگر دولت به هر دلیل تصمیم بگیرد به این دخالت پایان دهد چه سرنوشتی برای فعالیت اقتصادی آنها رقم خواهد خورد و آیا کنار رفتن این چتر حمایتی دولت برای حفظ بهای ارز، موجب ورشکستگی آنها خواهد شد یا نه؟ این احتمال به قدری سخت و شکننده است که بسیاری از سرمایه‌داران را از سرمایه گذاری بلندمدت در اقتصاد ایران فراری داده است و وقت آن رسیده که رئیس بانک مرکزی، صادقانه و شفاف از حدود دخالت دولت در بهای ارز با مردم بگوید و امیدوار باشد که مردم به صداقت ایشان اعتماد کنند و این اعتماد را پشتوانه عملکرد اقتصادی خود سازند که در غیر اینصورت، "ژله‌ای شدن" فضای اقتصاد ایران، جرات هر سرمایه گذاری جدید و طولانی مدت که لازمه رونق تولید است را از صاحبان سرمایه خواهد گرفت.

بیش از ۴۰ میلیون تومان پرداخت کنند، ولی ارزانترین بنزین، کمترین عوارض و کوچکترین مالیات را می‌پردازند و به این ترتیب، مجموعه تصمیم گیران این حوزه، تمام دارندگان خودرو را حالا که هزینه فراوانی برایش پرداخت شده، تشویق به بیشترین استفاده از خودروسواری می کند و این همان تولید حداکثری آلودگی هواست. شهردار تهران می گوید: برای بیشتر کردن وسایل حمل و نقل عمومی، پول بیشتری نداریم و این یعنی تنها راه مقابله با کاهش آلودگی در این روزها، ایجاد ممنوعیت‌های بیشتر برای خودروهای تک سرنشین است.

کاش ایرانی شجاعی پیدا شود در میان مدیران و خود را مقابل خودروهای تک سرنشین بیاندازد.

مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

این بار نیز هم!

چهاردهمین وزیر آموزش و پرورش پس از انقلاب هم رأی اعتماد گرفت. این تعداد بدون محاسبه‌ی سرپرست‌هایی است، که در برزخ استیضاح و معرفی، عهده‌دار این وزارتخانه بوده‌اند. به این ترتیب عمر متوسط هر وزیر آموزش و پرورش در این چهار دهه کمتر از سه سال بوده است. اکنون تصور کنید: از چند وزیر اوایل انقلاب که بگذریم، چند هفته‌ی اول معرفی وزیر، به تودیع و معارفه و ماچ و بوسه و تقدیم هدایا به قبلی و آرزوی بهترین توفیقات برای فعلی و این قبیل تعارفات گذشته و می گذرد. چند ماهی به پالایش و پیرایش و نقل و انتقالات و جابه‌جایی از بالا به پایین و بالعکس و یا آرزوی موفقیت در سنگری دیگر! و بالاخره عمر وزارت که به نیمه می‌رسد، تازه طرح و برنامه‌ها به روی میز می‌آید؛ همه هم دوباره از سر نو، تحولات بنیادین (!)، از نوشتن سندهای جدید و رو کردن چشم‌اندازهای آینده‌ای ناکِی آباد و لا یروبی از کتب درسی و تألیفات جدید؛ و البته پای ثابت همه‌ی دوران‌های وزارت، ضرورت کتب کمک درسی و فشارهای هنجاری و تبلیغی مؤسسات برای تزریق این کتب به مدارس و تحمیلش به دانش آموزان... کی نوبت به "اصل مطلب" می‌رسد؟ باش تا صبح دولتش بدمد!

واما "اصل مطلب"، ناگفته پیداست که خیل میلیونی دانش آموزان‌اند ولشکر چند صد هزار نفره‌ی کادر آموزشی و اداری؛ بیشترین عائله در یک وزارتخانه، که با هیچ وزارتخانه‌ی دیگری قابل قیاس نیست.

سخن از سریال بی‌پایان و خسته کننده‌ای است، که یک سکانسش مدارس کپری و کلاس‌های آغلی‌ست و سکانس دیگرش در روزگار تحریم، اردوهای پاریس و ژنو، و میان‌پرده‌های این سریال، المپیادها و دوپینگ‌های آموزشی، و پایان هندی‌اش، کنکور... حال تصورتان را عوض کنید:

صحنه‌ی آموزش و پرورشی، که سهمش از درآمد ناخالص ملی و نیز دیگر مواهب مادی این سرزمین، مطابق با شئونات انسانی معلمان و دانش آموزان و نیز ضرورت‌های توسعه‌ی علمی است. برنامه‌هایش مطابق با تفاوت‌های فردی و همگام با استعدادهای گونه گون است. از میانه‌ی دبیرستان، فن و حرفه و هنر و مهارت، جایگزین تئوری و حفظ و تست می‌شود. معلم، لااقل همپای دیگر کارشناسان و کارمندان دیگر وزارتخانه‌ها امکانات بازآموزی و مهارت‌افزایی، قبل و حین خدمتش را می‌یابد و نیز هم‌وزن دیگر کارمندان از امکانات رفاهی و آسودگی‌های زندگی برخوردار می‌شود. محیط مدارس، از میدان مسابقه میان برتر و کهتر، به محیط رفاقت و همدلی و همکاری میان دانش آموزان بدل می‌شود. نشاط و شادی و ورزش و بهره‌وری از انرژی کودکی و نوجوانی، بر خمودی و تکیدگی و گوژپشتی ناشی از تست‌زنی فائق می‌آید. دست دلالان "حفظ‌فروش" و خلاقیت‌کُش از دامان مدارس کوتاه می‌شود و کتابخانه‌های مدرسه‌ها دوباره پر می‌شود از قصه‌های "حسنک کجایی" و "امیرارسلان نامدار" و "حسین کرد شبستری"، یا "کلیله و دمنه" و "گلستان سعدی" جان؛ یا "بینوایان" و "چرم ساغری" و "جنگ و صلح" و "سپید دندان"؛ یا "هشت کتاب" و "اشعار نیما"؛ یا "به من بگو چرا؟" ی آیزاک آسیموف و...

افسوس، که بچه‌های ما، نه قصه می‌خوانند و اگر هم می‌خوانند، یا "بن‌تن" است و یا "ارباب حلقه‌ها" و در بهترین حالتش، "هری‌پاتر"؛ و نه مطالعه‌ی کتب علمی می کنند؛ و مگر کتابهای رنگ به رنگ طبقه‌بندی‌شده‌ی تست و حفظ، هوش و حواس و اعصابی برایشان گذاشته، تا اصلاً بدانند مطالعه یعنی چه؟ **القصه**، حالا مثلاً وزیر محترم جدید می‌خواهد چه کند؟ که پیشینیانش با عِدّه و عُدّه‌های خاص خود نتوانستند!؟ البته من بچه‌ی امیدواری هستم از قضا!

به دلم می آورم که این بار، این آن کند، که همه‌ی آنان نکردند یا نتوانستند!

خداوند سه چیز را با سه چیز دیگر واجب کرده، نماز را با زکات، شکر خود با شکر والدین و تقوا با صله رحم

● امام رضا(ع)

زیر نظر: محمود صفادار



مریان گیلان

گزارش از سحر شریعتمداری

روستای مریان که از روستاهای قدیمی استان سرسبز گیلان است در فاصله ۳۷ کیلومتری شمال غربی هشتپر و ۱۴۳ کیلومتری رشت قرار دارد. این روستا در منطقه‌ای کوهپایه‌ای قرار دارد که ارتفاع آن از سطح زمین ۱۰۸۳ متر بوده و به همین دلیل آب و هوای آن تقریباً کوهستانی است و تابستانهایی معتدل و زمستانهایی سرد دارد. مردم روستای مریان به زبانهای آذری و تالشی صحبت می کنند و شیعه هستند. مهمترین عناصر اقتصادی آنان همچون دیگر روستاهای هم نوعشان کشاورزی، دامداری، باغداری و صنایع دستی می باشد. بارندگی در این منطقه زیاد است و حتی در تابستان هم شاهد آن هستیم. این بارش پر برکت موجب رویش گونه های گیاهی مختلف و ایجاد مناظر زیبا و سرسبز طبیعی شده است. اگر به معماری خانه‌ها دقت کنید متوجه می شوید که با معماری سایر بخشهای گیلان تفاوت دارد، که شاید به دلیل موقعیت کوهستانی اش باشد. سقف خانه‌ها از جنس چوب است و درها و پنجره ها را برای جلوگیری از ورود سرما کوچک ساخته‌اند. دیوارها نیز اکثرا از جنس سنگ و چوب و کاهگل ساخته شده‌اند. مهم ترین محصول روستا گندم است و درختان میوه زرد آلود، به، سیب و گلابی به وفور در باغهای آن یافت می شود. زنان روستایی مریان نیز دوشادوش مردان خود با تولید صنایع دستی از جمله گلیم و جاجیم در اقتصاد خانواده و روستا نقش مهمی را ایفا می کنند.

از جاذبه‌های تاریخی مریان، گورستان باستانی روستا است که نشانگر قدمت

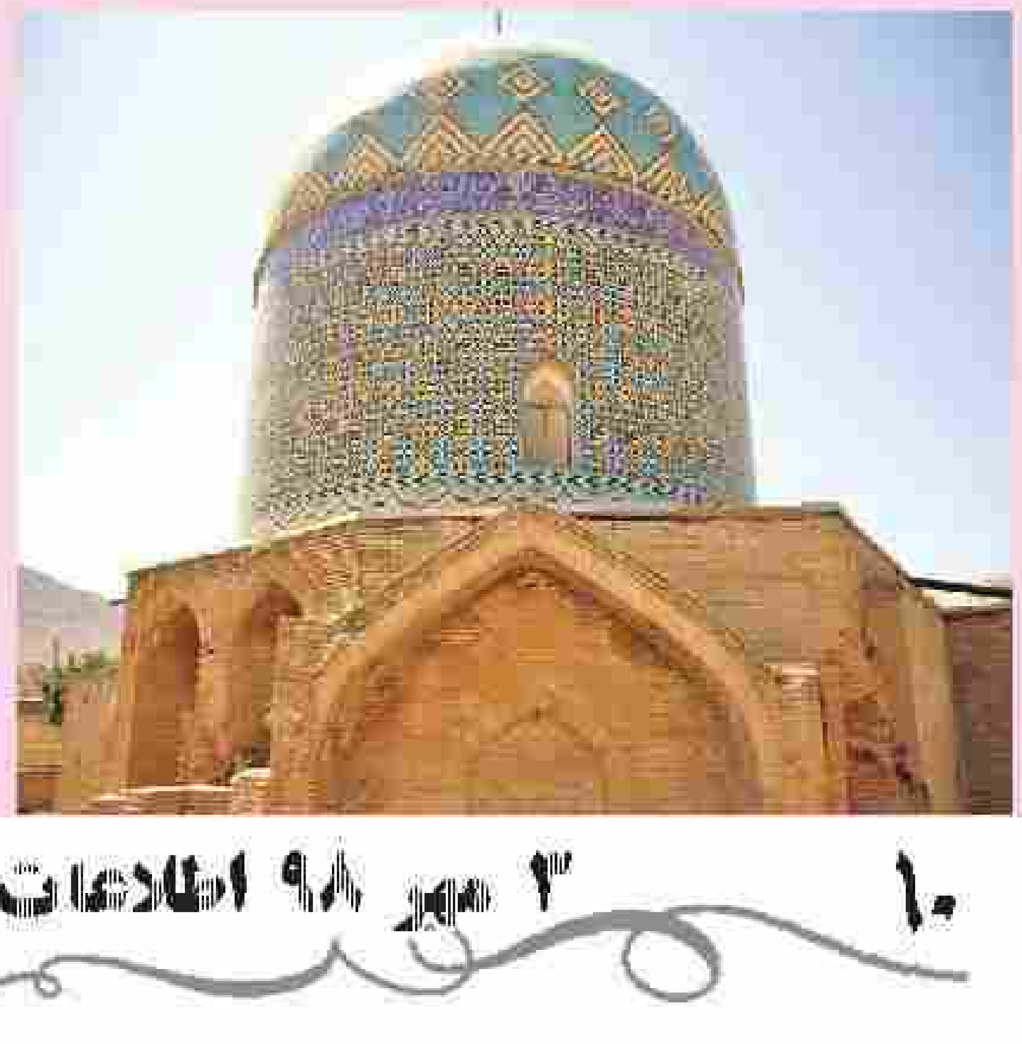




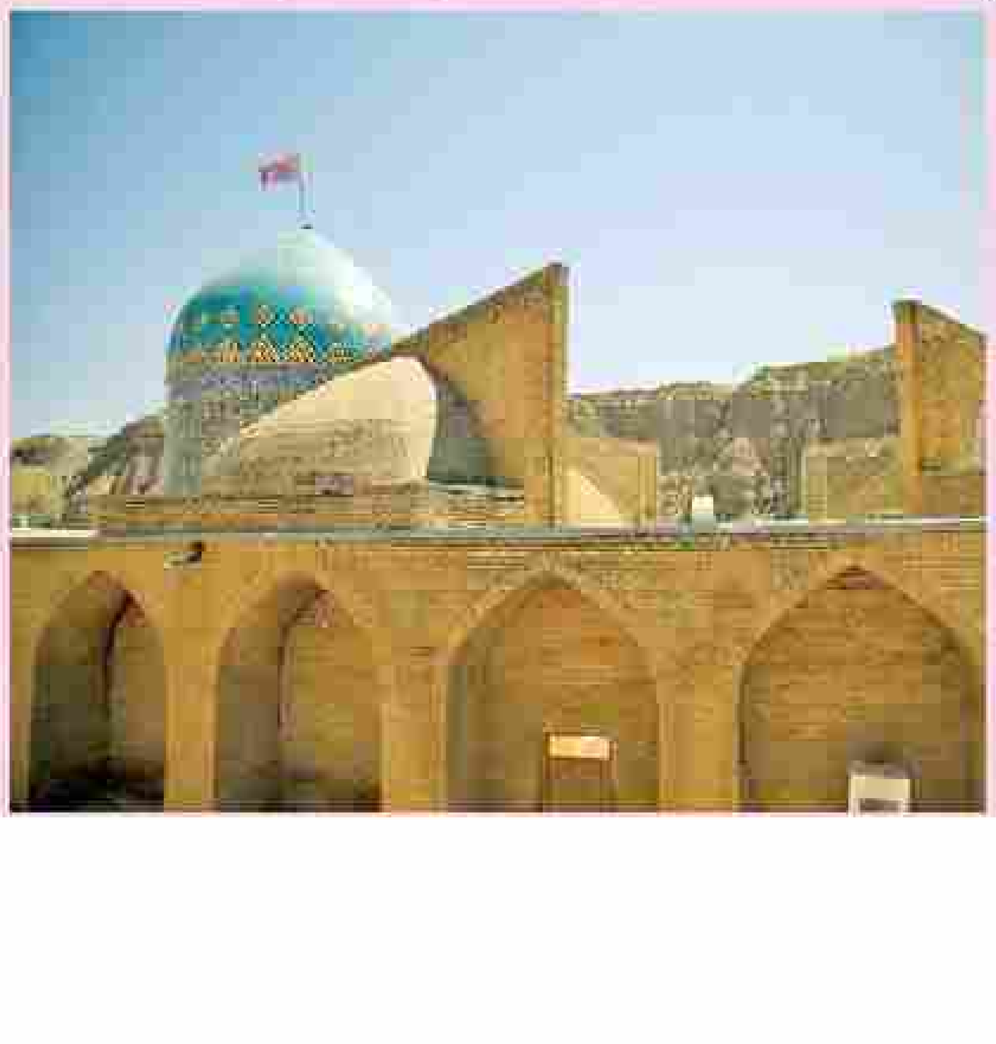
مسجد کبود گنبد کلات

گزارش از: محمد علی پیوند یوسفی رامهرمز

در فاصله حدود ۲۰۰ متری شرق عمارت خورشید، مسجدی چهار ایوانی قرار دارد که به دلیل رنگ کاشیهای گنبد آن، کبود گنبد نامیده شده است. احتمالاً در این مکان ابتدا آرامگاهی متعلق به دوره ایلخانی وجود داشته که ساختار مسجد در دوره‌های بعد از آن تبعیت کرده است. البته ساخت بنا را به دوران سلجوقی نسبت می‌دهند یعنی قرن ۵ قمری و اینکه بعدها در قرن ۷ و ۸ قمری یعنی دوران ایلخانی نوشته شده ابتدا آرامگاه ایلخانی بوده جای سوال است. در حال حاضر بنای فوق به منزله شبستانی در کنار ایوان شرقی مسجد قرار دارد و گنبد رفیع دو پوشه مسجد بر فراز شبستان خودنمایی می کند. مسجد کبود در دوره‌های مختلف گسترش یافته و ترمیم شده است. زیبایی این مسجد مرهون کاشیهای رنگی است که در تزیینات آن بکار رفته است. در مجاورت مسجد، حمام کوچکی قرار دارد که هنوز پابرجاست و قابلیت این را دارد که به آن کاربری جدید داده شود. مسجد کبود گنبد در چند سال اخیر شهرستان کلات به سبب جاذبه‌های فراوان تاریخی، تمدنی، فرهنگی و طبیعی به یکی از قطبهای مهم گردشگری استان و حتی کشور تبدیل شده است و سالانه دهها هزار نفر برای بازدید از این جاذبه‌ها وارد شهرستان و به ویژه شهر کلات می‌شوند با این وجود مسجد تاریخی "کبود گنبد" در جوار طبیعت ناب کلات چون منطقه ییلاقی ارتکند، آبشار قره سو، کاخ خورشید و دیگر بناهای تاریخی و طبیعت بکر این منطقه چشم هر بیننده را خیره می‌سازد. این مسجد دارای قدمتی ۹۰۰ ساله است و از جاذبه‌های مذهبی، فرهنگی و تاریخی شهر باستانی کلات است که در پایین دست این شهر چشم هر بیننده‌ای را خیره می کند. این مسجد چهار ایوانه، دارای گنبدی نیلگون، صحن و طاق و ساقه گنبد استوانه‌ای شکل و فضای زیر گنبد یک هشت ضلعی منظم است که طول هر ضلع آن حدود چهار متر است. گرچه بنای اصلی مسجد را از کارهای دوره سلجوقی می‌دانند اما نادرشاه افشار نیز به نوبه خود، بیوتات و ایوانهای اطراف آن را ساخته است. در اطراف پیشخوان مدخل مسجد، کتیبه‌ای سنگی به خط نستعلیق مربوط به دوره قاجار نصب شده است که حکایت از تعمیر مسجد در این دوره توسط یلنگ توش خان ابن فتحعلی، حاکم کلات به سال ۱۲۵۰ هجری قمری است.







تمدن این منطقه می‌باشد. در پی حفاریهای انجام شده مشخص شد که قبرها بصورت سه طبقه و دخمه‌ای بوده و در آن زمان، درگذشتگان خود را با تعدادی از وسایل شخصی‌شان دفن می‌کردند. این گورستان بزرگترین گورستان قبل از تاریخ ایران است. حمام قدیمی مریان دیگر مکان دیدنی این روستا است. زندگی رنگ و بوی دیگری در مریان دارد. مردمان آن اعم از مردان و زنان از لباسهای محلی استفاده می‌کنند و زنان معمولاً از پارچه‌های روشن و رنگی استفاده می‌کنند. اما شور و ذوق واقعی مردم خونگرم این روستا را می‌توان در مراسم پرشور و جالبی که دارند، مشاهده کرد. مسابقات سوارکاری و کشتی‌گیری مردان هر ساله در منطقه ییلاق روستا برگزار می‌شود. در اعیاد از جمله عید نوروز به جشن و پایکوبی می‌پردازند. مراسم زیبای دیگری که جشن می‌گیرند شامل روز سلطان، درروزه، ۴۵ نوروز وبنجک می‌باشد که همگی از مراسم مخصوص بهار می‌باشد. شب یلدا را هم با مراسم یوله چله، سیومو و قصه چله برگزار می‌کنند که در آن همه اهل خانواده و خویشاوندان در خانه بزرگ خاندان گرد هم می‌آیند و دور تا دور دیوار خانه می‌نشینند و به خاطرات و داستانهایی که بزرگ خاندان برایشان تعریف می‌کند گوش می‌دهند. معمولاً در مراسم عروسی، ترانه‌های عاشقانه به زبان آذری خوانده می‌شوند. از دیگر مراسم جالب روستای مریان، رسم کوبیدن بر ظروف مسی است. آنها عقیده دارند که در زمان ماه گرفتگی، خورشید گرفتگی و یا بارش خیلی زیاد باران، آنها با کوبیدن بر ظروف مسی بر طرف می‌شوند. مراسم مذهبی و شهادت ائمه اطهار (ع)، بخصوص ماه محرم و ایام تاسوعا و عاشورا نیز با اهمیت و شور مردم دین‌دار مریان هر ساله برگزار می‌شود. جاذبه طبیعی مریان، غیر از جنگلهای انبوه و باغهای سرسبز و البته کوههای زیبای اطراف، رودخانه پر آب کرگانرود است که چهره روستا را دو برابر زیباتر کرده است. روستای مریان از طریق شهر هشت توسط جاده‌ای آسفالته و تماشایی قابل دسترسی است.





تالاب کردخورد یا آق گل

تالاب کردخورد که با نام تالاب آق گل نیز شناخته می‌شود، در حدّ فاصل استانهای مرکزی و همدان در ۲۰ کیلومتری شمال شرقی ملایر و یک کیلومتری جنوب شرقی روستای کردخورد در اسلام آباد همدان قرار دارد. این تالاب ۵ کیلومتر طول و ۵/۳ کیلومتر عرض دارد. متوسط عمق آب تالاب در فصل پرآبی ۷۰ سانتی‌متر است. منابع تأمین کننده آب این تالاب نزولات جوی، ذوب برف ارتفاعات اطراف، نهرهای فصلی و چشمه‌های حاشیه‌ای و طغیان رودخانه قره‌چای است. این تالاب در اواخر فصل بهار خشک شده ولی در طول پاییز و زمستان آب دارد و در فصل بهار از میزان آب آن کاسته می‌شود.

این تالاب در اواخر پاییز و اوایل بهار دارای چشم‌انداز زیبایی می‌باشد زیرا در این زمان که فصل مهاجرت پرندگان است، پرندگان از نقاط دوردست و بسیار سرد روسیه، قفقاز و کشورهای اسکاندیناوی به این محل پرواز می‌کنند.

پوشش گیاهی دل‌انگیز و همجواری تالاب با کوه کت که بیش از ۲۰۰۰ متر ارتفاع دارد، زیبایی تالاب را چندین برابر می‌کند. این تالاب از لحاظ وجود مواد غذایی مناسب برای پرندگان، یکی از غنی‌ترین آبگیرهای منطقه غرب ایران محسوب می‌شود. بررسیها نشان دهنده حضور ۴۶ گونه از پرندگان ایران در آق گل است.

از جمله پرندگان آبزی و کنار آبزی منطقه می‌توان به کشیم کوچک، باکلان بزرگ، کشیم بزرگ، اگرت بزرگ، باکلان کوچک، فلامینگوی بزرگ، بوتیمار کوچک، حواصیل زرد، خوتکا، آبچلیک پا سرخ، چوب پا، چنگر نوک سرخ، کاکایی سر سیاه، زرده پره تالابی، پرستوی دریایی، نوک کاکایی، اردک بلوطی و ... اشاره کرد. این تنوع اکولوژیک بالا جایی برای تردید باقی نمی‌گذارد که تالاب آق گل نیاز اساسی به برنامه‌های حفاظتی و مدیریت مناسب دارد. این تالاب غنی‌ترین تالاب منطقه غرب ایران است و سفر به تالاب کرد خورد، جزو سفرهایی است که بیشتر دوستداران طبیعت و محیط زیست به سراغ آن می‌روند. همچنین به یاد داشته باشید که شکار در این منطقه ممنوع است.





● پور سینا

معلم نفس خود و شاگرد وجدان خویش باش

مترجم: نیلوفر یوسفی

براساس سرنوشت واقعی یک نویسنده هندی مشهور "منورنجان بیاپاری"

داستان نویسنده کتابهای پرفروش هند

سرگذشت خواندنی کودک بی‌گناهی که رها شد تا از گرسنگی بمیرد... اما حالا حضار برای کسی که روزی مرده خوانده می‌شد، می‌ایستند و او را تشویق می‌کنند...

قبل از آغاز

ژانویه سال ۲۰۱۸، شهر چنای هندوستان است و جایگاه ویژه‌ای برای اهدای جوایز هندوی سال، به نویسنده‌های ژانر غیر افسانه‌ای آماده شده است. پنج کتاب برجسته از بین لیستی مشتمل بر ۵۰۰ کتاب انتخاب شده‌اند. تمام نویسنده‌های کتابهای انتخاب شده، به غیر از یکی از آنها مشهور و شناخته شده هستند. وقتی زمان معرفی بهترین بیوگرافی شخصی مربوط به اول کتاب می‌رسد، نام فردی از فرهنگ **"دالیت"** به عنوان برنده اعلام می‌شود. این لحظه مهمی در تاریخ ادبی کشور هندوستان است. دریافت کننده جایزه "**منور**"، هم اکنون ۶۹ ساله است و به سختی سعی می کند جلوی احساساتش را بگیرد، ولی وقتی اسمش را صدا می‌زنند، به **"گامشا"** یا همان دستمالی که برای نشان دادن هویتش دور گردنش انداخته چنگ می‌زند تا اشکهایش را پاک کند.

افراد زیادی برای شرکت در این مراسم اهدای جوائز آمده‌اند. بعد از صدا زدن نامش حضار ایستاده او را تشویق می کنند. همسر منور هم در میان آنهاست او هم مثل شوهرش به سختی با احساساتش می‌جنگد تا موفق شود جلوی اشکهایش را بگیرد. منور میکروفون را می گیرد و خیلی کوتاه می گوید : "این موفقیت تنها مربوط به من نیست، بلکه مال تمام افرادی است که به نوعی مورد تنفر و تبعیض واقع شدند. گریه‌ام به خاطر احترامی است که اینجا به من ادا کردید". معنی این حرف منور را بعد از خواندن ماجرا متوجه می‌شوید!

داستان زندگی

منور در سال ۱۹۵۰ در یک خانواده فقیر در محدوده "باریسال" که امروزه در کشور بنگلادش واقع شده است، به دنیا آمد. خانواده او در پایین‌ترین طبقه اجتماعی که "دالیت" نام داشت، قرار داشتند و در واقع آنها چیز زیادی برای از دست دادن نداشتند تا اینکه خانه‌شان را هم در مرحله اجرای تقسیم بندیهای کشوری از دست دادند. همان روز بود که منور را به همراه ۳۰ نفر دیگر از اعضای خانواده‌اش سوار یک کامیون کردند و به کمپ اردوگاه پناهندگی در مرز بنگال غربی فرستادند. در آن هنگام منور چهار سال بیشتر نداشت ولی خاطرات گذشته‌اش آنقدر وحشتناک بودند که یک لحظه او را آرام نمی گذاشتند.

کامیون همینطور که حرکت می کرد، دود سرخ رنگی را پشت سرش باقی می گذاشت و منور و دیگران عقب کامیون در آن گرمای سوزان بالا و پایین پرت می‌شدند.

مسیر آنقدر طولانی بود که یکی از زنان گروه، در همین شرایط زایمان کرد و یک پیرمرد بیچاره هم همان روز، از گرما جان داد. این حوادث آنقدر وحشتناک بود که نتواند در ذهن یک بچه چهار ساله باقی بماند اما... در این شرایط افراد طبقه بالاتر در تقسیم بندیهای شهری صاحب زمین شده بودند، ولی گروه دالیتها راهی کمپهای موقت می‌شدند تا محلی برای گذران زندگی پیدا کنند.

محل جدید زندگی منور، کمپ "شیرومونیپور" مثل زندانی بود که پناهنده‌ها به صورت اتفاقی جدا و برای زندگی به چادرهای برزنتی که شبیه کوره بودند، فرستاده می‌شدند.

برنجی هم که به عنوان غذا به ساکنان کمپ داده می‌شد، بوی ترشی وحشتناکی میداد و خوردنش گاه ساکنین بیچاره کمپ را دچار اسهال خونی می کرد. منور خوب به یاد می‌آورد که هر شب حداقل یک کودک به همین علت جانش را از دست می‌داد. این تجربیات آنقدر وحشتناک بود که فراموش کردن صدای جیغ و فریاد مادرانی که کودکانشان را از دست می‌دادند، برای منور ممکن نبود.

یک دریاچه کوچک کنار کمپ بود و خانواده‌ها جسد بچه‌های فوت شده را در کنار آن دریاچه می‌سوزاندند.

آنقدر مرگ و میر زیاد بود که می‌توان گفت آتش سوزاندن اجساد، تقریباً هیچ وقت خاموش نمی‌شد و دود سیاه بالای کمپ، نشانه تمام شدن زندگی کودکان بی گناه بود. یک شب هم نوبت منور شد و مادر منور ناگهان دریافت که فرزندش نبض ندارد و با شیون و زاری جسد منور را به کنار دریاچه برد تا روز بعد سوزانده شود. ولی فردای آن روز وقتی خورشید شروع به تابیدن کرد و روز نمایان شد، همسایه‌ها که برای اجرای مراسم سوزاندن اجساد رفته بودند، متوجه شدند که منور زنده است! منور زنده ماند ولی تحمل وابسته بودن به طبقه پست، برایش به عنوان یک بچه خیلی سنگین بود.

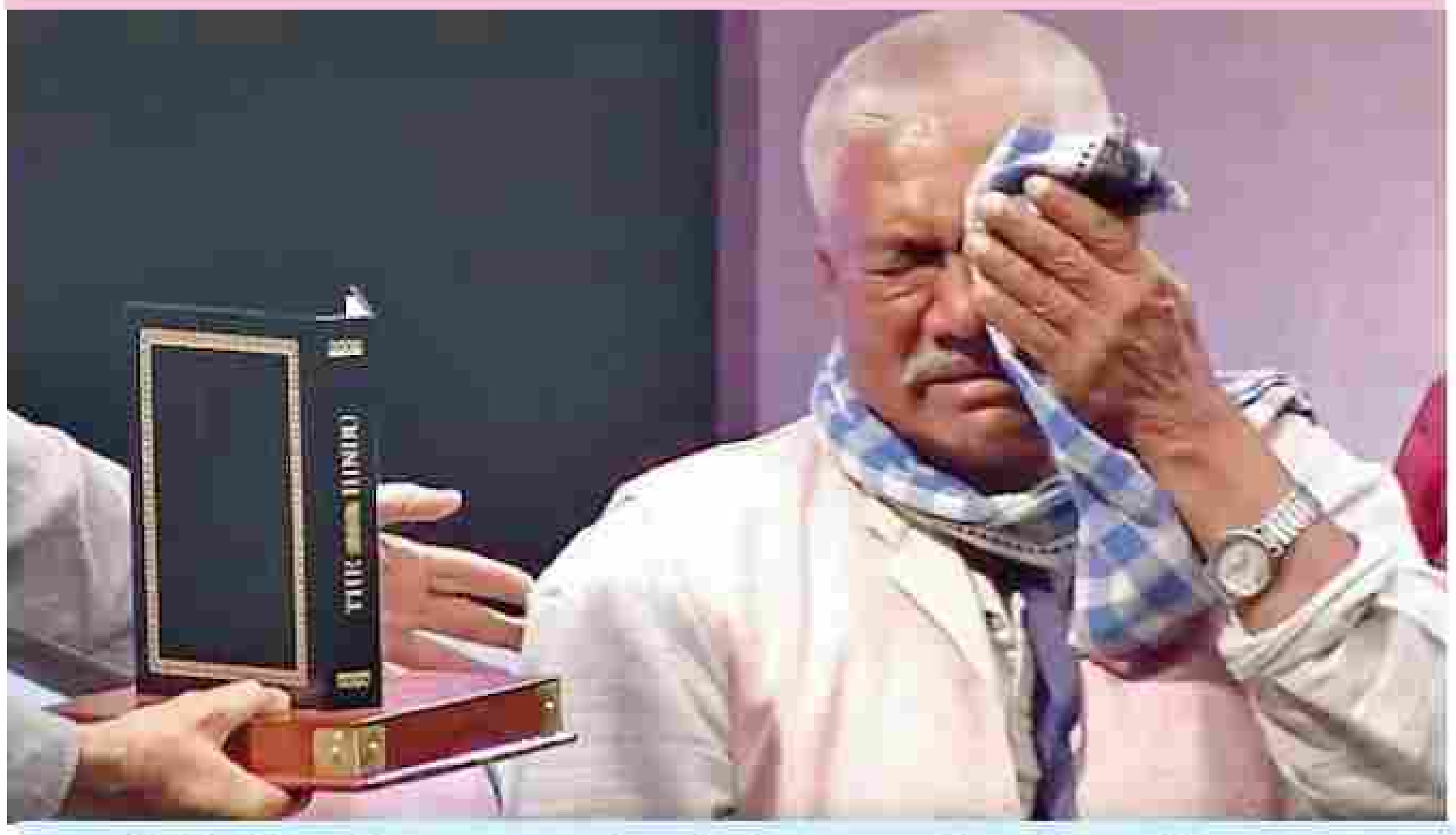
منور به یاد می‌آورد وقتی که برای یک خانواده هندی چوپانی می کرد هندوها عادت داشتند با کراهت در ظرف غذای کارگرانشان که از طبقه پایین بودند غذا بریزند، ولی آنها حتی به منور دست نمی‌زدند، زیرا اعتقاد داشتند آنها نجس هستند. وقتی منور ده ساله شد، پدرش به علت سوتغذیه سخت بیمار شد و در همان دوره، خواهر کوچکتر او نیز به علت گرسنگی جان سپرد. در حالیکه تحمل این شرایط برای یک بچه کوچک بسیار سخت بود. منور و خانواده‌اش لباسی برای پوشیدن نداشتند و آبی که از آن می‌نوشیدند، آب گل آلودی بود که از اطراف کمپ پیدا می کردند و خانه‌شان هم کپری بود که فرار از پشه‌ها خواب را در آن نامکن می کرد.

منور می گوید: "من متوجه شدم که همه ما یکی یکی محکوم به مرگ هستیم و یک روز هم نوبت من خواهد بود. به همین دلیل بود که تصمیم گرفتم فرار کنم".

بعد از فرار منور موفق شد به کلکته برود و به عنوان یک کارگر جوان در چایخانه‌ای مشغول به کار شود. اما چایخانه و صحبتهای افراد حاضر در آن برای منور مانند یک کتابخانه عمل می کرد که او از طریق آن اطلاعات جدیدی کسب می کرد. در همان چایخانه، او با گروه مسلحی آشنا شد که احساس می کرد خیلی به او شباهت دارند و مانند منور علیه گرسنگی می‌جنگیدند و خشم فروخورده‌ای که از دوران کودکی همراهش مانده بود، باعث شد تا به عضویت آن گروه مسلح دربیاید و بار دیگر زندگی‌اش را به خطر بیاندازد.

او یکسال تمام برای این گروه کار کرد و یک

یک شب وقتی تازه به کمپ رفته بودند، مادر منور متوجه شد که فرزندش نبض ندارد و مرده است. مادر بیچاره با شیون و زاری جسد منور را برای سوزاندن به کنار دریاچه برد، ولی فردای آن روز...



منور در حال دریافت جایزه بهترین کتاب داستانی هندوها در سال ۲۰۱۸

روز وقتی برای شعارنویسی روی دیوار به کمک یکی از همرزمانش رفته بود، دستگیر شد و چند روز بعد همکارش آزاد و تمام تقصیرها به گردن او افتاد و این به خاطر بیسوادی او بود چون حتی یک کلمه هم در عمرش ننوشته بود. آن روز در بازداشتگاه منور را آن قدر کتک زدند که تمام بدنش کبود شد و سپس او را بدون هیچ درمانی در خیابان رها کردند و بعد او آواره کوچه و خیابانها شد و خشم و عصبانیت از سرنوشت تلخی که برای او رقم خورده بود، باعث شد داخل زندان تجربه‌های مختلفی کسب کند و بعد از آزادی دوباره برای گذران زندگی مجبور به انجام کارهای سخت و طاقت‌فرسا شد. مدتها بعد او وقتی دوباره به کلکته بازگشت متوجه شد که سرنوشت قصد دارد به او کمک کند تا او خودش را از طبقه فرودست جامعه بیرون بکشد و به دنیای تعلیم و تربیت و علم وارد شود.

منور در مدتی که در زندان بود با شخصی آشنا شد که سعی داشت او را به خواندن و نوشتن تشویق کند ولی او علاقه‌ای به این کار نداشت ولی یک روز مردی مهربان منور را صدا کرد و از پنجره زندان، دیوار سبز کتابخانه‌ای که آن طرف حیاط زندان قرار داشت را به او نشان داد. او گفت: "هیچ رطوبت و مواد مناسبی برای رشد گیاه آنجا نیست ولی می‌بینی که گیاهان رشد می کنند و این مانند جریان زندگی ماست و اگر بخواهی به دست می‌آوری". از فردای آن روز گویی چیزی درون منور تغییر کرد. او یک قلم و کاغذ برداشت و یادگیری الفبا را شروع کرد و هر روز بیشتر پیشرفت می کرد. هرچند کتابهای زیادی در کتابخانه زندان نبود ولی او از طریق دوستان قدیمی‌اش به کتاب دست پیدا می کرد و حالا او عاشق ادبیات شده بود. هر روز به شخصیت جدیدی که قرار بود بشود، نزدیک‌تر می‌شد. در زمان اتمام این دوره زندان هم او به فرد متفاوت، با تفکرات جدید تبدیل شد. او بعد از آزاد شدن از زندان، به شغل گاریچی بودن روی آورد، هر چند عشقش به دنیای زیبای کتابخوانی را از دست نداد و سعی کرد به هر طریقی که می‌شود کتاب بدست بیاورد و هر روز با خواندن کتابها، به دنیای ناشناخته‌ها و چیزهایی که قبلا هیچ تصوری از آنها نداشت، سفر می کرد.

معجزه زندگی

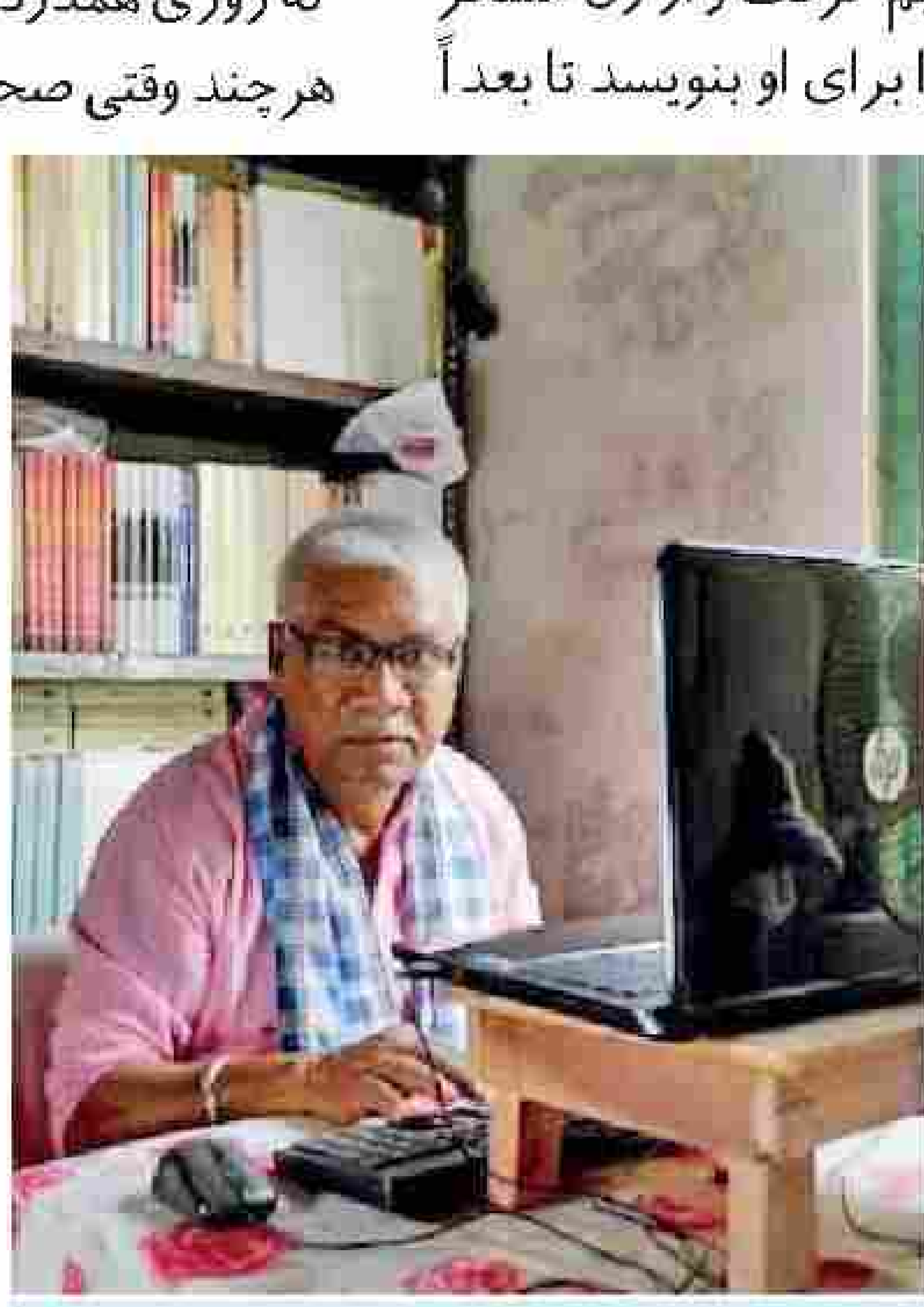
یک عصر وقتی طبق معمول منور در حال انجام کار بود، مسافری سوار کرد و با او حسابی در مورد کتابهایی که خوانده بود گپ زد. مسافر نام کتابهای مورد علاقه‌اش را از او پرسید و در میان نام کتابهایی که منور به عنوان پاسخ به او گفت، نام کتاب نویسنده معروف، "ماهاسوتا" هم بود. وقتی صحبتهایشان تمام شد، زن مسافر به او گفت: "من برای یک مجله محلی کار می کنم. تمایل داری برای من مطلب بنویسی؟". منور تاکنون کتابهای زیادی خوانده بود ولی هرگز برای کسی و جایی چیزی ننوشته بود پس او بعد از چند دقیقه فکر کردن و کنار آمدن با تعجب همراه با خوشحالی، تصمیم گرفت و از زن مسافر خواست تا نشانی‌اش را برای او بنویسد تا بعداً به او خبر بدهد. وقتی زن مسافر اسم و آدرسش را نوشت، منور در کمال تعجب متوجه شد که فرد مسافر، خود نویسنده معروف، ماهاسوتا است.

منور بعد از چندین بار ملاقات و نصیحتهایی که از این نویسنده موفق شنید، برای اولین بار سعی کرد مطلبی بنویسد. اما او هم مثل تمام افراد تازه کار، بارها و بارها این کار را تکرار کرد و آنقدر سماجت از خود به خرج داد تا اینکه در نهایت موفق به نوشتن مطلب کوتاهی شد که به عنوان اولین دست نوشته او در مجله محلی، با تیتر "من یک کالسکه‌چی هستم" چاپ شد و آن روز، روز تولد نویسنده‌ای متفاوت برای علم شد.

در حال حاضر هم که شما این مطلب را می‌خوانید، منور ۱۶ کتاب اجتماعی و سیاسی نوشته و اغلب نوشته‌هایش با الهام از تجربه‌های شخصی‌اش است.

او هم اکنون به همراه همسر و دو فرزندشان در نزدیکی کلکته زندگی می کند و رویای بازسازی خانه قدیمی‌شان را در سر دارند. او نام دخترش را برای تشکر از فرشته نجات زندگی‌اش، "ماهاسوتا" گذاشته است.

در حال حاضر هم او هر ماه برای معرفی کتابها و سخنرانیهای مختلف به شهرهای مختلف هند سفر می کند و کتابهایش به عنوان پرفروش‌ترین کتابهای هند شناخته شده است اما خشم درون منور، هنوز از بین نرفته است، ولی او یاد گرفته این خشم را به سمت دفاع از زندگی خودش، عزیزانش و مردم رنج کشیده‌ای که روزی همدردشان بوده است، هدایت کند. هرچند وقتی صحبت از سیاست می‌شود هنوز بغض گنگی در درونش حس می‌شود ولی او که به عنوان عضوی در دنیای "دالیت"ها زندگی کرده و همین تجربه تلخ را به جهتی سوق داده است که باعث شده امروز به عنوان بهترین نماینده و سمبلی برای دفاع از مردمی باشد که نه تنها جایی در تاریخ ندارند بلکه هیچ کسی درباره زندگی تاریک و پر مشقت آنها چیزی نمی‌داند. امروز منور نماد تمام کسانی است که به تسلیم شدن پاسخ "نه" دادند.





منور در حال دریافت جایزه‌های مختلف در حالی که گذشته تلخ خود را شکست داده است

محسن طیب
بر اساس سرگذشت: پریسا ـ نوزده ساله
gmail.com@mohsen.ak۲۱۲

زنگ دوم...



فامیل بـزرگ و پرتعداد ما، شـاید جزو معدود خانواده‌هایی باشند که فرزندان جوان و نوجوانشان همیشه با هم هستند؛ بخصوص موقع عشق و حال و پارتی و دورهمیهایی که بزرگترهای فامیل نباید از آن باخبر شوند!... البته همه بچه‌هایی که در این "دورهمیهای خاص" جمع می‌شـوند جزو فامیل نیستند، خیلی هایشـان از دوستان خانوادگی پدر و مادرانمان هسـتند، که از بس کنارمان بودند به نوعی فامیل محسوب می‌شوند!

البتـه موقعی که ما دور هم بودیم هم دلخوشـی مادر و پدرهایمان این بود که فرزندانشـان همگی با هم هسـتند و اگر هر کدامشـان راه را کج برود، بقیه بچه‌های فامیل یا جلویشـان را می گیرند و یا لااقـل موضـوع را به بزرگترها و پـدر و مادر آن جـوان متخلف خبـر می‌دهند. ولی دلشـان الکی خوش بـود، چرا که عین هیجده نفـر ما که با هم بودیـم اهل عشـق و حال بودند و معلـوم بود که هیچکداممان خانه و بسـاط عشق و حال خودمان را خراب نمی کنیم! همین طور بود که چند هفته‌ای می‌شـد، پدر و مادرها شاخکهایشان تیز شده بود و مراقـب بچه‌ها بودند. مثـلاً "**فرزین**" می گفت: "بعضی وقتهـا که توی اتاقم دراز کشـیدم و فکر می کنند خواب هستم، مامان و بابام میان و جیبهام رو می گردن، انگار بهم شک کردن!

="**پونه**" هم می گفت: "تازگیها وقتی زیاد می‌خندم پـدرم نـگام می کنـه و میگـه: خیلی سرخوشـی دختر؟!" چند تا از بچه‌های دیگر هم همین چیزها را می‌گفتند و این صحبتها باعث نگرانی همه شده بود، آن شـب هم همگی دور هم جمع شده بودیم که در مورد همین مسـاله حرف بزنیم، بخصوص که قرار بود آخر هفته یک پارتی درسـت و حسـابی برگزار کنیم و همه باصطلاحبترکونند و همین باعث نگرانی بچه‌ها شـده بود که اگـر پدر و مادرهـا مراقبمان باشـند و یکدفعه وسـط مهمانی بریزند توی خانه و مچمـان را بگیرند، نه تنهـا آبرویمان می‌رود، که از آن بدتـر این بود که دیگر بسـاط دورهمی هایمان برچیده می‌شـود... طبق معمول "**پانیذ**" که عاقل‌تر از همه بود شـروع به حـرف زدن کرد: "من میگم یک مدت بی‌خیال مهمونی و پارتی بشـیم تا مامان و باباها بی‌خیالمون بشـن و کوچه هامون که خلوت شد دوباره شروع کنیم و..." "**سینا**" که بزرگتر از بقیه بود و همیشه هم با "پانیذ" که دخترخاله‌اش بود کل کل می کرد پاسـخ داد: "باز دوباره پانیذ خانم آلفرد هیچکاک شد! این حرفها کدومه؟ توهّم زدی؟!

پانیذ پوزخند زد و گفت: "آره، تو خوبی!" و سـینا بی‌معطلی پاسخ داد: "نه، تو خوبتری، تو ماهی!"

دوتایی داشتند شـروع می کردند به رو کم کنی که **فـرزان** ـ که فامیلمان و مغز متفکر گروه بود ـ رو به آنها گفت: بابا هر جفتتون خوبین... اصلا شما دو تا "دیالکتیک" هستید و من و بقیه، چهار کلاسِ سـواد! خوب شـد؟ ما رو ایسـتگاه کردین؟ مثلاً امشب جمع شدیم که بفهمیم چه باید بکنیم؟

آن وقـت باید جنگ "خالـه زاده"های عزیز رو شـاهد باشیم؟ مرا باش که با یک نسخه ۲۰ اومده بودم تا مشـکل رو حل کنم، ولی با شـما اوشکولا به جایی نمی‌رسـیم... من که رفتم! فرزان سوئیچ ماشـینش را که برداشـت "**هایده**" با همان زبان طنزش مانعش شد: "بابا کوتاه بیا دون کارلئونه!

عیـن بچه‌هـا زرتی قهـر می کنه... بنـال ببینیم "تـز"ت چیه؟ فرزان سـیگارش را روشـن کرد و گفت: "طرح من خیلی سـاده است، قرار نیست که کیـک زرد را با اورانیوم قاطـی کنیم!! من میگم یا حدس پانیذ درسته و قراره واسه مهمونی آخر هفته ننه و باباهامون مثل "پو آر و" بریزن وسـط مهمونی و مچمون رو بگیرن، یا حق با آقا سـینا است و هیچ خبری نمیشـه و همه این حرفا، حدسیات و توهم و خیالاته! خب ما هم واسـه این مهمونی همگیشون رو می‌پیچونیم: خیلی هم ساده البته بگمها اون شب هیچکـس "آبکی و درینک" نخـوره که دهنش بو نگیره، بساط منقل رو هم تعطیل می کنیم که خونه بو نگیره، این همه عشـق و حال بی‌رنگ و بو وجود داره که خودم براتون جور می کنم، اینطوری اگر هم وسط مهمونی زد و خانواده هامونن ریختن تو خونه تا به قول خودشان دستگیرمون کنن چی نصیبشون میشـه؟ جفت پوچ!... همه بچه‌های فامیل طرح و نقشه "فرزان" را پذیرفتند و قرار شد خود او "بساط عشق و حال بی‌نشانی" را فراهم کند!

بعد هـم ادامه داد: "حـالا هم واسـه اینکه پاپا و مامی هاتون بیشـتر بهتون شـک نکنن امشب زود بریـم خونه، به قول معروف، نخود نخود هر که رود خانه خود! راستی "کامی" یادت باشه شب مهمونی "**دایی کیان**"**ات** رو حتماً با خودت بیاری، چون همه می‌دونن "مهندس کیان" پاستوریزه‌اس و اهل خلاف نیست و حضورش واسه ما عین "ویزا"ست!"

کامران "چشم" گفت و سینا رو به فرزان گفت: "بابا تو دیگه کی هسـتی! یادم باشـه 'لینک تلگرامت' رو بفرستم واسه جناب ابلیس که بیاد توی گروهت عضو بشه و از تو آخرین روشهای شیّادی رو یاد بگیره!"

بچه‌هـا خندیدند و چنددقیقه بعـد همه در راه خانه هایمان بودیم و من هم مثل همیشـه سـوار ماشـین دختردایی‌ام "پانیذ" بودم که سر راه مرا به منزلمان برسـاند. ضبط ماشین داشت ترانه "سینا سـرلک" را پخش می کرد کـه "پانیذ" صدا را کم کـرد و گفت: "مـن فقط حیرون این هسـتم که ما رو کی فروخته؟" ضبط را خاموش کردم و پاسـخ دادم: "کار هر کسـی می‌تونه باشه، بین خودمون "بچه ننه" کم نداریم!... پانیذ سری تکان داد و من به شوخی گفتم: "شـاید خود سینا لومون داده که اینقدر اصرار داشت که اشتباه می کنی؟"

خودم هم می‌دانسـتم کار سـینا نیست و این را فقط گفتم تا پانیذ واکنش نشـان بدهد، که نشان داد: "کار هر کس می‌تونه باشـه غیر از سینا...، این رو مطمئنم!" خندیدم و گفتم: "پس بچه‌ها راسـت میگن جنگ و جدل تو و سـینا، کل کلهای عاشقانه است پانیذ جون! دوستش داری؟" پانیذ بازویم را نیشگون گرفت و با خنده گفت "فضولی موقوف"!

***

بالاخره شب مهمانی رسید و همه چیز همانطور پیش رفت که "فرزان" برنامه‌ریزی کرده بود، به شکلی که

کودکان سرزمین دروغ، راستگو نخواهند شد

● والتر

همه قبل از رسیدن به محل پارتی "خودسازی" کرده بودند و کامران هم طبق برنامه "دایی کیان" اش را از سر شب آورده بود و بچه‌ها نیز سعی می‌کردند در حضور "مهندس کیان" زیاد تابلو نباشند که خانواده هایمان رسیدند و اگر قرار شد کیان شهادت بدهد، حرفش به نفع ما باشد، هرچند که آقا کیان به قول فرزان "پاستوریزه" بود، اما آنقدرها هم هالو نبود که نفهمد همه بچه‌ها سرخوش هستند! کیان، دایی کامی و چهل و پنج سالش بود و مهندس ساختمان. کامی می‌گفت دائیش بعد از اینکه زنش را پانزده سال قبل از دست داده بود، دیگر ازدواج نکرده و خودش را در شغلش غرق کرده و به همین خاطر بود که گاهی اوقات با اصرار خواهرزاده‌اش به مهمانی‌های خانوادگی ما می‌آمد و با پدر و مادرانمان آشنا بود، و البته که آن شب "کامی" او را آورده بود که مهمانیمان محترمانه شود!

ساعت نزدیک ۱۱ شب بود و تقریباً همه داشتیم قانع می‌شدیم که "پانیذ" اشتباه کرده.. که یک مرتبه زنگ خانه به صدا درآمد و در را که باز کردیم حدود بیست مهمان به مجلسمان اضافه شد و این یعنی پدر و مادرهایمان آمده بودند که مچمان را بگیرند، اما هیچی گیرشان نیامد؛ همگی گوشه و کنار خانه را جستجو کردند تا بساط را بیابند، یا اینکه با بچه‌ها حرف می‌زدند که ببینند دهانشان بوی الکل می‌دهد یا نه؟! کم کم همه داشتند ضایع می‌شدند و بچه‌های فامیل در دل به آنها می‌خندیدند که برای مرتبه دوم زنگ خانه به صدا درآمد و این بار "**عمه شهرزاد**" وارد خانه شد که خیلی وقت بود هیچکدام از اعضای فامیل از او که کوچکترین عمه‌ام بود و چهل سال داشت خبری نداشتند.

در حقیقت "عمه شهرزاد" تا موقعی که در اعتیاد غرق بود، هر روز ـ لااقل برای گرفتن پول و خریدن مواد ـ به خانه یکی از اعضای فامیل سر می‌زد. اما یکدفعه و از حدود چهار سال قبل غیبش زد! بعضیها می‌گفتند "شهرزاد ترک کرده" و خیلیها می‌گفتند: "توبه گرگ مرگه، روش نمیشه که بیاد"! و البته که اکثراً با دسته دوم موافق بودند!

به همین خاطر آن شب وقتی "عمه شهرزاد" وارد محل مهمانی شد، همه جا خوردند و اولین طعنه را نیز شوهر سابقش "پیام" که پسر داییش هم بود به او زد و رو به جمع گفت: "گل بود به سبزه هم آراسته شد... اومدیم مچ دو تا بچه نعشه باز رو بگیریم، سلطان عملیهای فامیل از راه رسید!"

عمه شهرزاد مقابلش ایستاد و به آرامی گفت: "من که سلطان معتادهای فامیل هستم، اما تو یکی هم سلطان بیشرفهای دنیایی که وقتی بهت گفتم کمکم کن ترک کنم، رفتی و به بهانه اینکه به آن زنیکه‌ای که بهم جنس می‌فروخت تذکر بدی که دست از سرم برداره، باهاش رفیق شدی و شد معشوقه‌ات!"

عمه شهرزاد پوزخند زد: شماها پاک هستید؟ جلوی قاضی و ملق بازی؟ من تا کوچه پس کوچه‌های این اتوبانی که شما اول راهش هستید رو رفتم و برگشتم، واسه من ادا درنیارین

همهمه‌ای در فامیل راه افتاد و با اینکه همه از آنچه شهرزاد می‌گفت باخبر بودند، اما طوری برخورد کردند که انگار از هیچی خبر ندارند! پیام سکوت کرد و شهرزاد رو به بچه‌های فامیل ادامه داد: "من شماها را لو دادم، خود این فامیل محترم و پدر و مادران گرامیتون هم خبر ندارن، ولی کسی که براشون پیامک داد تا سرشون رو از برف بیارن بیرون و بفهمن بچه هاشون دارن توی لجن غرق میشن، من بودم! پرهام با خنده گفت: "ولی زدی به تیر دروازه شهرزاد خانم، چون ما پاک پاکیم و بزرگترها هم اینو فهمیدن!"

پدر و مادرها حرف پرهام را که دانشجوی دندانپزشکی بود و گل سرسبد فامیل! تائید کردند، ولی عمه شهرزاد پوزخند زد: شماها پاک هستید؟ جلوی قاضی و ملّق بازی؟ من تا کوچه پس کوچه‌های این اتوبانی که شما اول راهش هستید رو رفتم و برگشتم، واسه من ادا درنیارین! دلتون می‌خواد بگم اونایی که عدسی چشمشون زیادی گشاد شده و... مصرف کردن، کدومتان هستید؟ دوست دارید رنگ زرد "گوش" کسانی رو که قرص مصرف کردند به بقیه نشون بدم؟ پس واسه من فیلم بازی نکنید!... همه بچه‌های فامیل رنگشان مثل گچ شده بود و آنقدر ساکت ماندند تا عمه شهرزاد ادامه داد: "اگر م فکر می کنید و به این حرف معتقدین که "دزد نگرفته پادشاهه" همین الان حاضرم همه تون رو بتکونم تا از تن و بدنتون انواع و اقسام مواد بریزه بیرون، همه جاسازیها رو بلدم؛ از لابلای موی سر دخترها که "گل سر" زدن، تا داخل گوشی پسرها که جنساشون رو زیر باطری موبایلشون جاسازی می کنن!

این مرتبه پدر و مادرها سکوت نکردند و خواستند به طرف بچه‌ها هجوم ببرند که شهرزاد مقابلشان ایستاد و گفت: شلوغش نکنید، آدم فروشی خوب نیست، اما اگر هم قرار شد بفروشی باید هر دو طرف رو بفروشی! شماها فکر می کنید حق دارید به این بچه‌ها نصیحت کنید؟ پدرهایی که به بهانه اضافه کاری، دوست دخترای طاق و جفت دارن مگه میتونن به دخترشون بگن پسربازی نکن؟ یا مادرایی که به بهانه "دوره‌های زنانه" صبح میرن دوبی و شب برمی گردن چطوری می خوان پسرشون رو نصیحت کنند!... رنگ صورت اکثر پدر و مادرها کبود شده بود و همه از ترس اینکه مبادا شهرزاد دستشان را رو کند سکوت کردند تا عمه شهرزاد رو به بچه‌های فامیل ادامه بدهد:

ـ ولی من می تونم نصیحتتون کنم، نصیحت که نه، فقط از تجربه خودم بهتون بگم؛ وقتی افتادین توی مواد، همه اطرافیانتون به شما پشت می کنن! اگر مثل من زن باشید، شوهرتون میره دنبال یک عشق جدید، فرقی هم نداره، حتی اگر مرد باشید، کافیه خواهر و برادرایی مثل من نصیبتون بشه! عمه شهرزاد این را گفت و رو به سه خواهر و برادرش ادامه داد: "وقتی معتاد بشین، یک دفعه دیدین خواهر و برادرتون ادای آدم خوبا رو درمیارن و یک روز که توی "عالم هپروت" هستید، ازتون یک امضا میگیرن و مثل آب خوردن ارث پدریتون رو بالا می کشن!"... صدای هیچکس درنمی آمد. عمه شهرزاد مانتویش را برداشت و کیفش را روی دوش انداخت و حرف آخرش را زد: حرف آخرم رو می‌زنم و میرم، در این روزگار بی‌مرّوت، وقتی یک نفر بخوره زمین دل هیچکس به حالش نمی‌سوزه غیر از خودش، درست مثل من که فقط خودم به داد خودم رسیدم و بلند شدم!! پس اگه می‌خواید زمین نخورین و توی لجن غرق نشین، از این دنیای کثافت اعتیاد بیاین بیرون و خودتون به حال خودتون دل بسوزونید!

عمه شهرزاد با هیچکس خداحافظی نکرد و فقط رو به من گفت: "پریسا به یکی از این تاکسی اینترنتیها زنگ بزن و واسه من ماشین بگیر..."

عمه این را گفت و راه افتاد به طرف حیاط، مهندس کیان هم با متانت دنبالش رفت و گفت: "خانم شهرزاد اجازه بدید من برسونمتون..."! عمه شهرزاد که قبلاً و از طرف من آمار همه را داشت ـ و من بودم که از او برای نجات بچه‌های فامیل کمک خواستم و چون می‌دانست مهندس کیان مرد باشخصیت و موجهی است حرفی نزد و دوشادوش او از خانه خارج شد.

فرزان با خنده رو به کامران کرد و گفت:

"کامی جان دائیت چقدر تحویلت گرفت!"

کامران که مانند بقیه بزرگترهای فامیل گیج و منگ شده بود، نگاهی به آنها انداخت و زمزمه کرد: "من دایی کیان رو خوب می‌شناسم، فکر کنم یک عروسی افتادیم..." "نگاه همه به شهرزاد و کیان بود، نگاه من اما به انسوی مجلس؛ جایی که "پانیذ" به خاطر شنیدن حرفهای عمه شهرزاد منقلب شده بود و اشک می‌ریخت و سینا داشت او را دلداری می‌داد: "نگران نباش، از فردا همه چیز رو تعطیل می کنیم، من به خاطر تو سیگار رو هم کنار می گذارم!" و بعد من با خنده به کامران گفتم: "شاید هم دو تا عروسی افتادیم!"

***

نزدیک به یک سال از آن شب می گذرد. بیشتر از نصف بچه‌های فامیل دیگر به سراغ خلاف نرفتند. ماه قبل سینا و شهرزاد ازدواج کردند و اولین مهمانی پاگشایشان در منزل عمه شهرزاد و مهندس کیان برگزار شد! ■

از هر دری سخنی

تورم در قاره اروپا



به این آمار که اتحادیه اروپا از تورم کشورهای این قاره در طول حدود ۲۰ سال گذشته ارائه داده و ایسنا آن را منتشر کرده توجه کنید.

تورم یعنی افزایش قیمتها از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۹ تنها ۳۹ درصد افزایش داشته. یعنی متوسط قیمت کالاها و خدمات در سال ۲۰۱۹ در مقایسه با سال ۲۰۰۰ تنها ۳۹ درصد بیشتر شده و این رقم در کشورهای حوزه یورو حتی کمتر و در حد ۳۶ درصد بوده است. به زبان دیگر متوسط قیمت کالایی اگر ۱۹ سال پیش صد یورو بوده حالا قیمت آن به ۱۳۹ یورو رسیده است. در بین اقلام مختلف بیشترین افزایش قیمت طی این سالها مربوط به تنباکوست که ۱۶۷ درصد رشد داشته. گاز با ۱۰۲ درصد، سوخت با ۱۰۱ درصد و نوشیدنی با ۹۹ درصد، شاهد بیشترین افزایش قیمت بوده اندو جالب اینکه همه این کالاها، به نوعی برای سلامت و محیط زیست خطر آفرین هستند.

نکته جالب اینکه قیمت اتومبیل طی این نزدیک بیست سال تنها ده درصد بالا رفته و پس از خودرو لوازم منزل با ۲۴ درصد و کتاب با ۲۸ درصد شاهد کمترین میزان افزایش قیمت بوده اند.

در میان کشورهای اروپایی رومانی با افزایش قیمت ۲۷۱ درصدی (متوسط سالانه کمتر از ۷ درصد) بیشترین افزایش قیمت را داشته و ایسلند با ۱۱۰، مجارستان با ۱۰۴، لتونی با ۹۱ در رتبه‌های بعدی قرار دارند و کمترین افزایش هم مربوط به ایرلند است با ۳۱ درصد رشد قیمت.

اگر بخواهیم این آمار را با ایران خودمان مقایسه کنیم باید گفت ۱۹ سال پیش یعنی ۱۳۷۹ تا به حال افزایش قیمت کالاها و خدمات به طور متوسط بسیار بالاتر از هزار درصد رشد بوده است یعنی بسی بیش از ده برابر.

اوضاع آموزش و پرورش تهران

عیسی فرهادی فرماندار شهر تهران گفته است که ۱۷۰ هزار نفر در این شهر از سرویس مدارس



استفاده می کنند. ۵۰۰ مدرسه نیازمند بازسازی هستند و ۲۶۴ مدرسه بالای ۶۰ سال سن دارند و ۲۰ هزار کلاس درس در تهران کمبود وجود دارد. وی همچنین گفت که ۸۴۴ راننده سرویس مدرسه مدرک لیسانس دارند و در بین رانندگان افرادی با مدرک فوق لیسانس و دکترا هم داریم.

علیرضا فولادوند رئیس آموزش و پرورش تهران هم می گوید که این کلانشهر یک میلیون و دویست هزار نفر دانش آموز دارد که در ۴۱ هزار کلاس درس می‌خوانند که از این تعداد، ۲۹ هزار کلاس دولتی و بقیه غیر دولتی هستند. در تهران ۴۹۰۰ مدرسه و ۵۶ هزار معلم داریم که تا دو سال دیگر بیست هزار نفر آنها بازنشسته می‌شوند. امسال ۷ هزار نفر بازنشسته شدند و تنها ۴۹۰ نفر استخدام داشته‌ایم ولذا با کمبود نیرو مواجهیم.

قد کوتاه معافیت می‌آورد



یکی از موارد معافیت از خدمت سربازی کوتاهی قد است. اما چگونه یک مشمول می تواند از این مقررات استفاده کند؟

براساس آئین نامه اجرایی معاینه و معافیت پزشکی مشمولان خدمت وظیفه عمومی که از سال ۱۳۹۳ اجرایی شده، کلیه مشمولانی که دارای مدرک تحصیلی پایین‌تر از لیسانس هستند برای معافیت باید قدی کمتر از ۱۴۵ سانتیمتر داشته باشند واگر مدار کشان لیسانس و یا بالاتر باشد باید قدی کمتر از ۱۴۰ سانتی متر داشته باشند که معمولاً شامل تعداد اندکی از مشمولان می‌شود.

کاهش ارزش پول سوریه



ارزش لیر سوریه در طول جنگ هشت ساله از ۴۸ لیره در قبال یک دلار در سال ۲۰۱۱ به ۶۱۰ لیره به ازای یک دلار در حال حاضر رسید. به بیان دیگر کاهش ارزش پول ملی این کشور در طول ۸ ساله جنگ خانمانسوز بیش از ۱۲ برابر کمتر شده است. در سال گذشته قیمت هر دلار ۵۰۰ لیر بود و در طول یک سال اخیر بیش از بیست درصد از ارزش لیر در برابر دلار سقوط کرد که البته با توجه به ابعاد جنگ و میزان خرابیها طبیعی هم هست. به ویژه آنکه سوریه دارای درآمد ناشی از صادرات نفت و گاز هم نیست.

از این نظر باید گفت که اقتصا کشور خود ما چندان وضعیت بهتری در رابطه با کاهش ارزش پول ملی ندارد چرا که از سال گذشته تا به حال یعنی از بهار سال قبل تا تابستان امسال ارزش پول ملی ایران در مقایسه با دلار شاهد پنجاه درصد کاهش بود که یکی از دلایل اصلی این آسیب پذیری، وابستگی شدید بودجه کشور به درآمدهای نفتی است که سالهاست قرار است برای رفع این شکل اقدامی صورت بگیرد که هنوز نگرفته است.

ریخت و پاش پوپولیستی



پدرام سلطانی، فعال اقتصادی در حساب توئیتر خود نوشت:

هشتصد هزار نفر با درآمد میلیاردی در سال تاکنون یارانه می‌گرفتند! یعنی فقط در شش سال دولت روحانی نزدیک به ۲۵۰۰ میلیارد تومان یارانه به آنها داده شد. با این پول می‌شد حقوق معوقه دهها کارخانه و کارگاه مثل هپکو را پرداخت.

او در ادامه به نکته جالبتری هم اشاره کرد:

چه پولهایی در زمان گشاده دستی نفتی و با رویکرد پوپولیستی دولتها ریخت و پاش شد...

البته این میزان ریخت و پاش پوپولیستی در برابر دهها و صدها برابر هزینه‌های اقدامات پوپولیستی دیگر از جمله یارانه‌های ناعادلانه که سالیانه صدها هزار میلیارد تومان است بویژه یارانه انرژی، اصلاً عددی به حساب نمی آید!

رکوردار کاپیتانی دربی



دربی تهران یکشنبه‌ای که گذشت برگزار شد و تیم پرسپولیس توانست این بازی را به سود خود تمام کند. اما این دو تیم که دهها سال است با یکدیگر رقابت دارند در بازیهای مقابل یکدیگر با چه کاپیتانهایی در بازی حاضر شدند و کدام بازیکنان بیشترین کاپیتانی را داشته اند؟

محمود فکری بازیکن استقلال با ۱۲ بار کاپیتانی در این زمینه رکوردار است. علی جباری بازیکن قدیمی این تیم با ۱۱ بار پشت سر او قرار دارد. همایون بهزادی سر طلایی معروف پرسپولیس

۹ بار، مهدی رحمتی از استقلال با ۹ بار، کریم باقری سرخپوش با ۸ بار و علی پروین چهره نامدار سرخها و جواد زرینچه مدافع کهنه کار استقلال با هفت بار و افشین پیروانی قرمزپوش با ۷ و فرهاد مجیدی استقلال با ۶ بار کاپیتانی در دیدارهای مقابل در رده های بعدی قرار دارند.

کشور را بدون پول بهتر اداره کرده ایم



اکبر ترکان از ابتدای انقلاب تا به حال مسئولیتهای مختلفی در انقلاب و در دولتهای مختلف داشته است و در این دولت هم مسئولیت مناطق آزاد را عهده دار بوده است. به بخشی از صحبتهای اوتوجه کنیم:

هر زمانی که پول نداشته‌ایم کشور را بهتر اداره کرده‌ایم زیرا از منابع مدیریتی وانسانی خود بیشتر استفاده کرده‌ایم. گاهی مدیران سوءمدیریت خود را با پول نفت جبران می کنند... مربوط به حال و یا حتی بعد از انقلاب هم نیست. دهه ۵۰ هم همین‌طور بود. از سال ۵۱ که در آمدنفت بالا رفت مدیریت ما هم بسیار بدتر شد. سال ۴۱ تا ۵۱ که پول مفت کمتری داشتیم کشور بهتر مدیریت می‌شد و رشد صنعتی هم بهتر بود. سوءمدیریتها در کشور با نفت پر می‌شود. بی‌لیاقت‌ترین مدیران وقتی روی صندلی بنشینند و پول نفت به آنها بدهیم با توزیع پول نفت بقای خود را تضمین می کنند اما وقتی پول نفت نباشد آدمها باید شایستگی خودشان را نشان بدهند. توجه ما به منابع مالی باعث می‌شود به منابع انسانی توجه نکنیم.

خطر بحران صندوق تأمین اجتماعی

علی سرزعیم معاون اقتصادی وزارت تعاون در مصاحبه مفصلی با خبر آنلاین درباره صندوق بازنشستگی تأمین اجتماعی هشدارهای جالبی داد که بخشهای کوتاهی از آن را می‌خوانید:

ـ دولت و مجلس بدون آنکه منابعی مشخص کنند هزینه‌هایی بر این صندوق تحمیل می کنند. مثلا می گویند کارگران ساختمانی، قالی بافان، خدّام مساجد، باربرها، رانندگان و ... باید بیمه شوند اما نمی گویند پول حق بیمه آنها را چه کسی باید بدهد؟ این افراد بیش از ۳/۵ میلیون نفر هستند که یا حق بیمه نمی‌دهند و دولت باید آن را بدهد که نمی‌دهد و یا کم پرداخت می کنند که دولت مابه‌التفاوت آن را به ما نمی‌دهد.

ـ تأمین اجتماعی هر ماه ۹ هزار میلیارد تومان حقوق پرداخت می کند. بودجه سالانه سازمان ۱۲۰ هزار میلیارد است که خودش باید آن را تأمین کند که حدود یک سوم بودجه دولت می‌شود. در حال حاضر ۴۰ میلیون نفر به این سازمان وابسته‌اند یعنی نصف جمعیت کشور.

سازمان تامین اجتماعی و صندوق آن متعلق به بیمه شده‌ها، بازنشسته‌ها و کسانی است که حق بیمه می‌دهند لذا نباید مقدمات ورشکستگی آن را با تحمیل بار اضافی توسط دولت و مجلس فراهم بیاوریم. ما اگر قوانین بازنشستگی را اصلاح نکنیم شبیه آنچه در یونان اتفاق افتاد در کشور ما هم اتفاق می‌افتد. ما یک کشور در حال توسعه هستیم اما قوانین بازنشستگی ما حتی از سوئیس هم بسیار سخاوتمندانه‌تر است. شما توجه کنید در آلمان سن بازنشستگی ۶۵ سال است اما در ایران به طور متوسط برای خانمها کمتر از ۵۰ سال و برای آقایان هم حدود ۵۲ سال است. بسیاری از شغلها را هم زیان آور کرده‌ایم یعنی به جای ۳۰ سال ۲۰ سال حق بیمه می‌دهند و زمان مستمری بگیری آنها از زمان پرداخت حق بیمه بیشتر می‌شود... اینها خطر جدی و تهدیدی اساسی برای نسل آینده وحتی مشمولان و کارگران فعلی است.

حتی برای استقبال هم نیامدند



مجتبی عابدینی از جمله چهره‌های شاخص ورزش کشور است که توانسته در رشته شمشیر بازی که معمولاً برای ایران رشته مدال آوری نبوده برای کشور مدال بیاورد. او اخیراً در مصاحبه‌ای که سایت جماران آن را بازنشر کرده به نکته جالبی درباره استقبال مقامات از مدال آوران کشور اشاره می کند که نشان می‌دهد مسئولین ورزش کشور چقدر گرفتاری دارند که طفلکیها حتی یادشان می‌رود دستی به سر و گوش مدال آورانشان بکشند تا انگیزه‌های معنوی آنها حداقل بالاتر برود! به این چند جمله دقت کنید:

... بعد از بازگشت تیم ملی شمشیربازی از رقابتهای جهانی هیچ مسئولی به استقبال ما نیامد. البته شاید در هیچ مسابقه‌ای توقع نداشته‌ام که وقتی مدال می گیرم کسی به استقبالم بیاید اما این رقابتها برای من و پیمان فخری و البته شمشیربازی کشور خیلی مهم بود و تنها جایی بود که می‌خواستیم مسئولین بیایند اما حتی فدراسیون هم به استقبال ما نیامد. شاید کارمان برایشان ارزش نداشته اما کار ما آنقدر مهم بود که بسیاری از مربیان و شمشیربازان به من و آقای فخری تبریک گفتند جالب اینکه سرمربی آمریکا به من می گفت دیگر پولدار می‌شوی و به تو بنز و مازارتی می‌دهند اما حتی برای استقبال هم نیامدند!

۴۰ حقوق شهروندی

محمدجعفرجوادی



در مصوبات شورا مرتبط با نرخ وسایط نقلیه عمومی، اخذ عوارض از شهروندان، میزان جرایم کمیسیونهای ماده صد، معافیتهای مقرر قانونی، مناقصات و مزایده‌ها و اصولاً هر مصوبه‌ای که شورا در راستای حقوق شهر و شهروندان تعریف و تصویب می کند، لازم است شورا مستمراً نظارت کند. متأسفانه در بسیاری از موارد این حداقل وظیفه را هم شوراها انجام نداده و رسیدگی به امور را به اعتراض و یا نظارت مردم از انحرافات شهرداری موکول می کنند که این به هیچ وجه رویّه درستی نیست و شوراها نباید از وظیفه قانونی خود که حق شهروندان است تمرّد و یا تساهل کنند.

در بند ۵ ماده ۷۱ قانون* به برنامه‌ریزی در خصوص مشارکت مردم در انجام خدمات اجتماعی، اقتصادی، عمرانی، فرهنگی، آموزشی و سایر امور رفاهی اشاره شده است، لازمه این امر بررسی و شناخت نیازهای مردم و شهر در این حوزه‌ها، تهیه و تدوین راهکارهای مناسب برای رفع این نیازها با فراخوان کارشناسان و خبرگان هر بخش، شناسایی توانمندیهای مردم در کمک به حل مشکلات تبیین شده و برنامه‌ریزیهای لازم برای نحوه استفاده از استعدادها و تواناییهای مردم برای انجام این خدمات و بهترین بهره برداری از این توانمندیهای بالقوه برای حل و فصل مشکلات شهری و انجام خدمات به مردم است. کاری که تحقیقاً هیچ شورایی انجام نمی‌دهد و این، با تکلیفی که شوراها بر عهده دارند و مکلف به انجام آن و اعاده حقوق شهروندی هستند کاملاً مغایرت دارد.

در بند ۶ همین ماده که الحاقی اصلاحی سال ۸۶ است هم به همین مأموریت تأکید شده که شورا موظف است مردم را در خصوص گسترش مراکز گردشگری، تفریحی، ورزشی و فرهنگی تشویق و ترغیب کند.

بند ۷ ماده ۷۱ نیز از حقوق غفلت شده مردم توسط شوراهاست، این بند شوراها را موظف به اقدام در خصوص تشکیل انجمنها و نهادهای اجتماعی، امدادی، ارشادی و تاسیس تعاونیهای تولید و توزیع و مصرف و نیز انجام آمارگیری، تحقیقات محلی و توزیع ارزاق عمومی با موافقت دستگاههای ذیربط کرده است. این قانون مصوب قبل از انقلاب نیست که بگوییم مانند وظیفه شهرداریها در تأمین و توزیع آب و برق که قبلاً بر عهده شهرداریها بوده و پس از انقلاب و با تاسیس سازمانهای مربوطه از شهرداری منفک شد، بلکه این قانون مصوب سال ۷۵ و آخرین اصلاحات آن در سال ۹۶ صورت گرفته، پس با تدقیق در وظایف شوراها و شهرداری این تکالیف را برای آنان مقرّر کرده است.

ادامه دارد

* قانون تشکیلات، وظایف و انتخابات شوراهای اسلامی کشور و انتخاب شهرداران مصوب ۱۳۷۵ و اصلاحیه‌های بعدی آن

همه نگاه دیگران شدن، باور هیچ بزرگی نبوده است

با این چند ترفند جان خود را نجات دهید

مترجم: نیلوفر یوسفی



گزارش این شماره مجله بسیار متفاوت است و خواندنش می‌تواند جان شما و یا عزیزانتان را نجات دهد... این هفته از جدیدترین روشهای درمانی پزشکی جهان برای شما می گوییم...

درمان صد در صد فلج

محققان در مرکز تحقیقات صدمات ستون فقرات "کنتوکی"، در کشور آمریکا موفق شده‌اند تکنولوژی را به وجود بیاورند که به افراد کم توان حرکتی کمک می کند دوباره بتوانند راه بروند. طبق گفته‌های پروفسور "**سوزان هرکما**" دکتری که این تحقیقات را مدیریت می کند، هزاران نورون که حرکت بدن را کنترل می کنند، می توانند در محیطی که صدمه ستون فقرات رخ داده از بین بروند. ولی میلیونها نورون سالم زیر محیط صدمه دیده



وجود دارند که می توانند مجدداً دستور گیری از مغز را یاد بگیرند، تصمیم گیری کنند و ارتباطات را از مغز به صورت یکپارچه کنند. بعد از کار گذاری شبیه ساز الکتریکی در ستون فقرات افرادی که در این مطالعه شرکت کرده بودند، محققان از اینکه متوجه شدند یک بیمار کاملاً فلج موفق به تکان دادن انگشتان پاهایش شد، کاملا شگفت زده شدند.

محققان بعد از این کشف غیر منتظره، با بیماری که توانسته بود بعد از درمان انگشتان پاهایش را تکان دهد و دو نفر دیگر که از بیماری ناتوانی حرکتی رنج می‌بردند تمرینات گسترده‌ای انجام دادند و به آنها یاد دادند اول چطور بایستند و بعد چطور قدم بردارند. دو نفر از آنها هم اکنون با کمک واکر راه می روند.

پیشگویی سکته قلبی از ده سال قبل

اغلب حمله‌های قلبی بر اثر لخته‌های خونی رخ می‌دهد که در رگها تشکیل می‌شوند. این پلاکهای مهلک در سی تی اسکن‌ها قابل مشاهده هستند. ولی چه اتفاقی می‌افتاد اگر پزشکان از قبل متوجه می‌شدند که پلاکها در کدام یک از شریانها جمع خواهند شد؟

یک تکنولوژی سی‌تی‌اسکن جدید که در کشور آلمان، بریتانیا و آمریکا تکمیل شده است، تورم شریانها را پنج تا ده سال قبل از تشکیل پلاکهای کشنده و خطرناک تحلیل می کند. این مدت زمان برای تغییر سبک زندگی و درمان مشکل برای جلوگیری از سکته قلبی کاملاً مناسب و کافی است.

کشف باکتری ضد آنتی بیوتیک‌ها

این روزها مقاومت بدن در برابر آنتی بیوتیک‌ها به خبر ترسناک دنیای پزشکی تبدیل شده است. بسیار وحشتناک است که بدانید باکتریهایی که به علت مصرف بی رویه آنتی بیوتیک، در برابر دارو مقاوم شده‌اند، دلیل مرگ بیش از ۳۳ هزار نفر در سراسر دنیا فقط در قاره اروپا هستند. ولی این اواخر مشخص شده است که ترکیب آنتی بیوتیک‌ها و پروبیوتیک‌ها (معروف به "باکتریهای خوب" همانند میکروبهایی که شیر را به ماست تبدیل می کنند) موفق به نابودی دو رشته از باکتری مقاوم به دارویی که زخمها را عفونی می کردند، شده‌اند.



"آنا ژاکلینز" دکتر محقق دانشگاه معروف "ام آ تی" ایالت ماساچوست در مصاحبه مطبوعاتی که به تازگی در این باره منتشر شد گفت: "در این تحقیق هیچ یک از آنتی بیوتیکها و پروبیوتیکها به تنهایی موفق به از بین بردن سوپر میکروبها نشدند ولی تزریق یک به دو از هر دو آنها با هم به صورت کلی میکروب را نابود کرد".

تشخیص لایم

تشخیص زودهنگام بیماری لایم می‌تواند در درمان سریع، بهبودی کامل و پایین بردن ریسک عوارض بلند مدت پس از بیماری مانند آرتروز لایم کمک به سزایی کند. البته نشانه‌های این بیماری به راحتی با بیماریهای دیگر اشتباه گرفته می‌شد و خبر بد اینکه جواب تست بیماری لایم سه هفته به طول می‌انجامید.

در جدیدترین یافته‌های پزشکی منتشر شده خبر از اختراع کیتی آمده است که در چند دقیقه با تشخیص "دی ان‌ای" بیماری لایم در خون بیمار آن را تشخیص می‌دهد. این پیشرفت که به واسطه مطالعات پزشکی به رهبری "**دکتر استفان شوتزر**" محقق دانشگاه پزشکی نیوجرسی، به دست آمده، خبر خوبی برای تمام کسانی است که ممکن است به این بیماری دچار شوند.

درمان ناهنجاری حرکتی

معلم بازنشسته ۷۸ ساله به نام "جولیا کزیز" اهل تکزاس آمریکا، عاشق نقاشی و ساختن وسایل هنری است. ولی از سال ۲۰۰۶ دچار لرزشهایی



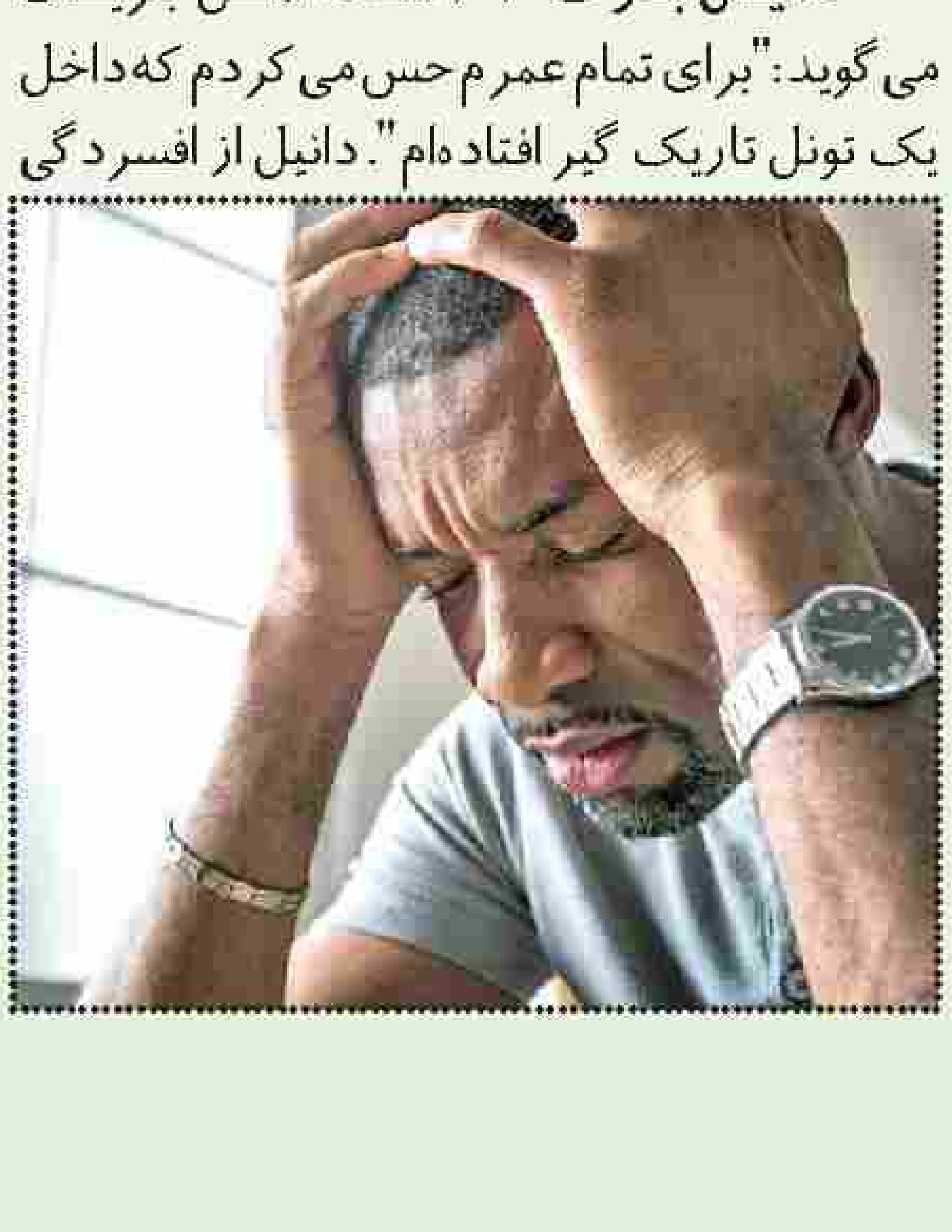
در دست راستش شده که پزشکان آن را به عنوان بیماری رعشه ذاتی می‌شناسند. این ناهنجاری حرکتی که معمول‌ترین ناهنجاری حرکتی دنیاست، باعث لرزشهای غیر ارادی می‌شود.

بیماری جولیا به سرعت پیشرفت کرد به صورتی که او دیگر قادر نبود حتی اسمش را بنویسد. در ژوئن ۲۰۱۸ یک فرایند جدید با تمرکز بر تکنولوژی فراصوت، زندگی را به جولیا بازگرداند. پزشکان سر جولیا را با دستگاهی که شبیه یک کلاهک لبه‌دار بود پوشاندند و او را به داخل دستگاه "ام آر ای" فرستادند. سپس امواج التراسونیک یا فرا صوت را به صورت مستقیم به نورونهایی زدند که باعث لرزشهای او می‌شد و آنها را بدون آسیب رساندن به بافتهای مجاور از بین بردند.

پزشکان برای اینکه متوجه بشوند که مشکل به صورت کامل از بین رفته است یا نه در حین انجام کار بارها او را از دستگاه "ام آر ای" بیرون آورند و از او خواستند با نگه داشتن یک بطری آب میزان لرزش دستش را به پزشکان نشان بدهد. هر بار میزان لرزش کمتر می‌شد تا اینکه در مرحله آخر به صورت کامل از بین رفت. جولیا می گوید: "لحظه‌ای که دیدم دستم دیگر اصلا نمی‌لرزد و به صورت عادی حرکت می کند برایم مثل یک معجزه بود".

درمان افسردگی بدون دارو

"**دانیل برگ**" ۶۹ ساله اهل بلژیک می گوید: "برای تمام عمرم حس می کردم که داخل یک تونل تاریک گیر افتاده‌ام". دانیل از افسردگی



عمیق مزمن، ناشی از ناهنجاری دو قطبی رنج می‌برد. تا کنون تمام درمانها فقط زندگی را برای او قابل تحمل‌تر کرده و احساس ناراحتی او را به صورت کامل رفع نکرده بودند اما در سال ۲۰۱۸ پزشک درمانگر از او خواست تا روش درمانی به نام "محرک مستقیم فعلی بین جمجمه‌ای" را امتحان کند.

در این روش الکترودها برای بیست دقیقه روی جمجمه بیمار قرار می گیرند و باعث تکانهایی با ولتاژ پایین و غیر تهاجمی (سطحی) می‌شوند. این درمان در قسمتی از مغز انجام می‌شود که به نشانه‌های افسردگی ربط دارد. دانیل می گوید این روش درمانی برای او مانند معجزه بوده است. او می گوید: "من به آدمی که قبل از ابتلا به افسردگی بوده‌ام، تبدیل شده‌ام". پزشک معالج دانیل، هم اکنون درمان دارویی او را کاهش داده است.

کند کردن روند پارکینسون

در سالهای اخیر پژوهشگران متوجه تأثیر جانبی مصرف دارویی که برای درمان فشار خون مصرف می‌شد، شدند. یک پژوهش گسترده نشان داد که تعداد مبتلایان به پارکینسون در بین این بیماران نزدیک به ۳۰ درصد کمتر از چیزی که انتظار می‌رفت بود. حتی در میان بیمارانی که در حال حاضر به بیماری پارکینسون مبتلا بودند، بعد از مصرف این دارو روند بیماری‌شان کند شده بود.

حالا پژوهشگران در حال آزمایش گسترده روی این دارو که "ایسرادیپین" نام دارند هستند. دکتر "**تانیا سیمونی**" مدیر مرکز بیماریهای حرکتی و پارکینسون شیکاگو می گوید: "اگر این موضوع ثابت شود، تغییر بزرگی در روند درمان بیماری پارکینسون ایجاد می کند". در صورت تأیید این موضوع، داروی ایسرادیپین به سرعت برای مصرف در دسترس بیماران مبتلا به پارکینسون قرار خواهد گرفت.

افزایش طول عمر بیماران

این لزوماً تومور اولیه سرطانی نیست که این بیماری را کشنده می کند، بلکه دلیل مهلک بودن بیماری سرطان، پخش شدن این بیماری در ارگانهای دیگر است. در حال حاضر بسیاری از سرطانها غیر قابل درمان هستند ولی تحقیقات جدید نشان داد که پرتو درمانی با دوز بالا و همچنین رادیوتراپی می‌تواند عمر این بیماران را طولانی کند.

در یک مطالعه چند ملیتی (بین چند کشور)، تقریباً نصف بیماران مبتلا به سرطانهای ریه، کولون و سینه که سرطان در بدن آنها پخش شده بود، بعد از گذشت پنج سال از مرحله پیشرفته بیماری، با درمان رادیوتراپی هنوز زنده هستند. این نرخ برای کسانی با همان شرایط، که رادیوتراپی دریافت نکرده بودند یک چهارم کمتر بود. این روند در تحقیقات اخیر انجام شده در سوئیس و آمریکا در رابطه با سرطان پروستات هم به همین صورت بود.

روغن ماهی بار دیگر خود را ثابت کرد

بسیاری از افراد مصرف روغن ماهی را در پایین آوردن ریسک حمله قلبی مؤثر می‌دانند. ولی آیا این صحت دارد؟ تحقیقاتی که همین اواخر در این باره انجام شده است، نشان داده که این موضوع کاملاً حقیقت دارد.



در این تحقیقات مشخص شد که ریسک حمله قلبی و سکته در افرادی با سطح تریگلیسیرید بالا که روزانه ۴ هزار mg مکمل روغن ماهی مصرف می کنند، ۲۵ درصد کمتر از افرادی بود که دارو مصرف نکرده بودند. "واسیتا" دارویی که با تجویز پزشک در دسترس بیماران قرار می گیرد، حاوی یکی از سه اسیدهای چرب امگا ۳ است که در پژوهشهای سابق، برای پیشگیری از سکته، مفید معرفی شده بود.

تست سرطان در ده دقیقه

دانشمندان استرالیایی تستی اختراع کرده‌اند که فقط در ده دقیقه سرطان را با دقت ۹۰ درصد تشخیص می‌دهد. جواب این تست درست مثل تستهای بارداری با چشم غیر مسلح و با تغییر رنگ ورقه تست، قابل تشخیص است. رنگ صورتی به معنای این است که بیمار به سرطان مبتلا شده و رنگ آبی به معنای سالم بودن سلولهای بدن است. اگر بیمار به سرطان مبتلا باشد، پزشکان برای تعیین محل دقیق سرطان دست به کار می‌شوند.

کشف درمان "ام اس" شدید

در بیماری "ام اس" "سیستم ایمنی، که برای دفاع از بدن هر فردی در برابر خطرات بیرونی طراحی شده است، گیج می‌شود و به صورت اشتباهی به سلولهای عصبی مرکزی بدن خود بیمار حمله می کند. تا همین اواخر بهبودی بیماران مبتلا به "ام اس" شدید با پیش‌بینی مراحل بعدی این بیماری، محتمل نبود. ولی درمانی به نام "پیوند

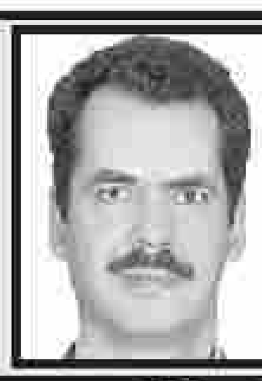
بقیه در صفحه ۶۵

لازمه موفقیت، در توانائی تمرکز ذهنی است ● ادیسون

مشاور

حق ورثه بر مال فروخته شده متوفی

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: خانمی ۶۵ ساله هستم. در سال ۸۴ شوهرم را از دست دادم. در آن زمان ۴ بچه داشتم که همگی بالغ و عاقل بودند. از شوهرم یک خانه دو طبقه و دو مغازه باقی مانده بود که خانه در رهن بانک قرار داشت. پس از مدتی با فرزندانم به توافق رسیدم که مغازه برای آنها باشد و خانه به من تعلق گیرد. بر همین اساس آنها به من وکالت دادند تا خانه را از رهن بانک خارج کرده و به هر شخصی حتی به خودم بفروشم. من هم پس از اینکه بدهیها را پرداختم با بانک تسویه حساب کردم و خانه را در سال ۸۶ به قیمت ۵۵ میلیون تومان برای خودم خریدم. فرزندانم نیز سند عین و سرقفلی مغازه را به نام خود کردند. پس از حدود ۱۰ سال که از این جریان گذشت یکی از فرزندانم با ادعای اینکه سهم الارثش را از خانه نگرفته دادخواستی علیه من داده و حساب دوره و کالت من و در واقع سهم الارثش از خانه را مطالبه کرده است. وقتی در دادگاه حاضر شدم همه حقایق در خصوص چگونگی تقسیم ارثیه را به قاضی گفتم و دو نفر از فرزندان دیگرم نیز در این خصوص شهادت دادند. اما قاضی اعتنایی به حرفهای ما نکرد و دستور داد که کارشناس رسمی دادگستری ملک را ارزیابی کرده و قیمت آن را مشخص کرده و سهم الارث فرزندم از قیمت خانه را تعیین کند. کارشناس مزبور هم قیمت خیلی بالایی روی این ملک گذاشته و سهم فرزندم از خانه را در حدود یک و نیم میلیارد تومان برآورد کرده است. حالا هم من به نظر کارشناس اعتراض کرده ام اما احساس می کنم که قاضی به زیان من حکم خواهد داد. با توجه به مطالبی که معروض شد تقاضای راهنمایی و مساعدت دارم.

ربابه حیدری فر - تهران

تبدیل حق عینی به حق دِینی

پاسخ: نکته مهمی که جنابعالی در هنگام تقسیم ارث رعایت نکرده اید این است که باید توافقات خود با سایر ورثه را مکتوب کرده و همگی شما آن نوشته را امضاء می کردید. همچنین لازم بود از هر یک فرزندان دست نوشته ای می گرفتید که در آن به وصول سهم الارث خود از خانه اقرار می نمودند. در حال حاضر بهتر است شرحی به دادگاه مربوطه نوشته و قاضی را متوجه این مطلب نمایید که حق عینی ورثه نسبت به منزل موروثی هنگامی که ملک به شما فروخته شد به حق دِینی نسبت به ثمن (قیمت مورد معامله) تبدیل شده است. به سخن دیگر، زمانی که منزل فروخته شده و از مالکیت متوفی به مالکیت شما درآمده حقی که سایر ورثه به عین ملک داشته اند از بین رفته و آن حق بر قیمت منزل تعلق گرفته است. بنابراین بر فرض که فرزندشما حقی بر منزل داشته باشد آن حق صرفاً در خصوص سهم الارث او از پنجاه و پنج میلیونی است که در سال ۸۶ ثمن معامله منزل بوده است و نه بیشتر. لذا به نظر بنده اصولاً کارشناسی انجام شده موضوعیت نداشته و سبب انحراف مسیر دادرسی حقوقی شده است. اعتراض به آن هم سودی برای شما نخواهد داشت و فقط سبب تحمیل هزینه هیئت کارشناسان بر شما خواهد بود. چون کارشناسی صرفاً برای تعیین قیمت خانه است و کارشناسان بعدی نیز فقط قیمت ملک را به زعم خودشان اعلام می کنند که ممکن است کمتر یا بیشتر از مبلغ اعلامی توسط کارشناس اول باشد. در پایان توصیه می شود در صورت امکان وکیلی را برای دفاع از حقوق خود انتخاب نمایید تا در مراحل دادرسی از حقوق شما حراست نماید.

دانستنیهای حقوقی

آیا می دانید؟

- عدم تعیین مهریه در ازدواج موقت باعث بطلان عقد می شود.
- مهریه نیز مانند سایر حقوق مالی قابل نقل و انتقال قهری به ورثه است.
- اگر شوهر فوت کند و دیه ای به ورثه برسد با توجه به اینکه مهریه جزء دین ممتاز است همسر می تواند قبل از تقسیم دیه، مهریه خود را از آن مطالبه کند.
- در صورتی که پدر زوج پرداخت مهریه را از طرف پسرش ضمانت کند در برابر قانون مسئول به پرداخت است.
- شوهر اجازه فروش جهیزیه همسرش را ندارد و تا زمان بقای زندگی مشترک حق استفاده از این اموال را دارد.
- اگر زوجی بدون اذن همسرش جهیزیه وی را بفروشد برابر قانون مسئول است و می توان به عنوان فروش مال غیر از وی شکایت کرد.
- زن حق دارد مستقلا در دارایی خود هرگونه تصرفی کند و شوهر حق مداخله در این امور را ندارد، برای مثال سهم الارث خود را ببخشد یا بفروشد.
- مرد با داشتن همسر، نمی تواند زن دیگری را اختیار کند مگر با اجازه دادگاه.
- در صورتی مرد می تواند درخواست ازدواج مجدد نماید که اولاً رضایت همسر اول را داشته باشد و ثانیا همسرش بیمار باشد و قادر ایفای وظایف زناشویی نباشد و یا زندگی خانوادگی را ترک نماید و یا اعتیاد داشته باشد.

بگو سیب...

sooshtraa@yahoo.com
مصطفی گلیاری

به یاد دستپخت عدسی

همدلی یعنی انسان بودن



پاییز عزیز آمد و درختها را پیراهن رنگرزان کرد. باد خنکش را هم از جانب خوارزم وزان کرد. اول پاییز با مهر آغاز می‌شود که ماه مدرسه هم هست. خدا رو شکر که دارین که برای بچه‌هاتون کیف و دفتر و مدادرنگی و کوله و کفش و چیزای دیگه بخرین. **"به شکر اینکه غم در دل ندارید / روید و حال غمداران بپرسید"** کمی از بودجه‌ای را که دارید، برای بچه‌هایی که پدرشان ندار است، ملزومات مدرسه بخرید و طوری که خودش خجالت نکشد، به پدر و مادرشان بدهید. در بچه‌های خودتان حس همدلی را پرورش بدهید و دقت کنید که همدلی از غریزه‌های انسانی است و مرز ما و حیوانات است. هر بار که همدلی کنیم و دست مستمندی را بگیریم، یک قدم به انسانیت نزدیک‌تر شده‌ایم. حتی اگر به کسی کمکی کردید و عکس کمک خود را در اینستا گذاشتید، اشکال ندارد چون ترویج خیر خواهی کار خوبی است. **یک پیشنهاد بگوسیبی دیگر**: بچه خود را برای بلد نبودن چیزی از درس، سرزنش نکنید. با مهر به او بگویید بلد نیستی ولی یاد می گیری. دعوایش نکنید. اگر یک گوریل انگوری شیش متری شما را دعوا کند، خیلی می‌ترسید. وقتی هم بچه را دعوا می کنید، همانقدر می‌ترسد بلکه بیشتر. از وقتی که جنین است تا وقتی که بزرگ می‌شود، هر اخم و فریاد شما یک گره(عقده) در او ایجاد می کند و شخصیت زلالش داغان و مکدّر می‌شود.

شروع می‌کنم، بقیه اش توکل بر خدا

شاید برای کسی که اینجا زندگی نکرده خیلی عجیب باشد که کسی تاریخ اتمام کاری را موکول کند به "توکل بر خدا" ولی اینجا همین روش را می‌طلبد چون هیچیش به هیچی نیست. ممکن است امروز به فلان کارخانه درخواست سیمان بدهید و فردا یهو ببینی مدیرش اختلاس کرده و در رفته و پولت شد کلاغ پر. ممکن است اشکل بشکلی در پرونده‌ات پیدا شود و فلان ارگان بیاید و جلوت را بگیرد. ممکن است در زمان مسؤولیت فلان مقام مسؤول اجازه ساخت گرفته باشی و چند ماه بعد آن مقام مسؤول معزول شود و یکی دیگر بشود مقام مسؤول و با پروژه شما مخالفت کند. شاید هم با هم بحثتان شود. این مقام جدیده بیاید بگوید شیتیلی ما رو بده، شما بگویید دادم به مقام مسؤول قبلیه، او بگوید به من ربط ندارد و کار به معطل ماندن پروژه بکشد. و اینجا توکل بر خدا یعنی بریم جلو ببینیم چی پیش میاد. ما که تا حالا ساختمون نساختیم و پروژه نداشتیم و اینجور چیزا رو بلد نیستیم. شما که بلدی بگو آیا با این سبک میشه مملکت رو اداره کرد؟ هرچند چو دانی و پرسی، سؤالت خطاست.



دماغ پینوکیو بسازید



"ناصر خان پوریوسف این عکس را از آبادان فرستاده و گفته سه روز است این درخت افتاده و شهرداری که دویست متر بیشتر با این درخت فاصله ندارد، برای جمع کردن درخت اقدامی نکرده." در این دیار پر زغن، افتاده‌های زیادی داریم که مسؤولان کاری به آنها ندارند. طبق آمار رسمی خودمان هفت درصد از مردم ما در گرسنگی مطلق هستند. اگر زمان انوشیروان ساسانی بود، همین‌که می‌فهمید هفت درصد از مردم گرسنه خالص هستند فرمان می‌داد بروید آنها را پیدا کنید و نانشان بدهید. انتظار آدم از دولت این است که تا ببیند گرسنه‌ای هست، خودش شام ناهار نخورد و برود دنبال سیر کردن گرسنگان اما ظاهراً دوستان فقط بلدند بفرمایند اینقدر نفر گرسنه‌اند. و منتظرند که خود گرسنگان بروند گرسنگان را سیر کنند.
امیدوارم روزی که این عکس چاپ می‌شود، درخت را جمع کرده باشند و با چوبش مقادیری دماغ پینوکیو ساخته باشند تا به مسؤولینی که هنگام دروغ دماغشان دراز نمی‌شود، کادو بدهند.

بدون تسلط بر خود نمی توانید فاتح دیگران باشید
● کیم وو جونگ

قسمت اول

سرنوشت یک پیوند

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی) fariba_zavarei@yahoo.com همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

به امید اینکه شاید این بار یک نفر در آن خانه جواب تلفنم را بدهد، لرزان شماره خانه را گرفتم، دلم بدجوری می‌لرزید، خدا خدا می کردم برای یک بار هم که شده کسی به آن نمایشگر لعنتی نگاه نکند و نفهمند که تماس از داخل زندان است، تلفن وصل شد. بوق اول دوم، سوم، چهارم و...

بعد از چند لحظه بوق آزاد تبدیل شد به بوق اشغال آهی از ته دل کشیدم و گوشی را سر جایش قرار دادم و ناامیدتر از همیشه برگشتم داخل سلول...

اعظم - هم خرجی‌ام - همین که قیافه پکر مرا دید گفت باز هم جواب ندادند؟! حوصله جواب دادن نداشتم، سرم را به نشانه جواب منفی تکان دادم و روی تخت افتادم. اول بی‌صدا و بعد با صدای بلند، شروع کردم به گریه کردن. صدای هق هق گریه‌ام داخل سلول می‌پیچید. خیلی خسته بودم، خسته و نگران. خسته از همه تلاشهایی که کردم و نگران برای از دست دادن همیشه اعضای خانواده‌ام. می‌دانستم دیر یا زود این حبس لعنتی تمام می‌شود و اگر خانواده‌ام باز هم پذیرای من نباشند، چه بر سرم خواهد آمد.

از آینده می‌ترسیدم.

***

من در یکی از شهرهای کوچک استانهای جنوبی کشور به دنیا آمدم. پدرم کارگر ساده بود. مادرم هم قبل از آنکه دست چپ و راستش را بشناسد او را سر سفره عقد نشانده بودند و تا به خودش بیاید به جای عروسک بازی باید بچه داری می کرد. این چیزها در آن منطقه رسم است. می گویند قبل از آنکه چشم و گوش دختر باز شود باید برود خانه شوهر. شاید اگر من بچه اول یا دوم بودم، مثل خواهرانم همین سرنوشت را پیدا می کردم، اما من بچه آخر شدم و از قضا خوش شانس تر از بقیه. آن هم به لطف سه برادر بزرگتر از خودم.

برادرانی که تعصبات قدیمی را کنار زدند و مقابل پدرم ایستادند و اجازه ندادند تا آنها مرا به زور از پشت میز و نیمکت مدرسه پای سفره عقد بنشانند.

من بچه درسخوانی بودم. یعنی درس خواندن را دوست داشتم. مدرسه رفتن را و امتحان دادن را. حتی وقتی مدرسه تعطیل بود کتابهای سال بعد را از قبل تهیه می کردم و آنها را می‌خواندم. اینطوری احساس می کردم از بقیه همکلاسی هایم جلوتر هستم. اگرچه هر سال از تعداد همکلاسی هایم کم و کمتر می‌شد. چرا که خانواده‌ها ترجیح می دادند یک دختر شوهر داده داشته باشند تا یک دختر تحصیل کرده!

من اولین نفری بودم که چه در خانواده پدری، چه در خانواده مادری‌ام توانستم دیپلم بگیرم. البته بگویم این مساله خوشایند خیلی‌ها نبود. مثلاً عموهایم به پدرم ایراد می گرفتند که چرا اجازه داد تا من درس بخوانم. می گفتند تو پایه گذار رسم بدی شدی و اگر بعد از این دخترهای ما "یاغی" شوند، مقصرش تو بودی! دایی هایم هم گاهی به پدرم خرده می گرفتند، اما چون مادرم هوای مرا داشت، مثل عموهایم تند و بد حرف نمی‌زدند. فقط گاهی متلکهایی می گفتند که مثلاً خب حالا تو درس خواندی آبگوشتهایت خوشمزه‌تر می‌شود.

یا مثلا در کتابهای شما نوشته‌اند که لباس بچه را اتو کنید یا نه؟! اما من چون می‌خواستم درس بخوانم تمام این حرفها را یا نشنیده می گرفتم یا بدون کوچکترین جوابی، فقط با لبخند سر و ته قضیه را جمع می کردم.

تازه دیپلم گرفته بودم و دلم می‌خواست به دانشگاه بروم. آرزویم این بود معلم شوم، اما دانشگاه غیرقابل دسترس‌ترین چیزی بود که می‌توانستم به آن فکر کنم. خوب می‌دانستم تا همین دیپلم هم هزار و یک حرف پشت سر من و خانواده‌ام هست، حرفهایی غیر از چیزهایی که گاهی به خنده و شوخی و گاهی جدی و بی‌پروا در حضورمان می گفتند. تنها یک نقطه روشن در زندگی من وجود داشت و آن هم حضور برادرهایم بود. برادرهایی که خیلی هوایم را داشتند خصوصاً آخرین برادرم که البته از من سه سال بزرگتر بود.

او اگرچه خودش درس درست و حسابی نخوانده بود، اما خیلی دلش می‌خواست من درس بخوانم. می گفت دوست دارد من دکتر شوم. جوری مرا در لباس سفید پزشکی تعریف می کرد که خودم هم باورم شده بود یک روز پزشک می‌شوم.

شاید اگر برادر دومم برای کار به تهران نمی آمد و بعد از او **عرفان** - برادر آخرم - روانه تهران نمی‌شد، من هیچ وقت حتی در خواب هم رنگ دانشگاه را نمی‌دیدم. اما آنها آمدند و در تهران اتاق کوچکی اجاره کردند و چون هر دو کار می کردند، گفتند تا من مدتی با آنها زندگی کنم و برایشان غذا درست کنم تا آنها در کارها جا بیفتند. اما این بهانه‌ای بود تا من، فرصت درس خواندن پیدا کنم.

من همان سال اول دانشگاه قبول شدم. البته پزشکی قبول نشدم بلکه پرستاری قبول شدم آن هم در دانشگاه تهران.

برادرهایم که از خوشحالی نزدیک بود پرواز کنند، خودم هم نگویم روی ابرها سیر می کردم. اصلاً باورم نمی‌شد من، منی که حتی ممکن بود رنگ دبیرستان را هم نبینم، حالا در محیط دانشگاه تهران راه می‌روم و می خواهم آنجا درس بخوانم.

من می‌توانستم در همان سوئیتی که برادرهایم اجاره کرده بودند، بمانم، اما برادرهایم گفتند بهتر است به خوابگاه بروم. می گفتند من باید تمام وقتم را برای درس خواندن بگذارم و فقط هر وقت فرصت داشتم، به سوئیت آنها بروم. هر دو آنها بعد از قبولی من در دانشگاه دیگر اسمم را صدا نمی‌زدند و می گفتند خانم دکتر! هر قدر هم می گفتم بابا بی‌جهت و الکی به من خانم دکتر نگویید به خرجشان نمی‌رفت، انگار با گفتن این لفظ، اعتماد به نفس پیدا می کردند، کم کم من هم عادت کردم به شنیدن این عبارت. خانم دکتر! کوتاه اما پرقدرت، کوتاه اما پرابهّت. انگار دیگران را وادار می کرد تا به تو احترام بگذارند. من در خوابگاه ساکن شدم و آخر هفته‌ها را با برادرهایم



می گذراندم، اگرچه پدر و مادرم اصلاً از این وضع راضی نبودند، اما هر سه ما خودمان را پیروز یک میدان جنگ می‌دانستیم. جنگی که می‌توانست سرنوشت خیلی از دخترهای منطقه مان را تغییر دهد، اگر آن ماجراهای وحشتناک پیش نمی آمد. ماجراهایی که من کاملاً از آن بی خبر بودم و هیچ نقش و دخلی هم در آن نداشتم. اما ناگهان همه چیز در هم پیچید و به نوعی پای من هم به میان آمد. سال سوم دانشگاه بودم. همه چیز خیلی خوب پیش می‌رفت. جز یک مساله، مساله‌ای که ذهن مرا به خودش مشغول کرده بود.

متوجه شده بودم مدتی است برادر کوچکم اخلاق و رفتارش تغییر کرده، معتاد نشده بود، یا دنبال خلاف نبود چون این مسائل اصلاً در خانواده ما مرسوم نیست. اما عاشق شده بود! دیوانه وار عاشق دختری شده بود که چند سالی از خودش بزرگ‌تر بود. چند سال یعنی دقیقاً دوازده سال از او بزرگ‌تر بود. اما برادر من دیوانه وار او را دوست داشت و هرچه که درمی‌آورد را بی‌دریغ برایش خرج می کرد. یکی، دو بار که من به خانه آنها رفتم متوجه شدم دختر مورد علاقه برادرم هم به آنجا رفت و آمد دارد. خانواده ما آدمهای مذهبی و مقیّدی هستند. دلم نمی‌خواست برادرم وارد گناه شود. یک شب وقتی برادر بزرگ‌ترمان نبود، با عرفان صحبت کردم و از او خواستم اگر **پریسا** ـ همان دختر مورد نظر ـ را دوست دارد او را صیغه کند. آنطور که برادرم گفته بود، پریسا یک بار ازدواج کرده بود و من می‌دانستم برای صیغه مشکلی ندارد. به عرفان گفتم پدر و مادرمان هیچ وقت با ازدواج آنها موافقت نمی کنند، اما اگر او دوست دارد با پریسا زندگی کند، حداقل او را صیغه کند تا هم وارد گناه نشوند و هم از طرف پدر و مادرم مشکلی برایش پیش نیاید. عرفان هم قبول کرد و همان شب تلفنی موضوع را به پریسا گفت و اتفاقاً او هم قبول کرد. من تا همین جا از ماجرا خبر داشتم وهیچ وقت فکر نمی کردم برادرم پریسا را صیغه ۹۹ ساله کند و نمی‌دانستم که پانصد سکه طلا مهریه او کرده باشد.

او فقط به من گفت با پریسا به محضر رفته و رسماً او را صیغه کرده و این یک راز شد بین ما چهار نفر. غافل از اینکه این ماجرا سر دراز دارد.

دقیقاً یک سال بعد پدر و مادرم اصرار کردند که برادرهایم باید ازدواج کنند. آنها هر کدام از قبل دختری را برای برادرهایم در نظر گرفته بودند. دخترعمه‌ام را برای برادر دومم و دخترعمویم را برای عرفان. پدر و مادرم خودشان به خواستگاری رفته بودند و همه حرف وسخنهایی را که باید بزرگترها می گفتند را گفته بودند و حتی قرار ومدار عروسی را هم گذاشته بودند و عمه و عمویم هم گفته بودند عروسی هر دو برادرم را یک روز بگیرند. این هم رسمی بود که در خانواده ما زیاد اتفاق می‌افتاد. گاهی دو یا سه عروسی همزمان برگزار می‌شد و مراسم جشن هم گاهی تا یک هفته طول می کشید. خبر که به گوش عرفان رسید برآشفته شد هرچه به او گفتم خوددار باشد تا برویم شهرمان و مساله را خودمان حل کنیم نشد که نشد. خودش با دخترعمویم صحبت کرد و گفت که نمی‌خواهد به شهر خودمان برگردد. فکر می کرد به این بهانه می‌تواند مساله را جمع کند، اما وقتی پدرم با اولین پرواز به تهران آمد، عرفان حتی جرات نکرد کوچکترین حرفی بزند. بگذریم که وقتی به خانه رسیدیم پدرم چنان قشقرقی به پا کرد که بماند. او با هر سه ما که آبرویش را برده بودیم دعوا کرد. آشوبی به پا شده بود که نه تنها دامن عرفان و فواد بلکه دامن من را هم گرفته بود.

پدرم می گفت اگر من درس خواندن را بهانه نمی کردم و برادرهایم را هوایی تهران نمی کردم، آنها نه تنها ازدواج کرده بودند که حتی الان چند بچه هم داشتند!

پدرم مرا مقصر می‌دانست و بعد هم مادر بدبختم را زیر بار کتک گرفت که دخترش را خوب تربیت نکرده است!

هر حرفی که پدرم می‌زد، رنگ و روی عرفان زردتر می‌شد. می‌دانستم اگر پدرم بفهمد عرفان دختری را صیغه کرده، آن هم به پیشنهاد من، دیگر سرم را گوش تا گوش خواهد برید، من و فواد تنها به این دلخوش بودیم که عرفان پریسا را صیغه کرده و مشکلی پیش نمی‌آید غافل از اینکه ماجراهای وحشتناکی منتظر ماست.

عرفان به پریسا از ماجرای خواستگاری پدر و مادرم از دخترعمویم هیچ نگفته بود. او فقط گفته بود عروسی فواد است و ما برای یکی، دو هفته‌ای تهران نخواهیم بود.

البته که آنها تلفنی با هم مرتب صحبت می کردند اما عرفان جز حرفهایی که مربوط به فواد بودهیچ نمی گفت. من چند مرتبه به عرفان گفتم بهتر است ماجرا را به پریسا بگوید، اما هر بار عرفان به دلیلی که خودش می‌دانست و من از آن بی‌خبر بودم سکوت می کرد. من خوب فهمیده بودم عرفان چیزی را از من پنهان می کند. چیزی که باعث می‌شود هر بار رنگ از رخسارش بپرد. عروسی عرفان بود، ولی چهره عرفان، رفتار عرفان و حتی حرکات او هیچ شباهتی به کسی نداشت که می‌خواهد داماد شود. عرفان شبیه کسانی بود که حکم اعدامش را به دستش داده‌اند. من تصور می کردم به خاطر علاقه‌اش به پریساست و نسبت به او احساس خیانت می کند، غافل از اینکه عمق فاجعه به مراتب عمیق‌تر از این حرفهاست.

اگر دوست دارید بدانید سرنوشت ازدواج عرفان و پریسا و راحله (راوی ماجرا) چه خواهد شد؟... هفته آینده با ما باشید.

ادامه دارد

سوژه

کمتر بگوییم تا گفته‌هایمان بیشتر اثر کند

کیانا نصرت زاده



آن تابستان با شش تجدید و کتک مفصلی که از پدرم خوردم کاملاً سرنوشتم عوض شد. پدرم برای تنبیه من مجبورم کرد در تعمیرگاه آقا مصطفی سر کوچه‌مان شاگردی کنم. از آقا مصطفی هم خواسته بود حسابی به من سخت بگیرد تا قدر درس و مدرسه را بیشتر بفهمم. مادرم اما مخالف بود. فکر می کرد اگر از صبح تا غروب کار کنم دیگر وقتی برای درس خواندن نخواهم داشت و حتماً رد می‌شوم.

اما پدرم مرغش یک پا داشت و مادر هزار ترفند بلد بود تا کاری که می‌خواست انجام بدهد. ظهر به ظهر برایم غذای گرم و خوشمزه می‌آورد و بعد از غذا از آقا مصطفی می‌خواست که اجازه بدهد من کمی درس بخوانم. می‌رفتیم توی پستوی تعمیرگاه و مادر از من سوال و جواب می کرد تا ریاضی و تاریخ و دیکته بخوانم.

یک روزهایی هم قشقرق به پا می کرد که من مریض هستم و باید در خانه بمانم. پدرم پایش را که از خانه بیرون می گذاشت مادر کتاب فارسی را برمی‌داشت و از روی آن بارها به من دیکته می گفت.

اما در این میان نقش آقا مصطفی از همه پر رنگ‌تر بود. مرد کم حرفی بود ولی مفید و تأثیر گذار حرف می‌زد. یک وقتهایی به کارها و رفتارهای پدر و مادر من می‌خندید، یک وقتهایی هم اخمهایش توی هم می‌رفت. اما عاشق ماشینها و تعمیر آنها بود. چیزی که به خوبی به من منتقل کرد. در مورد موتور ماشینها طوری حرف می‌زد که انگار روح دارد و خرابی آن را مثل یک پزشک می‌خواست درمان کند.

یک روز یک ماشین مدل بالا آوردند در کاپوت را بالا که زد حیرت را در چشمهایش دیدم. برایم توضیح داد که تکنولوژی پیشرفت کرده و کار موتورهای ماشینها زیباتر و دقیق‌تر از گذشته است. ساعتها روی موتور ماشین کار کردیم و کنار هم لذت بردیم. کم کم حس می کردم دارم به یک چیز علاقمند می‌شوم و آن هم حل معماهایی بود که در هر ماشینی به شکل خاص خودش حل می‌شد. لا به لای این کارها یکی ،دو بار بهم گفت که اگر سواد بیشتری داشت حتماً بیشتر از اینها از این موتورها سر در می آورد...

همین یک جمله باعث می‌شد که به آینده‌ای متفاوت فکر کنم.

آن تابستان شش تجدیدم را با تقلّب و تک ماده قبول شدم. پدرم می گفت به خاطر سخت گیریهایی بوده که به من کرده و مادر هم پوزخند می‌زد و می گفت خبر ندارد من هر روز چقدر با تو کلنجار رفته‌ام تا قبول شده‌ای. در حالیکه هیچ کدامشان کار زیادی پیش نبرده بودند. مدرسه‌ها که باز شد پدر گفت دیگر نمی‌خواهد به تعمیرگاه بروم ولی من هر روز از راه مدرسه می‌رفتم پیش آقا مصطفی و کلی سوال جوابش می کردم. حالا در به در دنبال این بودم که از نظر علمی و مهندسی هم بفهمم ماشینها چطور کار می کنند. هر اطلاعاتی که پیدا می کردم به آقا مصطفی می گفتم. او هم خوب گوش می‌داد. در مورد ماشینها با معلم فیزیکمان حرف می‌زدم. در مورد سوختهای مختلف سر معلم شیمی را برده بودم و نمی‌دانم چه شد که شش دانگ حواسم رفت به درس و مشق و کشف معماهای ماشینها.

چند سال بعد باید کنکور می‌دادم. رفت و آمدم به تعمیرگاه آقا مصطفی کم نشده بود. خودم یک پا تعمیر کار شده بودم و آقا مصطفی هم رفیق من بود. دلم می‌خواست در رشته مکانیک تحصیل کنم و همین کار هم کردم. بالاخره کنکور قبول شدم و راهی دانشگاه شدم.

هر چه یاد می گرفتم به زبان ساده برای آقا مصطفی تعریف می کردم و او با اشتیاق گوش می‌داد. سال آخر دانشگاه بودم که آقا مصطفی تعمیرگاهش را فروخت و بازنشسته شد. من هم بعد از سربازی بالاخره سر از یکی از کارخانه‌های خودروسازی در آوردم.

حالا هجده سالی می‌شود که در کارخانه مشغول به کار هستم و هر چه در زندگی دارم مدیون همان مرد کم حرف و عاشق هستم که به من کشف علم و تکنولوژی را آموخت. از او یاد گرفتم عاشق کارم باشم و کمتر بگوییم تا گفته‌هایم بیشتر اثر کند.

خبر بد

دو پیرمرد ۹۰ ساله، به نامهای بهمن و خسرو، دوستان بسیارقدیمي بودند هنگامي که بهمن در بستر مرگ بود، خسرو هر روز به دیدار او مي رفت.
یک روز خسرو گفت: " بهمن جان، ما هر دو عاشق فوتبال بودیم و سالهای سال با هم فوتبال بازی‌مي کردیم. لطفاً وقتي به بهشت رفتي، یک جوری به من خبر بده که در آن جا هم می‌شود فوتبال‌بازي کرد یا نه؟"بهمن گفت: " خسرو جان، تو بهترین دوست زندگي من هستي. مطمئن باش اگر امکانش بود حتماً بهت‌خبر می دهم ".چند روز بعد بهمن از دنیا رفت.
یک شب، نیمه های شب، خسرو با صدایي از خواب پرید. یک شيء نوراني چشمک زن را دید که نام اورا صدا می زد:

-خسرو، خسرو...
*خسرو گفت: کیه؟
-منم، بهمن.
*تو بهمن نیستي، بهمن مرده!
-باور کن من خود بهمنم...
*تو الان کجایی؟

بهمن گفت: در بهشت! و چند خبر خوب و یک خبر بد برات دارم.
خسرو گفت: اول خبرهای خوب را بگو.بهمن گفت: اول این که در بهشت هم فوتبال برقرار است. و از آن بهتر این که تمام دوستان و هم‌تیمی هایمان که مرده اند نیز اینجا هستند. حتي مربي سابقمان هم اینجاست. و باز هم از آن بهتر این‌که همه ما دوباره جوان هستیم و هوا هم همیشه بهار است و از برف و باران خبری نیست. و ازهمه بهتر این که می توانیم هر چقدر دلمان می‌خواهد فوتبال بازی کنیم و هرگز خسته نمی شویم.در حین بازی هم هیچ کس آسیب نمی بیند.
خسرو گفت: عالیه! حتي خوابش را هم نمي دیدم! راستي آن خبر بدی که گفتي چیه؟
بهمن گفت: مربیمون برای بازی جمعه اسم تو را هم توی تیم گذاشته



پرهیزگاری و امانتداری

امانت، مال یا چیزی است که آن را به کسی می‌سپارند تا از آن محافظت کند که گاهی هنگام سپردن امانت به گیرنده بر این امر عهد می‌گیرند و در بسیاری از موارد نیز از او عهد و تعهّدی گرفته نمی‌شود ولی شخص موظف است تا از امانت نگهداری و محافظت کند. امانت از نظر قرآن و روایات محدود به امانتهای مالی نیست بلکه معنا و محدوده وسیعتری دارد که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

امانتهای خداوند

خداوند متعال امانتهای زیادی را در اختیار انسان قرار داده است که انسانها موظفند از آنها حفاظت و نگهداری نمایند و در صورتی که به آنها خیانت کنند در قیامت مسئول خواهند بود. از این رو خداوند در قرآن کریم می‌فرمایند: **"ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، ولی آنها از پذیرش آن خودداری کردند و از آن هراسیدند، اما انسان آن را بر دوش کشید، گرچه ظالم و جاهل است ...**

در این که مقصود از امانت در آیه فوق چیست، تفسیرهای مختلفی ذکر شده است. برخی مقصود از آن را عقل دانسته و برخی اعضای پیکر انسان و برخی مراد از آن را تکلیف الهی برشمرده‌اند و عده‌ای مقصود از امانت را امانتهای مردم که به یکدیگر می دهند، داشته‌اند.

علامه طباطبایی می‌فرمایند: هیچیک از این تفاسیر با یکدیگر منافاتی ندارند و همه این موارد می‌توانند مصداق آیه و امانتی از امانتهای الهی باشد، خداوند عقل را که به انسانها داده به صورت امانت داده و انسان موظف است از آن در راه صحیح استفاده نماید، چشم انسان امانت خداوند است و استفاده از آن در راه معصیت خدا و چشم چرانی خیانت در امانت است، پاهای انسان امانت خداوند است و استفاده از آن در راه حرام گناه و خیانت در امانت الهی محسوب می‌شود و همین طور همه اعضای بدن انسان امانت الهی است و اگر انسان هر یک از آنها را در غیر از راهی که خداوند به آن فرمان داده به کار برد، در امانت خداوند خیانت کرده و باید پاسخگو باشد. تمام تکالیف الهی، بعضی واجبات و محرّمات، امانتهای خداوند هستند که انسان موظف است تمام این واجبات را انجام دهد و از محرّمات دوری گزیند. امام باقر(ع) در این باره می‌فرمایند: خیانت به خدا و رسول، مخالفت کردن با اوامر آنهاست و اما خیانت به امانت از زشت‌ترین و منفورترین اعمال است که شیعیان ما از آن به دور هستند. نقل شده است که هر گاه وقت نماز می رسید، امیرالمومنین(ع) به خود می‌پیچید و رنگ آن حضرت دگرگون می‌شد، از ایشان سوال می کردند که شما را چه شده است؟ حضرت می‌فرمودند: هنگام ادا کردن امانت خداست؛ همان امانتی که بر آسمانها و زمین عرضه شد، ولی آنها از پذیرش آن ترسیدند.

برای نمونه می‌توان گفت فرزندان انسان نیز از امانتهای دیگر خداوند هستند که در اختیار والدین قرار داده که آنها وظیفه دارند آنها را به نیکی تربیت کرده و با خدا و دین الهی آشنا سازند و نگذارند با انحراف از راه حق به گناه و انحراف و معصیت آلوده نشوند. بنابراین مال و ثروت، امانتی است که خداوند به انسان داده است اگر عنایت و لطف او نبود هیچ انسانی نمی توانست حتی مال اندکی به دست آورد. قرآن کریم در مورد اموالی که در دست انسان است می‌فرماید: و از مال خدا که او به شما داده است به آنان بدهید. بنابراین وقتی مال از خدا باشد، در دست انسان امانت خواهد بود و باید در راهی مصرف شود که صاحب اصل آن دستور داده است. امام زین العابدین (ع) می‌فرمایند: وقتی مال، مال خداست آن را جز در راه خدا مصرف مکن. همچنین مسئولیتها، پستها و مقامها در این دنیا همه امانت خداست. امیرالمومنین(ع) در نامه‌ای به یکی از فرمانداران خود به نام اشعث بن قیس می‌نویسد:

مسئولیت و کار تو طعمه‌ای برای رسیدن تو به دنیا نیست، بلکه امانتی بر عهده توست.

امانتهای مردم

نوع دیگر از امانت، امانتهای مردم هستند که گاهی به صورت مالی هستند و گاهی به صورت غیرمادی. گاهی شخصی مال یا جنس را به قصد امانت نزد دیگری می گذارد و گاهی سخن یا اسرار زندگی شخصی خود را به دیگری به صورت راز بیان می کند که این هم نوع دیگر امانت است.

پیامبر اکرم(ص) در این باره می‌فرمایند:

"سخنانی که در مجالس گفته می‌شود امانت است و کسی حق ندارد، سخنی را که صاحبش آن را از دیگران پوشیده داشته، افشا نماید."

امام صادق(ع) در حدیثی در این باره می‌فرمایند: "حق برادر دینی‌ات بر گردن تو آن است که امانت را درباره او رعایت کنی، پرسیدند چگونه درباره او امانت را رعایت کنیم؟ حضرت فرمودند: آنچه را می‌بینی درباره برادرت باز گو نکن."

در حدیث دیگری در این باره می‌خوانیم شخصی از امام باقر(ع) سوال کردند: مردی شخصی را به بازار می‌فرستد تا برای او پارچه‌ای بخرد، بعد که در بازار جست و جو می کند می‌بیند که او خود شبیه آن پارچه را دارد، آیا جایز است که لباس خود را به خریدار بدهد و از بازار نخرد؟ حضرت فرمودند: به چنین کاری نزدیک نشو و خود را به چنین خیانتی آلوده مکن. سپس آن حضرت آیه امانت را تلاوت کردند که خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبان آن برسانید.

رسول خدا(ص) در حدیثی ارزشمند می‌فرمایند: به زیادی نماز و روزه و حج و بخشش ناله‌های شبانه افراد نگاه نکنید بلکه به راستگویی و امانتداری آنها بنگرید... بر این اساس ملاک ایمان تنها نماز و روزه نیست، بلکه اگر انسان در کنار این اعمال امانتدار بود، ارزشمند و باتقواست.

آثار خیانت در امانت

در مقابل صفت پسندیده امانتداری، صفت زشت و ناپسند خیانت قرار دارد که در تعالیم انسانی به شدت از آن نهی شده و آیات و روایات زیادی در این زمینه وارد شده است.

رسول خدا(ص) می‌فرمایند: کسی که در دنیا به امانتی خیانت ورزد و آن را به صاحبش برنگرداند و آنگاه بمیرد بر دین من نمرده است و در حالی با خدا دیدار می کند که بر او خشمگین است. و نیز از آن حضرت نقل است که فرمودند: سه چیز است که اگر یکی از آنها وارد خانه‌ای شود، آن خانه خراب می‌شود و برکتی آن را آباد نخواهد کرد.

خیانت در امانت، دزدی، شرابخواری.

امیرالمومنین(ع) در مذمت خیانت در امانت می‌فرمایند: بدترین مردم کسی است که به امانت، اعتقادی ندارد و از خیانت اجتناب نمی‌ورزد. از لقمان حکیم نیز نقل شده که در وصیتی به فرزندش فرمود: ای فرزندم! امانت را به صاحبش برگردان تا دنیا و آخرتت سالم بماند و امانتدار باش تا توانگر باشی.



سؤال:

آیا آفتاب از مطهّرات است؟ اگر هست، شرایط مطهّریت آن چیست؟

پاسخ:

تابیدن آفتاب باعث طهارت زمین و همه اشیاء غیر منقول از قبیل ساختمان و چیزهایي که در آن بکار رفته مانند چوب، در، پنجره و مانند آن مي‌شود. به شرطي که عین نجاست قبلاً از آنها زائل شده باشد و در موقع تابش آفتاب تر باشند و به وسیله آفتاب خشک شوند

هر کس هدایت بجوید آیه‌ای از قرآن از مشرق تا مغرب او را کافی باشد هر گاه به یقین بخواند زیرا در قرآن شفا از هر دردی وجود دارد. ● امام موسی بن جعفر (ع)

خواستگاری

از ناکامی به آرامش رسیدم

کورش کاشانی

به عقد پسری در آمدم که سه ماه بعد و درست وقتی که داشتم لباس عروسی‌ام را انتخاب می‌کردم خبر رسید تصادف کرده و...

اولین بار که به خواستگاری‌ام آمد فقط شانزده سال داشتم. خوب یادم می آید. ماه رمضان بود و مادر مثل هر سال دیگهای حلیم را کنار دیوار آجری حیاطمان ردیف کرده بود و زنهای همسایه تا صبح بیدار می‌ماندند و برای گرفتن حاجت، حلیم را هم می‌زدند و دعا می کردند. همان شب بود که مادرش رو به من کرد و گفت دعا کردم سال دیگه این موقع عروس من شده باشی...

گر گرفتم و از خجالت نمی‌توانستم حرف بزنم...

روز بعد مادر که هم خسته بود و هم بی‌حوصله، رو به من کرد و گفت دیگر حق ندارم برای درس خواندن به خانه ملیحه بروم. من و ملیحه از بچگی دوست بودیم. حالا چون مادرش از من برای پسر بزرگش خواستگاری کرده بود مادر دوستی ما را هم ممنوع کرد و با اخم و تخم گفت که خجالت هم خوب چیزی است دخترم هنوز درسش تمام نشده و یک الف بچه است می آیند خواستگاری ...

فهمیدم مادر جواب رد داده است. خودش را در چهارده سالگی عروس کرده بودند و همیشه می گفت حاضر نیست دخترهایش را زیر بیست سال شوهر بدهد.

با تعطیل شدن مدرسه‌ها و شروع تابستان ارتباطم با ملیحه کاملاً قطع شد و سال بعد هم مادر مرا فرستاد نطنز تا درسم را آنجا بخوانم و پیش خاله‌ام بمانم که هر دو دخترش را شوهر داده بود و تنها شده بود...

یک سال بعد خبردار شدم برادر ملیحه ازدواج کرده است و همراه همسرش به مشهد رفته.

محمد، ارتشی بود و هر چند سال یک بار محل خدمتش عوض می‌شد.

چند سال بعد من هم ازدواج کردم. البته یک ازدواج ناکام... به عقد پسری در آمدم که سه ماه بعد و درست وقتی که داشتم لباس عروسی‌ام را انتخاب می کردم خبر رسید تصادف کرده و جا به جا فوت کرده...

به خانه شوهر نرفته بیوه شدم.

مادر دوباره مرا فرستاد نطنز و این بار بهانه‌اش این بود که حال و هوایم عوض شود و فکر آن پسر را از سرم بیرون بیاورم. مادرم زن بسیار مقتدر و قاطعی بود. هیچ کدام از من و خواهر و برادرهایم مثل او نبودیم ولی زیر سایه درایتهای او همیشه در امنیت و آرامش زندگی می کردیم.



در پیچ و خم دادگاه

قول داد عدالت را بین هر دویمان اجرا کند

راشین مختاری

زندگی ما سیاه بود. شبی نبود که من با اشک و گریه نخوابم. تقریباً طرد شده بودم. نوید گفت برای اینکه آبها از آسیاب بیفتد

حکم طلاق صادر شد. تا آخر هفته رسماً از نوید جدا خواهم شد. پدرم پیغام داده که به خانه‌اش برنگردم. مادرم اما فکرهایی برایم دارد. با خاله‌ام که در یک شهرستان دور تنها زندگی می کند خواسته تا مرا بپذیرد و مدتی بروم آنجا.

چطور می‌توانم در یک شهرستان دور زندگی کنم؟ باید هر چه که اینجا دارم را بگذارم و بروم. هیچ دوستی برایم باقی نمانده. خانواده‌ام حاضر نیستند مرا بپذیرند. هرچند که می‌دانند من حق داشتم که از نوید جدا شوم ولی برای حفظ آبروی خودشان و نشنیدن سر کوفت مردم ترجیح می‌دهند مرا از خودشان دور نگه دارند. مادرم می گوید خیلی زود آبها از آسیاب می‌افتد و می‌توانم برگردم تهران. ولی نمی‌دانم این "خیلی زود" یعنی چند وقت؟ چند ماه؟ شاید هم چند سال!! ازدواجم از ابتدا پر از ماجرا بود. وقتی با نوید آشنا شدم یک مرد خسته و عصبی و ناامید بود. شش ماه بود که همسرش قهر کرده و به خانه پدرش رفته بود. تقاضای طلاق کرده بود و بر سر موضوع مهریه به نتیجه نرسیده بودند. وقتی به من پیشنهاد ازدواج داد هنوز اسم آن زن در شناسنامه‌اش بود. گفتم تا وقتی که رسماً او را طلاق ندادی نمی‌توانی به خواستگاری من بیایی... او هم خودش را به آب و آتش زد تا رضایت همسرش را بگیرد و زودتر او را طلاق بدهد. نصف مهریه را نقد بهش داد. همین کار او آن زن را به شک انداخت که چطور نوید بعد از آن همه جنگ و دعوا حاضر شده به این سادگی نصف مهریه را نقد بدهد و بقیه را هم به اقساط پرداخت کند.

باخبر شد که نوید می‌خواهد به خواستگاری من بیاید. راه برگشتی برای خودش نگذاشته بود. با دریافت مهریه زیر برگه طلاق را هم امضا کرده بود. ولی پشیمان شده بود. فکر می کرد با کمی قهر و آشتی می‌تواند نوید را دوباره به زندگی‌اش برگرداند. حتی به یکی از بستگانش گفته بود مطمئن بودم نوید بعد از طلاق باز به سراغ من می آید اگر زن دیگری وارد زندگی‌اش نمی‌شد!!

من اما کمترین نقش را در جدایی آنها داشتم. هشت سال جنگ و دعوا داشتند. نوید در هجده سالگی عاشق اولین دختر که شد با او ازدواج کرده بود. هر دو کم سن و سال بودند و کم طاقت و بی تجربه... زندگی را به کام خودشان و همه اطرافیانشان تلخ



دوسال از آن اتفاق می گذشت که یکی از بستگان دور در نطنز به خواستگاری‌ام آمد. این بار مادر سخت نگرفت و با یک مراسم ساده مرا راهی خانه بخت کرد. زندگی با حبیب راحت نبود. مادر و خواهرهایش مرا دوست نداشتند. مدام بهم کنایه می‌زدند که من بیوه بودم و پسر آنها لیاقت بهتر از من را داشته. از حبیب صاحب دو بچه شدم ولی زندگی‌ام هیچ وقت سر و سامان نگرفت. مهر این مرد به دلم نمی‌افتاد. خانواده‌اش حتی بچه‌های مرا هم دوست نداشتند. وقتی بچه‌هایم هشت ساله و سه ساله بودند فهمیدم که حبیب زن دیگری را به عقد خودش درآورده و آن زن از او باردار است... به قهر برگشتم خانه پدرم. بچه آن زن پسر بود و چون من دو دختر داشتم ضربه آخری بود که زندگی‌ام را متلاشی کند. حبیب خودش خواست طلاقم بدهد. گفت دیگر برنگرد نطنز.

مادرم هم سریع تدارک طلاق را دید. همه خواهر و برادرهایم ازدواج کرده بودند و مادر و پدرم تنها بودند برای همین در خانه آنها به راحتی می‌توانستم بچه‌هایم را بزرگ کنم. برگشتن به خانه پدری یک حسن دیگر هم داشت و این که دوست قدیمی‌ام ملیحه را دوباره پیدا کردم... ملیحه ازدواج نکرده بود. برادرش هم اقبال سفیدی نداشت. همسرش را در اثر سرطان از دست داده بود و به تنهایی تنها بچه‌اش را در یکی از پادگانهای مرزی بزرگ می کرد.

همین شد که دورادور از احوال هم باخبر می‌شدیم. هر دو به نوعی همسرهایمان را از دست داده بودیم. یک سال و نیم که از طلاقم می گذشت محمد دوباره به خواستگاری‌ام آمد... این بار مادر گفت خودت سبک و سنگین کن و تصمیم بگیر. فهمیدم کار سختی در پیش است و حتی مادر هم نمی‌داند کدام راه درست است. این اولین باری بود که در او شک و تردید دیدم.

به محمد گفتم بچه‌هایم را باید مثل بچه خودت عزیز بدانی. من هم بچه تو را فرزند سوم خودم تلقی می کنم. گفتم می‌خواهم برای مدت طولانی از همه کس و همه چیز دور باشم تا بچه‌ها بتوانند به زندگی جدیدشان عادت کنند. شرطهایم را قبول کرد و ما با هم ازدواج کردیم.

حالا نوزده سال از ازدواجمان می گذرد. بچه هایمان رفته‌اند سر خانه و زندگیشان و من و محمد زندگی آرامی داریم. هنوز در یکی از شهرهای مرزی زندگی می کنیم و خوشحالم با وجود تمام ناکامیهای زندگی‌ام بالاخره در کنار محمد به آرامش رسیدم. ■

کرده بود. برای همین هر دو خانواده با این جدایی موافق بودند. اما کاسه کوزه‌ها سر من شکست. چه توهینهایی که نشنیدم. چه تهمتهایی که به من نزدند. ولی من عاشق نوید بودم و می دانستم که نقش مهمی در جدایی آنها نداشتم. وقتی به خواستگاری‌ام آمد به پدر و مادرم گفت که من بعد از این همه سال زنی را که ایده‌آلم بود و هست پیدا کردم. برای اطمینان آنها هر شرطی که گذاشتند پذیرفت.

شش ماه بعد از طلاقش ما با هم عروسی کردیم. اما از دست آن زن خلاص نشدیم. مدام بهم تلفن می کرد و بد و بیراه می گفت و به همه گفته بود من شوهرش را از او دزدیده‌ام. هر کجا می‌رفتم همه با نگاهشان به من می‌فهماندند که حرفهای او را باور کرده‌اند. توی فامیل مدام از مادر و پدرم می‌پرسیدند که این ماجرا واقعیت دارد یا نه.

زندگی ما سیاه بود. شبی نبود که من با اشک و گریه نخوابم. تقریباً طرد شده بودم. نوید گفت برای اینکه آبها از آسیاب بیفتد می رویم مدتی کیش زندگی می کنیم. خانه‌ای در کیش اجاره کرد و من آنجا مستقر شدم. او هم مدام در رفت و آمد به تهران بود. خانواده‌ام برای دیدن من به کیش می آمدند. دوستان جدیدی در آنجا پیدا کردم و به هیچ کس در مورد گذشته‌ام چیزی نمی گفتم... زندگی با نوید هم آسان نبود. مرد سختگیر و بهانه گیری بود. هرچه می گذشت می‌فهمیدم که آن زن چرا از دست او کلافه می‌شد و قهر می کرد. ولی من دختر شانزده ساله نبودم و طاقت کافی را داشتم. تا اینکه یک روز متوجه شدم با همسر سابقش در تماس است... وقتی سوال کردم که چرا با او تماس می گیرد گفت به خاطر پرداخت قسطهای مهریه است... من هم باور کردم. تا اینکه یک روز پیامکی از همسر اولش دریافت کردم. گفت همسرم را از تو پس گرفته‌ام...معنی حرفش را نفهمیدم ولی وقتی عکس عقدنامه‌شان را برایم فرستاد از حال رفتم. شبانه بلیت گرفتم و به تهران آمدم. بعد از یک جدال و جنگ واقعی بالاخره نوید واقعیت را بهم گفت. از حال رفتم. مدام بهم می گفت که قول می‌دهد عدالت را در مورد هر دوی ما رعایت کند...

قسم می‌خورد که هیچ کم و کسری برای من نمی گذارد. اما دیگر همه چیز تمام شده بود.

هر کس به خانواده‌ام می‌رسید متلکی به آنها می گفت. به مادرم گفتم: می‌خواهم طلاق بگیرم. گفت: دلم راضی نمی‌شود. بسوز و بساز و در آن زندگی بمان. گفتم: نمی‌توانم.

و عاقبت هم این شد که مرا به خانه‌شان راه نخواهند داد.

دلم گرفته... حتی یک نفر هم نیست که دلداری‌ام بدهد. نگاهها معنادار است و از این همه تهمت و توهین همه وجودم زخم خورده است. ■

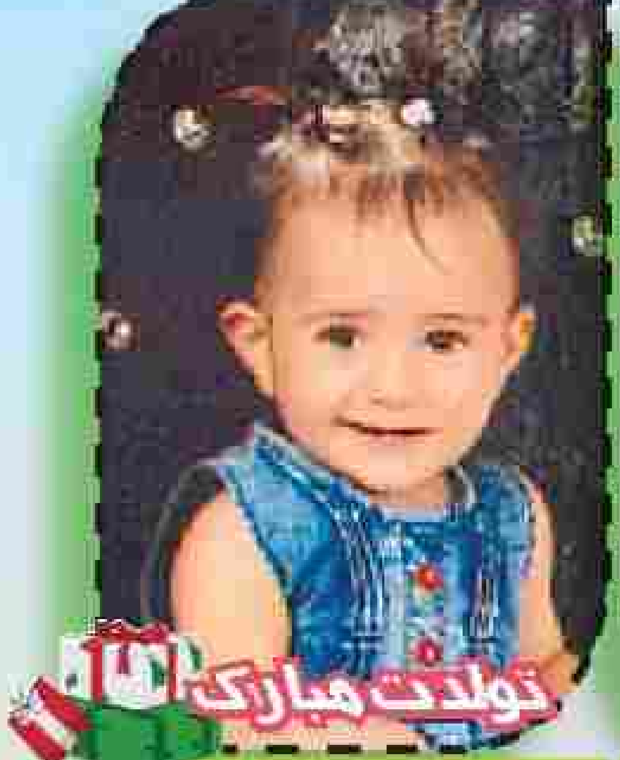
شکوفه های زندگی



محمد علی حمید



هلیا مهرپارسا



سیده باران زمانی



حلما عالی شیئی



رقیه طاهری



امیر علی نورمحمدی



ارش نورمحمدی



امیر عباس رسولی



نیکی حاج علی مرندی

اگر یکبار کاری را با موفقیت انجام دهیم، باز هم می توانیم

● آنتونی رابینز

گشت‌وگذاری در فضای طنز مجازی!

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادش

از: مصطفی گلیاری



سخن بزرگان:

غلامـی وزیر علوم: "امـکان دارد در بعضی مواقـع کارکنان مـا همراه با یک دانشـجو برای استعمال مواد مخدر بروند تا بتوانند باب رفاقت و دوستی با آن دانشجو را باز کند ولی اینکه کارکنان ما بخواهند مواد مخدر در دانشـگاهها اسـتعمال کنند حرف اشتباه و غلط است." منبع خبر: ایسنا. به غلطای نگارشی وزیر علوم کار نداریم که فارسی نوشـتنش خوب نیست به این غلط کار داریم که مامورشـون رو با دانشـجو می‌فرستن برن بیرون مواد بزنن تا رفیق بشـن. بعدشـم گفته اگه کسی فکر می کنه ما تو دانشـگاه مواد می‌زنیم، نچ‌نچ‌نچ! خودمون بیـرون از اینجا مـکان داریم. می‌بینین مسؤولان ما چه طرحهای نابی دارن؟

یک مسؤول: درآمد مردم از هزینه‌های آنها بیشتر اسـت... منظورش کدوم یک از ایران‌های دنیاس؟ شـایدم منظورش از مردم، شـهروندان دوبی و کویته.

هنر نو: شـلوارها وقتی با هم پواشـکی حرف می‌زنن، مراقبن جایی درز پیدا نکنه!/ پشـت سر جهنمـه، روبه‌رو قتلـگاه آدمـه... حکایت جوان ایرانیه: از داخل فیلتر از بیرون تحریم.

تو فصل جدید سـتایش: ستایش از سری اول هم جوون‌تر شده. دختر ستایش عوض شده. پسر ستایش که مرحوم داداشش هم هست، سی کیلو اضافه وزن آورده، صابر، پسـر حشمت فردوس رو هیچوقت نشـون نمیدن چون رفته ترکیه توی شبکه جم بازی می کنه.

نکته: عربستان هرگز نمی‌تونه با ما وارد جنگ بشـه چون اونا حرف گاف ندارن./ یه بچه‌ای ازم پرسـید اگه جنگ بشه، عربا زودتر از ما می‌فهمن جنگ شـده؟ گفتم چطور مگه؟ گفت آخه اونا یه روز زودتر از ما می‌فهمن عید فطر شده.

احتمـالا تلویزیون یه گزارش از پدر مرحوم اون بچه درسـت می کنه که میگه پسرم از بچگی عادت داشـت میخ فـرو می کرد تـو پریز برق. مرگش اصلا تقصیر کسی نیست.

از یـه جانبـاز شـنیدم: جنـگ یعنی حقوق دو تومـن و کرایه خونه یک و نیم. یعنی گوشـت کیلویی صد و خوردی. یعنی یه جا مشـغول به کار بشـی و باهات قرارداد نبندن و بیمه نشـی. یعنی جاده‌هایی که روزی پنجاه نفر کشته می گیره. واسه همینـه که مـردم از جنگ با عربسـتان و آمریکا نمی‌ترسـن./ اگه آمریکا و عربستان بدونن که ما تو تماشای فوتبال یا گرفتن نذری کشته و مجروح میدیم، یا همین‌طور عشـقی و الکـی خودمون رو آتیـش می‌زنیم و از روی پل می‌پریم پایین، از فکر جنگیدن با ما سکته می‌زدن.

راننده تاکسـی گفت عجب وضعی شـده. یه دختره که دانشجو نبوده، دوسال می‌رفته کلاسهای دانشکده دندون‌پزشکی و کسی تا دوسال نفهمیده. بچه تهرون گفت این که چیزی نیسـت. یارو چهار دهـه‌س داره دزدی و عوام‌فریبـی می کنه هنوز کسـی نفهمیده. اینجا حتی اگه تو مسـتراح‌ها هم مداربسته و شنود بذارن، کسی نمی‌فهمه اون صدا و بوی مشکوک مال کی بود.

یـه خودکارهایی اومده بازار که وقتی باهاش می‌نویسـی، یه خورده بعد نوشـته‌ها محو میشن. مراقـب باشـین اگـه یه جا خواسـتین قـرارداد بنویسـین، با خودکار خودتون بنویسین... دیگه به خودکار هم نمیشه اعتماد کرد.

زبانشناسـی: "حالا باز خـودت می‌دونی" از جمله‌هـای مهمیه که خیلی کاربـرد داره. چند تا از موارد مصرف این جمله کلیدی: وقتی حسـابی مـخ طرف رو خوردی، دخالتهـای خودتو کردی، رأی طرفو زدی، حسـابی از مسیر خودش دورش کردی و انداختیش تـو هچل، از زندگی ناامیدش کردی، کلـی هم انرژی منفی بهش تزریق کردی، بهترین و مناسب‌ترین وقته واسه گفتن "حالا بازم خود دانی".

وزیر کشور: "کشف حجاب یکی از اولویتهای اصلی ماسـت و باید با این مسأله برخورد جدی و پیشگیرانه صورت گیرد." دم شما هم گرم. کشف دزدی چی؟ کشـف اختـلاس؟ کشـف اینهمه ناکارامـدی و قصـور مدیران؟ کشـف علت فقر مردم؟ کشـف افسردگی و زباله گردی دخترهای جوون و مادرهای خمیده قامت؟...

تـو محله مـا یه پیرزن خیلی لاغر هسـت که لباس مردونه می‌پوشـه، گیس سفیدشو دم‌اسبی می کنه و زباله‌هـا رو می‌جوره. گاهی هم دیدم که بـه زباله گردهای جوون اصول و فنـون یاد میده. آقـای وزیر شـما هم بیا محله مـا و این پیرزن رو کشف کن.

رئیس پلیـس بین‌المللی ناجـا: "با اینترپل مکاتبه کردیم تا شهردار فراری صدرا را به کشور برگردانیم. حالا ۱۹۴ کشـور موظف به همکاری با ما هسـتند." دمت گرم! سؤالی دارم. آقا اجازه؟ پـس چرا تا حالا با اینترپـل مکاتبه نکردین تا اون هزاران مدیر فراری قبلی رو به ما برگردونن؟

یه معلم پرورشـی: "دخترخانم‌های محترمه اگـر در کوچه مـرد غریبه‌ای شـما را صدا کرد، نگویید بله بگویید هان چون ممکن است در همان لحظه دارد صیغه می‌خواند و اگر بگویی بله، قبلت تزویجک شـود!" آخـه باجی! آیـا حرفت باعث نمیشـه که بچه‌ها بگن چه دین بدی که اگه کسی صدات کرد و گفتی بله، صیغه‌ش شـدی؟ نمیگن مگه اجازه پدر شـرط نیسـت؟ و آیا اینجور حرفا باعث نمیشـه که بچه‌ها وارد فاز فکرهایی بشن؟ دارین نخ میدین به بچه‌ها. بذارین تو عالم بچگی و عروسک بازی‌شون بمونن.

خبـر: نگار معظم به جرم خوانندگی غیرمجاز در روسـتای ابیانه به یک سال زندان محکوم شد ولی فرار کرد!

نکته‌های زندگی: آخرین بار که قایم‌موشک بـازی کردیم خودمون خبر نداشـتیم این آخرین باره/ بالاخره منم دانشگاه قبول شدم و افتادم وسط یه عـده چش‌رنگی و بلندقـد و گوگولی. من مثل تراکنش ناموفق یا موجودی کافی نیست یه گوشه کز کردم./ همسایه‌مون داشت می‌رفت خودکشی کنه[آخه خودکشی مد شده]. پرسیدم چرا؟ گفت دوسـتم که ترازش نصف من بود، پزشـکی قبول شد من نشدم. پرسـیدم چرا؟ گفت چون سهمیه داشـت! یعنی وای بر احوالات علمی کشوری که ملاک دانشـگاه رفتن یا سـهمیه‌س یا پوله! چای دمنوش بیار بپاشش تو همچین سیستمی.

اگه خواسـتی بری دکتر، دقت کن که دکتره با سهمیه و خریدن صندلی وارد دانشگاه شده یا با کنکور؟ دیروز برام اسمس اومد: قبولی در دندان پزشـکی ۱۲۰ م.ت. یعنی ۱۲۰میلیون تومان که منظورش همون تومانه!







پاکسازی کلیه‌ها

کلیه‌هـا وظیفـه دفع مواد زائـد از بدن را دارند و حفظ سـلامت آن‌ها برای عملکرد درستشـان از اهمیت بسیاری برای سلامت کلی بدن برخوردار است.بیماری‌های کلیوی حتی می‌توانند مرگبار باشند و ابتلای فرد به فشـار خون بالا، دیابت یا تصلب شـرائین احتمال ابتلا به بیماری‌های کلیوی را افزایش می‌دهد.در ادامه چند ماده غذایی که برای سلامت و تصفیه کلیه‌ها مفیدند برای شما آورده شده است:

■ **سبزیجات برگدار:** سبزیجات برگدار سرشار از ویتامین‌های C و K و هم‌چنین فیبر و اسـید فولیک هستند. این سبزیجات فشار خون را کاهش داده، قندهای خون را متعادل کرده و فشار کلیه را کاهش می‌دهند.

■ **آب ذغـال اخته:** آب ذغـال اخته علاوه بر مفید بودن برای عفونت‌های دسـتگاه ادراری بـرای کلیه‌ها نیز مفید اسـت. نوشـیدن آب ذغال اخته می‌توانـد کلیه‌ها را از اگزالات کلسـیم که یکی از اصلی‌ترین علل ایجاد سنگ‌های کلیه است، پاکسازی کند. توجه داشـته باشـید که از آب ذغال اخته خالص و طبیعی و بـدون هیچ گونه افزودنی استفاده کنید.

■ **زردچوبه:** التهاب در بدن می‌تواند طیف وسیعی از بیماری‌ها را ایجاد کند که بیماری کلیوی یکی از آن‌هاسـت. برای پاکسـازی کلیه‌ها و کمک به مبارزه با التهاب‌های بدن از زردچوبه اسـتفاده کنید .زردچوبه حاوی کورکومین اسـت که خواص ضد التهابی دارد. هم‌چنین برای مبارزه با بیماری‌های کلیوی و سنگ‌های آزاردهنده آن مفید است.

■ **سـیب:** گفته می‌شـود خوردن روزانه یک عدد سـیب بیماری‌هـا را از فرد دور نگه می‌دارد .از آنجایی که سـیب سرشـار از فیبر است، سـموم را جذب می کند و این امر از سـنگینی کار کلیه‌ها می کاهد. سیب هم‌چنین می‌تواند التهاب را در بدن کاهش داده و به امر گوارش نیز کمک می کند.

■ **سیر:** همیشـه مقداری کافی از سیر را در رژیم غذایی خود بگنجانید چرا که سیر منجر به دفع سموم از بدن و رفع التهابات بدنی می‌شود.

■ **چـای بـرگ قاصدک:** اگر چه طعم چای برگ قاصدک چندان دلپذیر نیسـت اما برای کلیه‌ها بسیار مفید است .برگ‌های قاصدک حاوی فلاونوئیدها هستند. فلاونوئیدها آنتی اکسیدان‌هایی هستند که کلیه‌ها را پاکسـازی و خون را تصفیه می کنند. هم‌چنین می‌توانند فشـارخون را کاهش دهند .برگ‌های قاصدک را هم‌چنین می‌توانید به سـالاد خود اضافه کنید.

■ **روغن زیتون:** روغن زیتون فواید زیادی برای بدن دارد و برای سـلامتی کلیه‌ها نیز می‌تواند بسـیار مفید باشد. روغن زیتون می‌تواند کلسترول و درد ناشی از سنگ کلیه را کاهش دهد و برای کاهش التهاب نیز مفید اسـت. سـعی کنید از روغن زیتون خالص و بدون هیچ گونه افزودنی استفاده کنید تا مزایای آن حداکثری باشد.

■ **آب‌لیمو:** آب‌لیموی تازه نه تنها کلیه‌ها را تصفیه می کند بلکه تشـکیل سـنگ‌های کلیه را نیز متوقف می کند. آب لیمو با افزایش میزان سیترات بدن، مانع از شکل گیری سنگ کلیه می‌شود. برای استفاده حداکثری از مزایای آب‌لیمو روزانه چهار لیموی تازه را در آب گرم یا سرد چکانده و بنوشید.

■ **زنجبیل:** زنجبیل به پاکسـازی کلیه‌ها کمک بسـیاری می کند. اگر چه استفاده از زنجبیل در پخت‌وپز آن را خوش طعم‌تر می‌سـازد اما استفاده از زنجبیل خام، پودر، آب‌میوه، ادویه یا روغن آن مفیدتر اسـت .زنجبیل می‌تواند به درمان حالت تهوع، درد، بیماری‌های حرکتی، کاهش اشتها و حتی در کاهش التهاب‌ها نیز کمک کند.

شب‌ها چای سبز نخورید

نوشـیدن چای سـبز در هنگام شـب، می‌تواند این نوشـیدنی مفید را به یک نوشیدنی مضر تبدیل کرده و کارایی آن در بهبود سیسـتم خواب افراد را معکوس کند.

چای سبز مقدار قابل توجهی از مواد معدنی مفید در خود دارد، از جمله این مواد آنتی‌اکسـیدان‌ها و کافئین اسـت که می‌تواند کارکرد سـلول‌های عصبـی را تقویت کرده و موجـب آرامش خاطـر، بهبود سیسـتم واکنش و تقویت حافظه شود.

اسیدهای آمینـه و به ویـژه تیانین موجود در چای سـبز استرس را کاسته و به افراد کمک می کند زمان طولانی‌تری خوابیـده و کیفیت خواب آن‌ها را نیـز بهبود می‌دهد. این عناصر به کمـک همدیگر می‌توانند باعـث بهبود کارایی مغز، کاهش وزن، پیشگیری از سـرطان و دیابت نوع ۲ و همچنین بیماری‌های قلبی می‌شوند.

مطالعات نشـان داده که مصرف ۳ تا ۴ لیوان چای سـبز در روز می‌تواند باعث کاهش خستگی شود. علیرغم همه مزایایی که برای چای سـبز ذکر شد، کافئین یک عامل محرک طبیعی است و هر لیوان چای ۲۴۰ میلی‌لیتری حـدود ۳۰ میلی‌گرم کافئین در خـود دارد. تاثیرات کافئیـن ۲۰ دقیقه برای آغاز شـدن زمان نیاز دارند و یک سـاعت پـس از مصرف به نقطـه اوج خود می‌رسـند. از این رو نوشـیدن چای سـبز پیش از خواب، توان افراد برای خوابیدن را مختل می کند.

افراد همچنین در طول شـب ناچار خواهند بود کـه مثانه خود را تخلیـه کنند و این موضوع کیفیت خواب آن‌ها را می کاهد.

از این رو می‌توان گفت که نوشیدن چای سـبز در هنگام شـب، می‌تواند این نوشیدنی مفید را به یک نوشیدنی مضر تبدیل کرده و کارایی آن در بهبود سیسـتم خواب افـراد را معکـوس کند.

اگر می خواهی کسی را بزرگ کنی، پیوسته از او به دشمنی یاد کن

• بوبن



مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهاردهم

زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

خیابان خطرناک است

تسیبه توفیقی ـ "اندیشه" کرج

"تسیبه توفیقی" به لطف دیدگاه عاطفی هوشمندانه و نگاه دردشناس نافذش با توانمندی عینی و ذهنی می‌تواند در قلمرو داستان نویسی "خود" را "دیگری" بپندارد و از نظرگاه درونی و بیرونی زندگی غالباً سرشار از رنج و بی‌پناهی انسانهای درمانده و فراموش شده را در قالب داستان بازآفرینی کند. برای درک نمونه‌ای دال بر این حساسیت و درک هنرمندانه، داستان "خیابان خطرناک است" را بخوانیم و بازخوانی کنیم.

با انگشت، خون روی زخم را به دهان می‌برم. خون مزه خوبی دارد. مزه سوزش و از درد زخم روی زانویم می گویم. خواستم از دستشان در بروم خوردم زمین. خیابان پر از تنه‌هایی است که می‌خورند به هم. بس که عجله دارند. سرم پر است از بوق ممتد ماشینهای پشت چراغ قرمز و دودی که چشمم را می‌سوزاند. رمقی برای من و اسبم نمانده است. کنج دیوار می‌نشینیم تا نفس تازه کنیم. اگر اسبم نبود زیر دست و پای مردم له می‌شدم، مانند سوسکهایی که کنار چاه فاضلاب حیاط با دست می گیرم و لهشان می کنم. کیف می کنم، انگار پسرهمسایه، فرشید راله کرده باشم، وقتی به من لگد می‌زند و زورم به او نمی‌رسد. با خیال راحت روی زمین می‌نشینم و پاهایم را دراز می کنم. یکی از دمپایی‌های لاانگشتی‌ام گم شده است. آفتاب تیز می‌تابد به فرق سرم. از آپارتمان روبرو زن جوانی سفره را از پنجره به کوچه می‌تکاند. چند لحظه‌ای خیره می‌شود به من. جوری که انگار آدم ندیده باشد. دلم برای ننه تنگ شده است. صدایش بی‌امان در گوشم هوار می کشد.

"صمد! چقدر گفتم تنها توی خیابون نرو!" هیچوقت نمی گذاشت تنهایی به خیابان بروم. همیشه با روسری دستم را به دستش می‌بست و با خودش می‌برد برای خرید. نه، خرید نه، برای حمل بار. غصه‌اش بود که دیگر پاهایش مثل پاهای من جوان نیست. ساک سیاه خریدش را پر می کرد و می گذاشت روی شانه‌های من. نگاه به لاغری‌ام نمی کرد فقط می گفت: "قد بلند و چهار شانه باشی کافیه. توی خیابان تمام حواسش به لبم مانده. مبادا آب دهانم شره کند کنار لبم. به گفته خودش، نباید حال مردم را به هم بزنم. گاهی با گوشه چادرش دور دهانم را تمیز می کرد. اما من خوشم نمی‌آید که هی توی خیابان دست بکشد به صورتم. من دلم می‌خواهد به لامپهای رنگارنگ جلوی مغازه‌ها زل بزنم یا به برق النگوهای پشت شیشه طلافروشی. ننه هروقت ببیند جلوی این مغازه‌ها ایستاده‌ام دستم را محکم به سمت خودش می کشد و می گوید: "آب دهانت را قورت بده. دهانت را ببند صمد". من فقط وقتی گوشه لبم را تمیز می کنم که فاطی می‌آید از ننه قلاب بافی یاد بگیرد. خیره می‌شوم به دستان سفیدش که چطور با میل قلاب فلزی‌اش، زنجیر پایه بلند می‌اندازد به نقش روی زیر گلدانی. زل می‌زنم بهش. فاطی هم با چادر صورتی گل گلی‌اش خودش را می‌پوشاند و به من چپکی نگاه می کند. دو سنجاقک قرمز روی دو طرف موهای خرمایی‌اش دارد که خیلی شبیه ماهی‌های توی حوض هستند. یک روز که آویزان شده بودم بهش. یک ریز جیغ می کشید. ننه هم بدجور کتکم زده بود. پرسید چرا این کار را کردی؟ دخترک بیچاره را ترساندی. همان روز یکی از سنجاقکها جا ماند در خانه‌مان. آخرین باری بود که فاطی را دیدم. خورشید که می‌رسید بالای خانه‌شان، گوش تیز می کردم تا صدای آوازش را بشنوم که چطور دارد برادرش را با لالایی می‌خواباند. خون روی زانو بند آمده. تشنگی امانم را بریده است. دیروز صبح روی بالش ننه مگس سبز درشتی نشسته بود. سعی کردم بگیرمش. چند بار هم دستم محکم خورد به صورت ننه. امّا او بیدار نشد تا غذایم را بدهد. بعد بروم داخل کوچه، آدامسها را بچینم روی پیت حلبی و منتظر بمانم و چندتایی را بفروشم. ننه ورد زبانش شده بود که مرد نباید بیکار و بی‌عار باشد. اگر می‌فهمید باز

گذر از وحشت

حسن مقدسیان ـ ملایر

"گذر از وحشت" نوشته آموزگار و نویسنده جوان و با استعداد "حسن مقدسیان" داستانکی است ساده و خواندنی که از واقعیت مایه برگرفته و دلپذیر و گیرا جلوه می کند. "حسن مقدسیان" با مطالعه و تمرکز بیشتر بر زبان خاص داستان و دیگر عنصرهای داستانی چون ایجاد موقعیت و صحنه و شخصیت‌پردازی، می‌تواند داستانهایی قوی‌تر بنویسد.

آموزگار، از لابه‌لای دانش آموزان گذشت و کنار پنجره ایستاد و بخار روی شیشه را پاک کرد. به بارش تند دانه‌های درشت برف خیره شد. با قدمهای آهسته برگشت و جلوی تابلو ایستاد و به چهره مضطرب دانش آموزان خیره شد. لبخندی زد و گفت: "خب بچه‌ها، تکالیفی که گفتم برای شنبه انجام دهید. حالا می‌توانید بروید. یکی از بچه‌ها بلند شد و گفت: "آقا، جاده روستا را خیلی برف گرفته. امشب بیایید خانه ما، فردا که هوا بهتر شد بروید" در میان همهمه بچه‌ها دانش آموزی بلند شد و با صدای لرزان گفت: "آقا... بیشه کنار جاده خطرناک است و این جور موقعها گرگها و کفتارها آنجا پرسه می زنند!" او لبخندی زد و گفت: "نگران نباشید. اتفاقی نمی‌افتد..." آنها، آهسته و به زحمت دنبال آموزگار وارد کوچه برف گرفته شدند. با هم شیشه‌های ماشین را پاک کردند. او لبخندزنان به ترقه‌های درون دستهای پسرکی خیره شد. شال را دور دهانش بست و گفت: "اینها چیه؟ مگر نگفتم این وسایل خطر دارند؟" پسرک چشمان اشک آلودش را به صورت آموزگار دوخت و با صدای لرزان گفت: "آقا اگر احساس خطر کردید، این موشک را روشن کنید و به آسمان بفرستید. آموزگار، خندان، دور شدن دانش آموزان را نگاه کرد و ماشین را به حرکت درآورد. به کولاک درون جاده و باغها خیره شد. هوا تاریک شده بود. با تندتر شدن ریزش برف دیگر جاده جنگلی را نمی‌دید. ناگهان ماشین



هم آشغال مرغ و خروسها را از توی سینی روی پلّه برداشته‌ام و خورده‌ام، حسابی از دستم کفری می‌شد. دندانهایش را روی هم فشار می‌داد و دستم را می کشید و فریاد می‌زد رو به آسمان که: "خدایا من چه گناهی به درگاهت کردم..." من را برد به زیارت بی‌بی سکینه که شفا بگیرم. یک طرف پارچه سبز پهنی را به گردنم بست و یک طرفش را به میله‌های طلایی رنگ امامزاده. آنقدر ماندیم، اذان زدند. بوی گلاب پیچیده بود توی هوا. ننه گفت: "چه عطر گلابی!" نشست تا نماز بخواند و بعد برویم. یک تکه نازک از همان پارچه سبز را پاره کرد و بست به مچ دستم. زیر لب چیزی گفت. نشستیم صف آخر. زنها برگشتند به عقب. جور ناجوری به من نگاه کردند. شنیدم یک نفر به بغل دستی‌اش گفت: "دیوونه‌ست. ننه اخمهایش تو هم رفت. آه کشید. از ننه پرسیدم: "به من گفت؟" ننه گفت: "نه. منظورش تو نبودی. "من هم فحش دادم به قبر باباشان. ننه هم سرخ شد. چند تا پس گردنی محکم به من زد. گفت: "تن آقات رو توی گور لرزوندی." در راه تند تند راه رفت و خواست مراقب رفتارم باشم. وگرنه دیگر نه امامزاده نه خیابان. فقط باید بچپم توی اتاق. گفت: "پانزده سالت که بشود شیطان توی جلدت می‌رود صمد. درست است آن دنیا سوال و جواب نداری. ولی مردم آزاری تن آقایت را توی گور می‌لرزاند، چون مردم به او فحش می‌دهند." سجاده پهن کرد. نمازش را خواند. من هم نشستم کنار سماور و نان خشکهای توی سفره را گاز زدم. کف دستش را باز کرد و برد سمت آسمان و گفت: "خدایا کاش یه جو عقل تو کله‌اش می‌ذاشتی تا شرمنده در و همسایه نشم و بعد از من بتونه گلیمش رو از آب بکشه بیرون. خدایا ملا می گه صمد شب اول قبر سوال و جواب نمی‌شه. من جواب مردم رو چی باید بدم؟" بعد سرش را پایین انداخت و گریه کرد. از نان خشک خوردن دست کشیدم. خوشحال هستم. خدا هی



از من سوال نمی کند چرا آویزان مردم شدی؟ چرا روی پسر همسایه تف انداختی؟ چرا آشغال مرغها را خوردی؟ چرا ماهیهای حوض را قورت دادی؟ چرا سوسکها را در جورابت نگه داشتی؟ ولی می‌شود خدا به سوال من جواب بدهد. بگوید چرا مردم به من سنگ می‌زنند؟

امروز ننه را کاشتیم در چاله بزرگ و گودی که مرد یک چشم با بیل کنده بود. بعد خاکها را ریخت توی چاله. مردم نگاهم می کردند و پچ پچ می کردند. بعد صدای گریه‌شان آمد. من خندیدم. کاشتن که گریه ندارد. مثل شمعدانیهایی که ننه می کاشت و آنقدر آبش دادیم تا بزرگ شدند. گل دادند. مردم انگشت روی خاک قهوه‌ای رنگ گذاشتند و لبهایشان را بی‌صدا تکان دادند، مثل ماهی‌های قرمزی که از حوض بیرون می آوردم و می‌خواستند چیزی به من بگوید اما زورشان نمی‌رسید. خیابان مثل روزهایی نیست که با ننه می آمدیم. مردم از من فاصله می گیرند انگار آدم سوار بر اسب ندیده‌اند. شاید هم از دکمه‌های بالا و پایین پیراهنم خوششان نمی‌آید یا از پیژامه راه راهم. لبم را با سرآستینم پاک می کنم. یک نفر سنگ را پرتاب می کند به مچ پایم. یک نفر هم با سنگ به سرم می‌زند و خون از کنار گوشم می‌ریزد روی پیراهن چهارخانه آبی و سفیدم. چشمم سیاهی می‌رود. ماشینها برایم بوق می‌زنند: "از وسط خیابون برو کنار دیوونه!" اسب چوبی‌ام را می گذارم بین پاهایم. از آدمها فرار می کنم. ماشینی جلوی اسبم ترمز می‌زند. اسب شیهه می کشد روی دو دست، سرش را می‌دهد بالا. نقش زمین می‌شوم. سر زانویم می‌سوزد. به پشت سرم نگاه می کنم می‌ترسم. کسی دنبالم نیامده باشد. با سر و صورت خونی وارد کوچه‌ای می‌شوم که راه به جایی ندارد. خیابان خطر دارد. خیابان جایی است که آدمهایش عاشق سنگ انداختن هستند. هیچ جا بهتر از خانه خودمان نیست. آنجا می‌توانم دور از چشم همه ماهیهای حوض را قورت بدهم. سوسکها را یکی یکی بترکانم. با سنجاقک فاطی بازی کنم...

خردمندان دگرگونیهای آینده را موجب می‌شوند
● بوبن

درون جاده لیز خورد و سر و صداکنان از مسیر خارج شد ومحکم با درختان برخورد کرد و آرام گرفت.خون روی صورتش را پاک کرد و سریع از ماشین بیرون پرید. به دود و بخار که ماشین را در برگرفته بود، خیره شد.صورت خون آلودش را با دست پوشاند تا از ضربه‌های کولاک و برف در امان باشد. به انتهای جاده خیره شد سعی کرد روستا را در پشت رقص برفها تشخیص دهد.لنگان به حرکت در آمد. سایه‌های متحرک درون درختان او را به خود آورد. با دست برف روی صورتش را کنار زد. به حیوانهایی که آهسته به طرفش می آمدند خیره شد. نفس زنان و لنگان خود را به طرف ماشینش کشاند و با تقلا در آن را باز کرد و روی صندلی پرید. با دستان یخ زده به زحمت درب ماشین را بست و به شغالها که تقلا می کردند وارد ماشین شوند خیره شد. نگاهی به ترقه‌های روی صندلی انداخت. لبخندزنان چند تا از آنها را روشن کرد. پنجره را پایین داد و ترقه‌ها را بیرون انداخت. صدای انفجار و دود و آتش اطراف را در برگرفت. حیوانها ترسیدند و کمی دور شدند. نالان روی صندلی دراز کشید. سروصداهایی گنگ اورا به خود آوردند و زمزمه کرد: "صدای باد است". به زحمت خود را روی صندلی عقب کشاند. با دستان بی‌حسش بخار روی شیشه را پاک کرد. به طرحهای مبهم و لرزان مردان و کودکان روی تراکتور که در میان کولاک به او نزدیک می‌شدند خیره شد. به آسمان ابر آلود نگاهی کرد و خنده و فریادش، فضای اطراف را در برگرفت.

تجدید فراخوان برای فرستادن داستان و داستانک

یگانه شرط شرکت در "مسابقه بزرگ داستان‌نویسی" این است که هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را دربر گیرد و به خود اختصاص دهد.

داستان‌ها و داستانک‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ ـ با حفظ حداقل یک سانتیمتر و نیم بین سطرها ـ با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. ضمناً، می‌توانید داستان‌ها و داستانک‌هایتان را با قید عبارت "مربوط به مسابقه بزرگ داستان نویسی" از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید، البته با فونت ۱۶ و در نظر گرفتن فاصله لازم بین سطرها برای ویرایش احتمالی.

همراه با هر داستان و داستانک هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیتهای ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفنتان بفرستید.

اگر مایل باشید می‌توانید یک قطعه عکستان را هم برای چاپ در کنار اثرتان ارسال کنید.

ضمناً، حتماً نام شهری را که در آن سکونت دارید بنویسید.

نگاه شما

صفحه پیش رو تصاویری است که خوانندگان گرامی مجله برای ما ارسال کرده‌اند و دیگر علاقه‌مندان هم می‌توانند از این پس با ارسال تصاویر خود به شماره تلگرام یا ایمیل مجله در این کار سهم داشته باشند. البته از آنجا که تصاویر ارسالی نشان‌دهنده نوع نگاه شما به دنیای پیرامونتان است، لطفاً در ثبت آنها حساسیت داشته باشید تا با چاپ آنها دیگر خوانندگان هم از دیدن تصاویر لذت بیشتری ببرند.



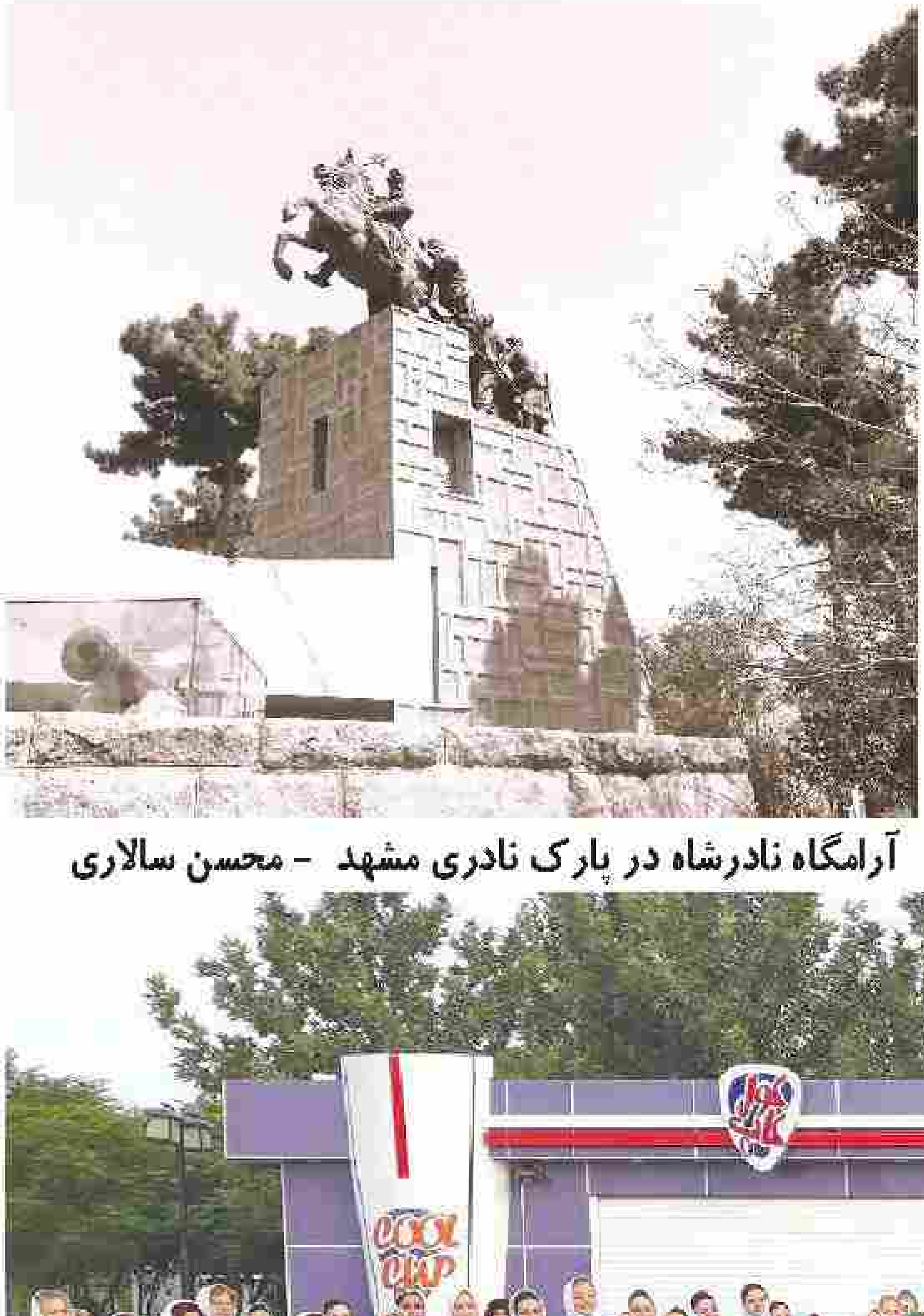
مسجد آدینه جواهرده – اصغر شاهنظری



پیرزن کوهبنانی – محمود جعفری



جشنواره قصه گویی کانون پرورش فکری آمل – قنبر یوسفی



آرامگاه نادرشاه در پارک نادری مشهد – محسن سالاری



گروه ورزش صبحگاهی دریاچه چیتگر – دکتر عبدالحمید حسین نیا

گزارش ویژه

تمام ماجرای فرار همسر حاکم دبی

یورونیوز

پیش درآمد: دادگاهی در لندن در اواخر ژوئیه به پرونده دعوای حقوقی بین شیخ محمد راشد حاکم دبی و پرنسس هیا، همسرش رسیدگی می‌کند. طبق گزارش رسانه‌ها، هیا پس از فرار از امارات هم اکنون در پایتخت بریتانیا زندگی می‌کند. آسوشیتدپرس می‌گوید که هیا متهم به فرار با دو فرزندش از دبی است و به نظر می‌رسد که دادگاه روی موضوع حضانت بچه‌ها متمرکز شود. شعبه خانواده دادگاه عالی لندن به یورونیوز گفت که جلسه استماع دادگاه در روز ۳۰ ژوئیه برگزار می‌شود اما حاضر به اظهارنظر درباره موضوع مورد بررسی در این دادگاه نشد اما...

هیا کیست؟

پرنسس هیا، ۴۵ ساله دختر ملک حسین پادشاه سابق اردن است. او در دانشگاه آکسفورد تحصیل کرده است. برادر ناتنی هیا یعنی ملک عبدالله هم اکنون پادشاه اردن است. ملک عبدالله در مراسم ازدواج هیا با شیخ محمد در کنار خواهر ناتنی‌اش بود. هیا همسر ششم حاکم دبی است.

هیا شبیه همسران سایر حاکمان کشورهای حاشیه خلیج فارس نیست. او سابقه شرکت در المپیک ۲۰۰۰ سیدنی در رشته پرش با اسب را دارد. یکی دیگر از ویژگی‌هایی که هیا را با همتایانش در خاندان سلطنتی کشورهای عربی جدا می‌کرد، حضور پررنگ او در ملأ عام بود. وی اغلب در مراسم خیریه و بشردوستانه در کنار همسرش دیده می‌شد و از سوی دیگر در مجله‌های پر زرق و برق و رویدادهای سوارکاری در بریتانیا هم حضور پررنگی داشت. به‌نظر می‌رسد هیا با ملکه الیزابت رابطه دوستانه خوبی داشته باشد. ملکه الیزابت به مانند هیا یکی از طرفداران سوارکاری است.

چه دلایلی پشت فرار اوست؟

دلایل فرار پرنسس هیا مشخص نیست اما فرضیه‌های مختلفی عنوان می‌شود. گروه "بازداشتی‌ها در دبی" که از قربانیان سقط جنین در امارات حمایت می‌کند مدعی شده است که تصمیم پرنسس هیا به خروج از کشور می‌تواند در ارتباط با ماجرای شیخه لطیفه، دختر شیخ محمد باشد. سال گذشته، لطیفه تلاش کرد از دبی فرار کند. او پیش از فرار، ویدئویی ۴۰ دقیقه ضبط کرده بود که طبق آن می گفت چندین سال زندانی بوده و مورد آزار و اذیت قرار گرفته است. دوستان لطیفه می گویند پس از اینکه مردان مسلح او را در سواحل هند حین فرار شناسایی کردند، مجبور به بازگشت به امارات شده است.

گروه "بازداشتی‌ها در دبی" می گوید: "پس از فرار و بازداشت لطیفه در سال گذشته، پرنسس هیا همراه با لطیفه و مری رابینسون، رئیس‌جمهور سابق ایرلند در یک نشست خبری حاضر شدند تا موج تبلیغات منفی علیه شیخ محمد بن راشد در موضوع شیخه لطیفه خنثی کنند."

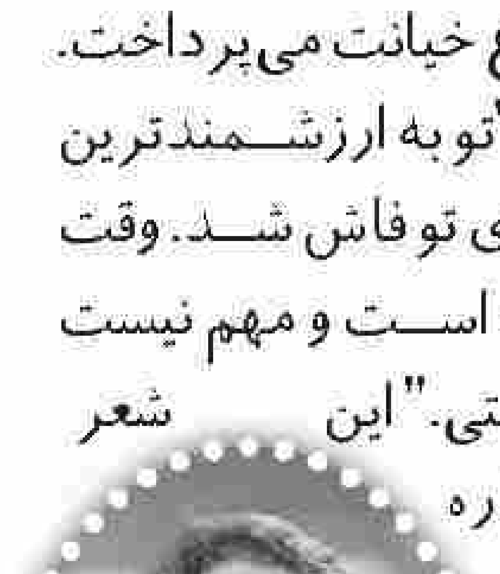
این سازمان حقوق بشری که مقر آن در لندن است همچنین در بیانیه خود آورده است: "ظاهرا پرنسس هیا پس از این ماجرا اقدام به بررسی موضوع و پرسیدن سوال درباره لطیفه می کند. در نهایت به این نتیجه می‌رسد که دختر جوان از کودکی توسط شیخ محمد پدرش شکنجه و زندانی شده است و به او مواد تزریق می‌شد. پرنسس هیا با پی بردن به این موضوعات بلافاصله برنامه فرار را تدارک دید تا از خود و فرزندانش محافظت کند."

اما تایمز بریتانیا نظریه دیگری را در همین مورد مطرح کرده است. طبق نوشته این روزنامه، پرنسس خاورمیانه‌ای پس از اینکه شوهر میلیاردرش متوجه رابطه او با محافظ بریتانیایی شد، به لندن فرار کرد

واکنش شیخ محمد

شیخ محمد تنها حاکم دبی نیست بلکه رئیس مجلس وزیران امارت و یکی از چهره‌های تاثیرگذار در خاورمیانه است.

او همچنین شعر می گوید و معمولاً آن‌ها را در وبسایت خود منتشر می کند. او برای نخستین بار با زبان شعر به شایعات اولیه در فرار هیا از دبی دامن زد. عنوان متن او، "تو زندگی کردی و تو مردی" بود و شعر به موضوع خیانت می‌پرداخت. مضمون شعر اینگونه بود: "تو به ارزشمندترین اعتماد خیانت کردی و بازی تو فاش شد. وقت دروغگویی به پایان رسیده است و مهم نیست ما چه بودیم و تو چه هستی." این شعر باعث شد شایعاتی درباره احتمال در خطر بودن پرنسس هیا مطرح شود.



در جلسه استماع چه رخ خواهد داد؟

وکالت پرنسس هیا را فیونا شاکلتون برعهده دارد. وی مدتهاست که برای خانواده سلطنتی بریتانیا کار می کند و مهمترین پرونده او مربوط به طلاق پرنس چارلز از دایانا بود که وکالت پسر ملکه الیزابت را برعهده داشت. از سوی دیگر "هلن وارد"، یکی از وکلای معروف بریتانیایی وکیل شیخ محمد در این پرونده است.

به‌نظر می‌رسد علاوه بر حضانت بچه‌ها، ممکن است جزییات تازه‌ای درباره پرونده شیخه لطیفه و حتی وضعیت حقوق بشر در امارات نیز در دادگاه مطرح شود.

پیامدهای دیپلماتیک ماجرا؟

فرار پرنسس هیا باعث تنش بین امارات و بریتانیا را از یک طرف و اردن از طرف دیگر شده است. بریتانیا روابط نزدیکی با امارات دارد و در جنگ یمن در کنار عربستان است. اما در ماه‌های اخیر حمایت‌های غرب از ائتلاف نظامی به رهبری عربستان و کشتار غیرنظامیان مورد انتقادهای وسیع قرار گرفته است. اگر بریتانیا به پرنسس هیا پناهندگی دهد، این می‌تواند نشانه دعوت به جنگ با حاکم دبی در موضوعات مربوط به حقوق بشر و نحوه رفتار او با زنان خانواده‌اش تعبیر شود.

استرلینگ یکی از اعضای سازمان حقوق بشری "بازداشتی‌ها در دبی" می گوید اینکه پرنسس هیا به‌جای رفتن به اردن به اروپا فرار می کند یک نشانه است. وی این احتمال را مطرح می کند که اگر به اردن می‌رفت شاید برادرش او را مجبور می کرد که به امارات برگردد.

وی به روابط مستحکم بین امارات و اردن نیز اشاره می کند و می گوید: "اردن در مقابل قطر همراه امارات بوده است. امارات سرمایه گذاری قابل توجهی در اردن کرده است و قراردادهای تجاری جدید برای تقویت روابط بین دو کشور اخیرا امضا شده است."



چاپلوسی هم گوینده و هم شنونده را فاسد می کند

● دیل کارنگی

سپهر صفادار

خورشید روی زمین



انرژی پاک در این هفته سهم بزرگی روی زمین پیدا کرد. بزرگترین و وسیع‌ترین مجموعه انرژی خورشیدی که برای تأمین برق کالیفرنیا ساخته شده رسماً کار خود را آغاز کرد. این مجموعه که در جنوب غربی لاس وگاس قرار دارد می‌تواند بیش از ۳۹۲ مگاوات انرژی از طریق جذب نور خورشید تولید کند که این مقدار انرژی می‌تواند برق مورد نیاز ۱۴۰ هزار خانه را در کالیفرنیا تأمین کند. استفاده از این مقدار انرژی پاک، برابر با حذف شدن ۴۰۰ متر مکعب از دی‌اکسید کربن تولید شده در هر سال است. حدود یک سوم از کل انرژی خورشیدی تولید شده در سراسر آمریکا مربوط به این مکان است. برخلاف این آمار و ارقام بی‌نظیر، این مجموعه انتقادهایی را هم دریافت کرده است و مخالفان بسیاری هم دارد که هزینه بالای ساخت آن را زیر سوال می‌برند و اینکه مساحت بسیار زیادی از طبیعت را برای این پروژه تخریب کرده‌اند که خطر زیادی برای حیات وحش ایجاد کرده است. این نیروگاه دارای سه برج بلند است که هر کدام به اندازه یک ساختمان ۴۰ طبقه هستند و در اطراف هر یک از آنها تعداد ۳۵۰ هزار آینه بزرگ به اندازه در گاراژ قرار داده شده است. این آینه‌ها نور خورشید را به سمت گیرنده‌های تعبیه شده در نوک این برجها منعکس می کنند. این گرمای زیاد گاه مشکل ساز هم شده است و تعدادی از طرفداران حیوانات به کشته شدن تعدادی از پرندگان در اطراف برجهای این نیروگاه اعتراض کرده‌اند. گرمای متمرکز شده در این برجها براحتی به دمای ۵۴۰ درجه سانتی گراد می‌رسد.



معجزه



شرکت رودمکس که شرکتی در واشنگتن است، موفق به ساخت سرنگی شده که می‌تواند زخمهای عمیق و خطرناک را در عرض تنها ۱۵ ثانیه از خونریزی باز دارد. این محصول به این گونه عمل می کند که تعداد زیادی اسفنجهای استوانه‌ای شکل و کوچک را به داخل حفره زخم می‌ریزد که این اسفنجها می‌توانند با سرعت بسیار زیادی مایعات اطراف را جذب کرده و منبسط شوند. این اسفنجها خون در حال خارج شدن را به خود می گیرند و همزمان با منبسط شدن، باعث مسدود شدن زخم و بستن راه خروج خون می‌شوند که فرد مجروح را از خطر از دست دادن خون نجات می‌دهد. برای مثال در مواردی که حادثه رانندگی اتفاق می‌افتد یا خشونت و تیراندازی اتفاق می‌افتد، چنین درمانی می‌تواند حداقل تا رسیدن تیم اورژانس، از خونریزی و مرگ فرد جلوگیری کند. این دستگاه در دو اندازه کوچک برای زخمهای باریک و بزرگ برای زخمهای عمیق ساخته شده است و هم برای بزرگسالان و کودکان قابل استفاده است. دهانه این دستگاه تا حدی قابل تنظیم است و می‌توان بسته به نوع زخم قطر آن را بین ۳۰ الی ۱۲ میلیمتر تغییر داد. این محصول مورد توجه خاص ادارات پلیس قرار گرفته است که برخوردشان با حوادث تیراندازی بسیار بیشتر است و اگر هر کدام از مأمورین به یکی از آنها مجهز باشند علاوه بر نجات جان خود می‌توانند جان افراد بیشتری را نیز نجات دهند.

پیر جنگل



بعد از قرنها قطع درختان و نابودی جنگلها و صادرات گسترده چوب از کشورهای استوایی که تصویری وحشتناک از جنگلهای از بین رفته ایجاد کرده است، فقط می‌توان در رویاها تصور کرد که درختی توانسته باشد از پس این قرنهای پیشرفت و صنعت، جان سالم به در برده باشد. بخصوص در مناطق شهری که ساخت و ساز ساختمانها نیز خود دلیلی دیگر برای از میان برداشتن این ساکنین سبز زمین است. اما بدانید که درخت بلوطی در شرق رودخانه می‌سی‌سی‌پی وجود دارد که تمام حوادث این قرنها را دیده است. این درخت بیش از ۱۴۰۰ سال عمر دارد و به شاخه‌های پهن و گسترده‌اش مشهور است، ارتفاع آن ۲۰ متر است و شاخه‌های آن به حدی در اطراف پراکنده و رشد کرده‌اند که عرض فضایی که در آن قرار دارد به ۵۰ متر می‌رسد. بزرگترین شاخه‌اش ۲۷ متر طول دارد و سایه‌اش محوطه‌ای به اندازه ۱۶۰۰ متر مربع را می‌پوشاند. این درخت از گردبادها، زمین لرزه‌ها، سیلها و بخصوص انسانها جان سالم به در برده و به قدری شهرت پیدا کرده است که پارک مخصوص خود را دارد و به یک جاذبه توریستی تبدیل شده است. هنوز هم علاقمندان به طبیعت در پی یافتن درختانی حتی قدیمی‌تر از آن هستند تا علاوه بر محافظت از آنها، از مناظر سحرانگیزشان استفاده کنند.



هنر درختی

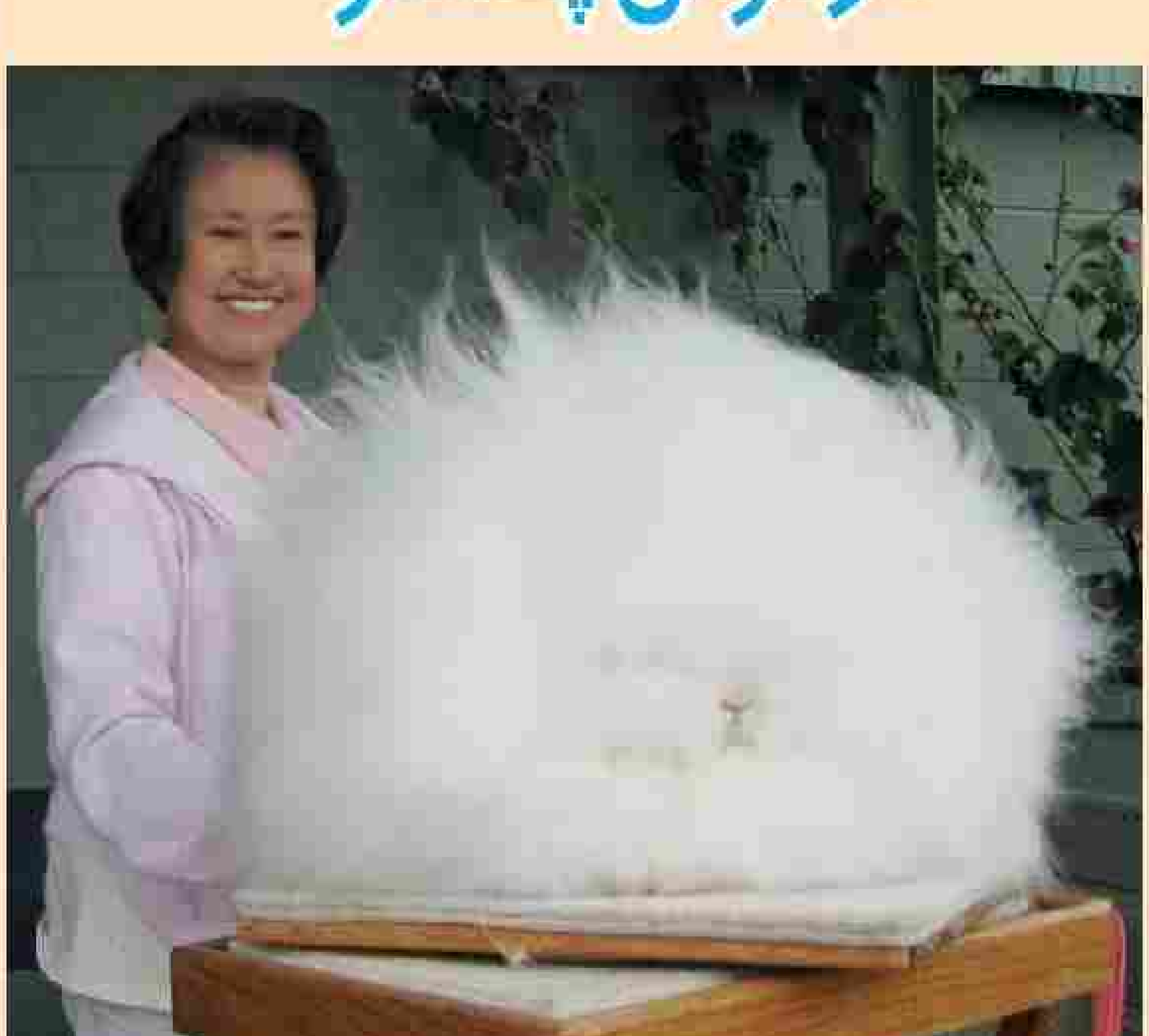




دو هنرمند استرالیایی به نام **"هایکی نورتی"** و **"پیتر کوک"**، به عنوان مبدعین روشی جالب در شکل دهی به درختان شناخته می‌شوند که به هنر پوکتری معروف شده است. اکنون بعد از سالها، کار و هنرشان شهرتی جهانی پیدا کرده است. در سال ۱۹۸۷ بود که پیتر با خود فکر کرد، آیا می‌شود یک صندلی پرورش دهم؟ و اینگونه بود که کارشان شروع شد. پیتر نه تنها یک صندلی درختی زنده پرورش داد، بلکه با استفاده از مهارت و خلاقیت خود و بکی، شکلها و طراحیها و مجسمه‌های گوناگون دیگری نیز با درختان ایجاد کردند. آنها شاخه‌های درختان را هدایت می کنند تا در مسیری که می‌خواهند رشد کنند و به شکلی که در نظر دارند در آیند. این کار سختی است که بیش از هر چیز به صبر نیاز دارد. پیتر می گوید که در طی این سالها و مشاهدات بسیار متوجه شده است که از هر درختی نمی‌توان برای اینکار استفاده کرد و حتی ساخت هر مدل و شکلی نیز با برخی درختهای خاص ممکن است. او توضیح می‌دهد که چگونه در این سالها نکات بسیاری در مورد نحوه رشد درختان آموخته است و اینکه در پیچ و خمهای شاخه‌هایشان چه اتفاقی می‌افتد. برای مثال اینکه درختانی که در نزدیکی آب هستند در صورت خم شدن به حالت اول خود باز می گردند و اصلاً برای شکل دهی مناسب نیستند. آنها برای ساختن یک صندلی چند درخت را در کنار هم ساخته‌اند و سپس پس از مدتی شاخه‌هایشان را به هم نزدیک کرده‌اند تا پایه‌ها، کف و تکیه صندلی ساخته شود. این صندلی حدود ۱۰ سال طول کشیده است تا ساخته شود، یا بهتر است بگوییم رشد کند!



خرگوش پشمالو



این توپ سفید و بامزه‌ای که می‌بینید در واقع یک خرگوش است! این نژاد خرگوش که **"آنگورا"** نام دارد در واقع همان خرگوشی است که از موی آن، پشم و نخ آنگورا بدست می‌اید و پشمالوترین نژادهای خرگوش در جهان است. این نوع خرگوش یکی از قدیمی‌ترین نژادهای این جانور است که گفته می‌شود اولین نسلهای آن در ترکیه زندگی می کردند. پرورش این خرگوش به اوایل قرن ۱۸ میلادی بازمی گردد، زمانی که عده‌ای از فرانسویهای اعزامی به بنادر ترکیه، با نوعی لباس محلی مواجه شدند که از نخ آنگورا بافته شده بودند. آنها تعدادی از این خرگوشها را با خود به فرانسه برمی گردانند و پرورش گسترده این حیوان از آن زمان آغاز می‌شود. علاوه‌بر استفاده از موی آنها در پوشاک و کالاهای تزئینی، این خرگوشهای بانمک به حیوانات خانگی محبوبی هم تبدیل شدند که بخصوص در میان خانواده‌های سلطنتی بسیار دیده می‌شدند. ۵ گونه فرانسوی، بزرگ جثه، ساتن، آلمانی و انگلیسی از این نژاد شناخته شده است که همگی بین ۳ تا ۶ کیلوگرم وزن دارند. تفاوت آنها نیز تنها در اندازه و رنگ بینی و دهانشان است که آن هم بدلیل حجم زیاد مویشان براحتی قابل تشخیص نیست.



به سوی جنوب

● ترد آبرودی





اکثر مردم برای تعطیلات آخر هفته خود برنامه‌ریزی می کنند تا به مراکز تفریحی بروند یا شاید هم در خانه استراحت کنند. اما **ماریا لیجرستام** ۳۵ ساله تصمیم گرفت رکورد شکنی کند و نقشه‌ای که برای تعطیلات تابستانی‌اش کشید به هیچ برنامه تفریحی دیگری شباهت ندارد. ماریا با استفاده از یک نوع سه چرخه، تمام مسیر از لبه قطب جنوب تا مرکز آن را رکاب زد و توانست اولین نفری باشد که تمام راه را تا قطب جنوب رکاب زده است. او که در این رقابت تنها نبود، توانست دو رقیب مرد خود را شکست دهد. با آب و هوای سرد قطبی و دمای زیر صفر و منجمد کننده بجنگد و مسافت ۵۰۰ مایلی تا مرکز قطب جنوب را در تنها ۱۰ روز طی کند. او دو سال است که به همراه یک تیم متخصص آشنا به سفر در آب و هوای سرد تمرین می کند و امسال به برنامه خود جامه عمل پوشاند. او قبل از این نیز در مسابقه ماراتن هفت روزه از میان صحرای بزرگ آفریقا شرکت کرده بود. سه چرخه‌ای که او برای این سفر استفاده کرد از طراحی خاصی برخوردار بود تا بتواند در برابر وزش بادهای باسرعت ۱۰۰ مایل در ساعت دوام بیاورد و واژگون نشود. جالب است بدانید اولین نفری که خود را به مرکز قطب جنوب رساند، روالد آماندسن نروژی بود که در سال ۱۹۱۱ سفر خود را آغاز کرد و تنها دو چوب اسکی دو و نیم متری داشت!

هفتاد سال پیش در همین هفته



شهری جدید در کنار تهران (صفحه ۲)

این روزها ساختمان شهر جدید و مدرنی در شرق تهران به پایان رسیده که این شهر کوچک حتی از خود تهران زیباتر و پاکیزه‌تر است و مطابق اصول فنی بنا شده است به نحوی که دارای سیستم لوله کشی است و همه خانه‌های آن آب لوله کشی دارند که از یک چاه و منبع آب بزرگ در ارتفاع ۲۵ متری تغذیه می‌شود. ساختمان این چهارصد خانه طوری است که مجموعاً تشکیل یک شهر مجزا را می‌دهد. ساختمان این خانه‌ها به دنبال افزایش شدید قیمت مسکن در پایتخت وبه منظور تامین بخشی از کمبود خانه، از اواخر سال ۱۳۲۵ شروع شد وبا اختصاص مبلغ ۸۰ میلیون ریال وام از سوی بانک ملی به بانک رهنی وتامین اعتبار طرح در اسفند ۱۳۲۵ کلنگ احداث این واحدها توسط اعلیحضرت به زمین زده شد.

سه نوع خانه در این شهرک ساخته شده است. خانه‌های یک طبقه با متراژ ۱۶۰ تا ۲۰۰ و با زیربنای ۶۵ متر، که تعداد آنها ۲۶۹ باب است. خانه‌های دو طبقه با ۴ یا ۵ اتاق مجزا از یکدیگر با ۸۰ متر زیربنا که تعداد آنها ۱۱۰ باب است و نیز مجموعه آپارتمانی با دو یا سه اتاق در هر آپارتمان در وسط این شهر کوچک هم میدان بزرگی واقع است که دو طرف آن مغازههای بزرگ و آبرومندی ساخته شده است و بالای این مغازه ها ۷۴ دستگاه آپارتمان بنا شده است. در این شهر کوچک مراکزی مثل کلانتری، مسجد، شهرداری، پست و تلفنخانه ایجاد شده تا اهالی از این لحاظ مشکلی نداشته باشند. قرار است این خانه‌ها که قیمت تمام شده آنها حدود ۱۵ تا ۲۰ هزار تومان است به کارمندان کم بضاعت واگذار گردد.

پدرم "رومل" را چگونه کشتند؟ (ص ۵)

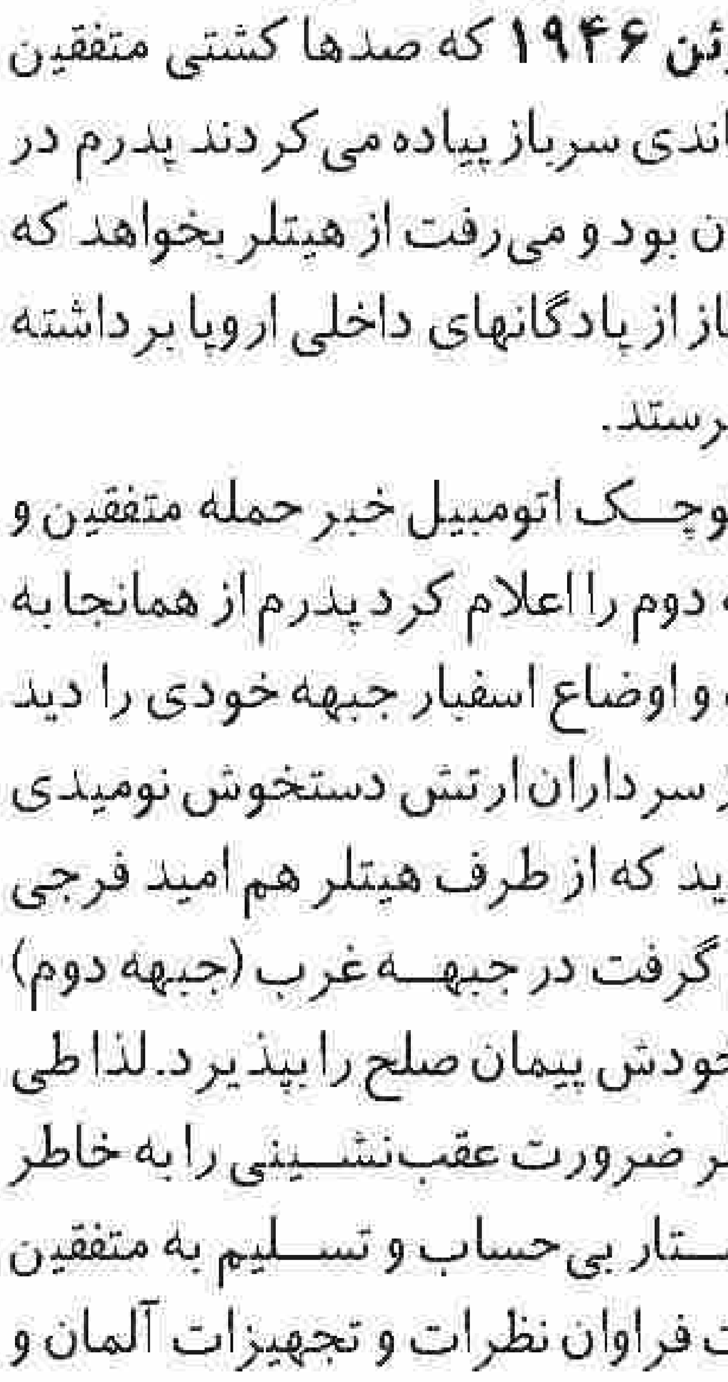
پسر سردار مشهور آلمانی در جنگ اخیر جهانی اخیراً طی مصاحبه‌ای ماجرای قتل پدرش را بیان کرد:

در سالهای میان ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۲ پدرم در اوج شهرت و محبوبیت بود و حتی هیتلر او را بارها مورد تقدیر قرار داده بود و دلاوریهای او در شمال آفریقا زبانزد بود. اما او هم مانند بسیاری نسبت به حزب نازی نظر موافق نداشت. پس از شکست دردناک العلمینی هیتلر اخطار داد که محال است ارتش آلمان بتواند در این جبهه با توجه به سیل سپاهیان و تجهیزات متفقین به پیروزی برسد. هیتلر گفته بود: من هم می‌دانم اما چاره دیگری نیست چون آنها نمی‌خواهند با من وارد مذاکره شوند. وقتی چنین خودخواهی دیده شد برخی افسران و مقامات آلمانی به فکر سرنگون کردن دستگاه هیتلری و دستیابی به صلح باشند. پدرم با این افراد خواهان صلح هماهنگ بود ولی عقیده داشت که باید مدتی صبر کرد تا نتیجه جنگهای دریایی روشن شود شاید بتوان راه حل دیگری پیدا کرد.

شب پنجم ژوئن ۱۹۴۶ که صدها کشتی متفقین در ساحل نرماندی سرباز پیاده می کردند پدرم در راه برشتسگادن بود و می‌رفت از هیتلر بخواهد که مقدار کافی سرباز از پادگانهای داخلی اروپا برداشته و به نرماندی بفرستد.

وقتی رادیوی کوچک اتومبیل خبر حمله متفقین و گشایش جبهه دوم را اعلام کرد پدرم از همانجا به پاریس برگشت و اوضاع اسفبار جبهه خودی را دید و مثل بسیاری از سرداران ارتش دستخوش نومیدی شد و چون می دید که از طرف هیتلر هم امید فرجی نیست تصمیم گرفت در جبهه غرب (جبهه دوم) به مسئولیت خودش پیمان صلح را بپذیرد. لذا طی نامه‌ای به هیتلر ضرورت عقب‌نشینی را به خاطر جلوگیری از کشتار بی‌حساب و تسلیم به متفقین به خاطر تفاوت فراوان نظرات و تجهیزات آلمان و متفقین مطرح کرد و تصمیم داشت که این تصمیم را عملی کند اما تقدیر چیز دیگری را رقم زد. دو روز پس از ارسال آن نامه وقتی او طبق معمول عازم خط مقدم جبهه بود یکی از جنگنده‌های آمریکایی که در ارتفاع پائین حرکت می کرد با رگبار مسلسل اتومبیل او را هدف قرار داد و گلوله‌هایی به سر و شانه ژنرال اصابت کرد راننده هم که تیر خورده بود فرمان را از دست دادو اتومبیل منحرف و به خندق آب سقوط کرد. مارشال را به بیمارستان بردند و یک پزشک غیرنظامی او را تحت معالجه قرار داد. استخوان جمجمه و فک بالای پدرم شکسته و چشم چپش هم صدمه دیده بود. سربازان آلمانی به سرعت به سمت شرق فرار می کردند تا اسیر انگلیسیها نشوند و مارشال که نمی‌خواست اسیر شود برخلاف دستور پزشک که گفته بود نباید از جایش حرکت کند دستور داد که او را به یک کامیون به آلمان ببرند و مصیبت پدرم از همان زمان شروع شد. وقتی با رنج و مرارت خود را به آلمان رساند ژنرال شپیدل که رئیس ستاد پدرم که توسط او عزل شده بود به دیدن مارشال آمد و چند ساعت بعد او را دستگیر کردند. آن روز دو نفر ناشناس را دیدم که اطراف خانه ما گشت می‌زنند. معلوم بود که مأمور گشت هستند. لذا فهمید که مشمول تصفیه شده است. به همین خاطر پس از بهبودی نسبی هرگاه قصد خروج از خانه را داشت هم خودش مسلح بود و هم یک سرباز مسلح همراه خود می‌برد. هنوز هم کسی نمی‌داند هیتلر به چه دلیل نسبت به او بدبین شده بود. تا اینکه روز چهاردهم اکتبر دو نفر ژنرال به خانه ما آمدند و پدرم را مجبور کردند که یا جام زهر را دلیرانه بنوشد یا آماده حضور در دادگاه نظامی شود که فرجام آن از پیش مشخص بود. چرا که به او گفته بودند در صورت انتخاب دوم به نام خائن محاکمه می‌شود و اموال او مصادره و خانواده‌اش هم از مزایای اجتماعی محروم خواهند شد. اما در صورت نوشیدن جام زهر دقایقی بعد خواهد مرد و تبلیغات آلمان او را به عنوان شهید معرفی می کند. به او گفته شد که خانه تحت محاصره است و مقاومت بیهوده است. مارشال پس از خداحافظی با من و مادرم سوار اتومبیل شد و کنار جنگل جام زهر را نوشید و طبق آنچه که یکی از دو ژنرال با قسم به من گفتند ظرف دو دقیقه قلبش از حرکت ایستاد. جنازه پدرم با تجلیل بسیار به خاک سپرده شد و علت مرگ سکته قلبی عنوان شد.





داخل یکی از خانه های دوطبقه



محوطه شهر جدید: در وسط میدانی بزرگ و در اطراف آن خانه های یک و دو طبقه واقع شده است. برج تصفیه آب، مسجد و مناره های آن در اطراف میدان مرکزی دیده می شود

علی ملکی

اعدام به خاطر حمله به پرستار



مرد شروری که به بهانه تزریق آمپول و سرم، یک خانم پرستار را به خانه‌اش کشانده و مورد آزار و اذیت قرار داده بود، پس از محاکمه، به اعدام محکوم شد!

چندی پیش زن جوانی با چشمان گریان خود را به اداره پلیس رساند و گفت: چند ساعت پیش برای تزریق آمپول به خانه مردی که مدعی بود بیمار است رفتم ولی او به من تعرض کرد!

او در ادامه افزود: من مرد جوان را از قبل می‌شناختم و وقتی با من تماس گرفت و گفت که کسالت شدیدی دارد و نمی‌تواند به درمانگاه بیاید، به حرفش اعتماد کردم و به خانه‌اش رفتم، اما نمی‌دانستم خانواده‌اش در خانه نیستند و او برایم دام پهن کرده است. وقتی زنگ در را زدم او خیلی سریع در را باز کرد و من وارد اتاق پذیرایی شدم و چند ثانیه ایستادم تا اینکه مرد جوان وارد اتاق شد و ناگهان به طرف من حمله کرد و با تهدید مرا قربانی نقشه شیطانی‌اش کرد. به دنبال اظهارات خانم پرستار، مرد شرور قبل از اینکه متواری شود بلافاصله با حرکت به موقع مأموران دستگیر شد. وی به دنبال اسنادی که در پرونده‌اش موجود بود، به آزار و اذیت خانم پرستار اعتراف کرد و قاضی دادگاه هم با حضور دو مستشار خود وی را به اعدام محکوم کرد!

وقتی راز تصادف فاش شد



اعضای باند ۳ نفره که با ایجاد تصادف ساختگی قصد داشتند از شرکت بیمه ۵۰۰ میلیون دیه دریافت کنند، توسط پلیس آگاهی تهران دستگیر شدند!

یکی از شرکتهای بیمه با شکایتی مبنی بر کلاهبرداری و تصادف ساختگی به اداره مبارزه با جعل پلیس آگاهی تهران، خواهان رسیدگی به پرونده شد. تحقیقات اولیه نشان داد که فردی به نام حمید ۲۷ ساله با مراجعه به واحد خسارت یکی از شرکتهای بیمه قصد دریافت دیه بابت یک فقره تصادف جرحی را دارد که متصدیان شرکت بیمه‌گر با بررسی مدارک پی به جعلی بودن پرونده بردند. بنابراین در تحقیقات بعدی پلیس، جعلی بودن مدارک محرز شد و متهم به همراه دو همدستش دستگیر و برای تحقیقات تکمیلی به پلیس آگاهی تهران منتقل شدند.

آنها هم در بازجویی گفتند: فکر کلاهبرداری از شرکت بیمه با شگرد تصادف ساختگی را در زندان آموختیم و با توجه به آشنایی که با دیگر همدستانم در زندان داشتم، پس از آزادی برنامه‌ریزی کلاهبرداری را انجام دادیم، ولی با سهل‌انگاری همدستم و هوشیاری کارمند بیمه، توسط مأموران پلیس آگاهی دستگیر شدیم. البته تحقیقات بیشتر برای شناسایی سایر جرایم ارتکابی متهمان همچنان ادامه دارد.

مربی باشگاه سارق دلار بود



مربی باشگاه بدنسازی که با همدستی همسرش از خانه یک بازیکن مطرح فوتسال ۶۶ هزار دلار سرقت کرده بود، به دام افتاد!

چندی پیش برادر یک لژیونر معروف فوتسال با مراجعه به پلیس استان قم گفت: برادرم عضو تیم باشگاهی فوتسال یکی از کشورهای شرق آسیا است و من از خانه و زندگی‌اش مراقبت می‌کنم.

چند روز قبل برای سفر، مدتی از قم خارج شدم، اما وقتی برگشتم متوجه شدم دلارهای برادرم به سرقت رفته است.

پس از این شکایت تحقیقات پلیس ادامه یافت تا اینکه یکی از اعضای فامیل به عنوان مظنون شناسایی و با هماهنگی مقام قضایی از وی خواسته شد تا برای ارائه توضیحات خود را به پلیس آگاهی استان قم معرفی کند.

در ادامه پلیس آگاهی با هماهنگیهای قضایی خانه وی را مورد بررسی قرار داد و ۲ هزار و ۵۰۰ دلار مسروقه را کشف کرد. این در حالی بود که وی مدام ابراز بی‌اطلاعی می‌کرد و بنابراین موضوع با جدیت پیگیری شد تا اینکه ردپای مدیر یک باشگاه بدنسازی و همسرش هم در این پرونده شناسایی شد و با دستگیری زن و شوهر مشخص شد هر دو از سارقان سابقه‌دار هستند. مربی بدنساز هم در بازجوییهایش گفت: از سالهای گذشته به عنوان مدیر باشگاه بدنسازی، فعالیت و طی این مدت از وضعیت مالی خوب اعضای خانواده او و ماجرای نگهداری دلارها در خانه‌اش اطلاع داشتم و در یک وقت مناسب کلید خانه شاکی را از داخل خودرو او خارج و در فرصتی مناسب کلید یدک تهیه و پس از اطلاع از خالی بودن خانه‌اش به آنجا رفته و پس از سرقت دلارها برای رد گم کردن مقداری از آنها را در خانه یکی از بستگان نزدیک شاکی مخفی کردیم تا برای وی پاپوش درست کنیم و ظن پلیس را به سوی آنها ببریم. وی ادامه داد: البته مقادیری را نیز به حساب همسرم واریز کردم. پلیس در پایان تحقیقات تمامی دلارها را کشف و تحویل مال باخته داد و متهمان به همراه پرونده، برای انجام مراحل قانونی تحویل مرجع قضایی شدند.

صیادی که خودش شکار شد



نیزه مرد آفریقایی که قرار بود با آن ماهی صید شود، به خودش اصابت کرد و نقش زمین شد!

چندی پیش مرد میانسال آفریقایی به نام "هالوول" در حین ماهیگیری در ساحل آفریقای جنوبی، به دلیل عجله و شتابزدگی نیزه را برعکس روی کمان قرار داده و به طرف خود شلیک کرد که در این میان، نیزه از یک طرف سر او وارد و از طرف دیگر خارج شد و او را به شدت زخمی کرد. بدین ترتیب همراهان وی او را به بیمارستان منتقل کرده و پزشکان پس از چند ساعت عمل جراحی روی سر او موفق شدند ماهیگیر را از مرگ حتمی نجات دهند.

اگر بر ناتوان خشمگین شوی، قوی نیستی
● وینگل سولو



مطمئن باش که می آیم

از: محب

نیلوفر، وقتی کارت ورود به جلسه امتحان را گرفت و از صف خارج شد، آفتاب به وسط آسمان رسیده بود، نگاهی به‌ساعتش انداخت و فکر کرد:

"موقع رفتن به‌محل کارم گذشته".

و چون قبلاً به مدیرش اطلاع داده بود که قصد دارد برای گرفتن کارت ورود به جلسه کنکور برود، و تأکید کرده بود اگر کارش طول بکشد، ممکن است نتواند به شرکت برود، راه خانه را پیش گرفت و در طول مسیر، خود را به ذهنیاتش سپرد، بارها مندرجات روی کارت را خواند و کوشید هر چه بیشتر به روزهایی که در پیش خواهد داشت، فکر کند و یک‌وقت به‌خودش آمد که به‌خانه رسیده بود. با شوق به‌سراغ مادرش رفت:

ـ مامان! بالاخره انتظار تمام شد. چند روز دیگر کنکور برگزار می‌شود و آرزوهایی که شما و بابا داشتید تحقق پیدا می‌کند.

ـ خدا از زبانت بشنود.

این را مادر گفت و نیلوفر جواب داد:

ـ یعنی فکر می‌کنی با آن‌همه درسی که خوانده‌ام، نتوانم یکی از نفرات ممتاز کنکور باشم؟

ـ من و پدرت انتظار نداریم جز و نفرات اول باشی. همینکه در کنکور قبول بشوی، از سرمان هم زیاد است.

ـ این حرف را نزن مامان! برای خود من هم قبول شدن در کنکور یک آرزوست، تمام آینده خودم را در گرو دانشگاه رفتن می‌بینم و به همین جهت از یکسال پیش تا حالا، پدر خودم را درآورده‌ام که بتوانم در امتحان قبول شوم.

نیلوفر، بعد از گفتن این جمله، به اتاق خودش رفت، لباس عوض کرد، جلو آینه، دستی به موهایش کشید و تصویر خود را در جلسه امتحان دید و همان‌جا غرق رویاپردازی‌های گزاف دخترانه‌اش شد و به ترسیم روزهای دانشگاه رفتن، پاس کردن واحدها، پایان‌نامه نوشتن، فارغ‌التحصیل شدن و... پرداخت. احساسی خوشایند قلبش را لرزاند، رویش را به‌سمت آسمان گرداند و زیر لب زمزمه کرد:

ـ خدایا! کمکم کن.

فقط چند روز تا زمان برگزاری امتحان باقی بود و نیلوفر به‌خودش گفت:

ـ حالا که به‌شرکت نرفته‌ام، بهتر است از فرصت استفاده کنم و یکبار دیگر نکاتی را که در مورد آنها ابهام دارم، مرور کنم.

با این نیت، به‌سمت قفسه کتاب‌هایش رفت. چند جلد کتاب و دفترچه‌یی که به نت‌برداری از کتاب‌ها اختصاص داده بود برداشت. پشت میز تحریرش نشست، مشغول مطالعه شد و این کار، چنان سرگرمش کرد که حتی برای صرف ناهار از اتاق بیرون نیامد و شب نیز، بعد از صرف شام، ساعاتی بیدار ماند و به درس خواندن ادامه داد.

صبح روز بعد، نیلوفر هنگامی که از خانه خارج شد تا به محل کارش برود، جوان بلند بالایی که سر کوچه منتظر ایستاده بود، چشم به وی دوخت و نزدیک شدنش را زیر نظر گرفت. وقتی نیلوفر به‌چند قدمی آن جوان رسید، وی قدمی به جلو برداشت و خواست حرفی بزند، که نیلوفر قدم تند کرد و با شتاب از کنارش گذشت.

نیلوفر با وجودی که بیست و سه بهار را پشت سر گذاشته بود، برخلاف بسیاری از دختران همسن و سالش که غرق در رویاهای دخترانه‌شان بودند، برنامه‌هایی مشخص برای زندگی داشت. از وقتی دبیرستان را تمام کرده بود، در یک شرکت خصوصی کار می‌کرد. صبح خیلی زود از خانه خارج می‌شد و غروب برمی‌گشت و ساعات فراغت را با درس خواندن می‌گذراند و بزرگ‌ترین آرزویش آن بود که روزی وارد دانشگاه شود، تحصیلاتش را ادامه دهد و به‌صورت موجودی درآید که خانواده بتوانند به‌وجودش افتخار کنند.

پدر نیلوفر، کارگر ساده و زحمتکشی بود که برای تأمین رفاه همسر و تنها فرزندش، از هیچ تلاش و کوششی مضایقه نداشت و نیلوفر که در طول تمام سالهای عمر، سختکوشی پدرش را دیده بود، از یک‌طرف می‌خواست سرنوشتی جز سرنوشت پدر داشته باشد و از طرف دیگر علاقه‌مند بود با درس خواندن زحمات پدر را تلافی کند و خستگی‌هایش را بگیرد. به همین جهت نیز، به مزاحمی که بر سر راهش کمین کرده بود، اعتنا نکرد، اما غروب همان‌روز، موقع برگشتن به‌خانه، دوباره آن جوان را چشم‌انتظار خود دید و درست مثل آنچه صبح اتفاق افتاده بود، به‌محض آنکه به نزدیکی جوان رسید، وی قدمی به جلو برداشت، خواست چیزی بگوید و باز، نیلوفر مثل آدمی که احساس خطر کرده باشد، گریخت.

این حادثه، طی روزهای بعد هم، اتفاق افتاد و نیلوفر، هرگاه به سر کوچه می‌رسید، آن جوان را منتظر خود می‌دید. دو ـ سه بار تصمیم گرفت موضوع را با پدرش در میان بگذارد و از وی بخواهد برای رفع مزاحمت آن جوان کاری بکند، اما هر بار که چنان اندیشه‌یی به‌ذهنش رسید، فکر کرد:

"او که تاکنون مزاحمتی برای من ایجاد نکرده. بی‌جهت که نمی‌توان به کسی تهمت زد و برایش پاپوش دوخت. شاید من اشتباه می‌کنم و منظور آن جوان از ایستادن بر سر کوچه من نیستم و... تازه، به‌پدرم چه بگویم؟ پدرم روحیه عجیبی دارد. حتی اگر کسی واقعا مزاحمم شده باشد، به جای اینکه مزاحم را تنبیه کند، به من ایراد می‌گیرد و می‌گوید لابد رفتارم طوری بوده که باعث شده جوانی ولگرد دنبالم بیفتد و..."

نیلوفر، هر روز دو بار، آن جوان را بر سر راه خود می‌دید و در روزهای سوم یا چهارم، به‌سرش زد که: "چه اشکالی دارد حرفش را بشنوم؟ شاید اصلا موضوع چیز دیگری باشد".

در وفاداری فردی که به دنبال در خور دیدن توست، شک کن

● آذر توربینگ

اما بلافاصله به‌خودش نهیب زد: "فقط همین باقی مانده که یکی از اهالی محله مرا در حال حرف زدن با یک جوان غریبه ببیند و موضوع را یک کلاغ، چهل کلاغ کند و به اطلاع پدرم برساند. اصلاً به‌من چه مربوط است که آن جوان کیست و چرا سر کوچه می‌ایستد؟ من فعلاً گرفتاری‌های بزرگ‌تر و مهم‌تری دارم و باید ششدانگ حواسم متوجه درس خواندن و امتحان دادن باشد".

با این‌حال، شبها، هنگامی که تنها می‌شد، نمی‌توانست به آن جوان فکر نکند، چهره‌اش را به‌خاطر می‌آورد و با خود می‌اندیشید:

"از کجا معلوم که عاشقم نشده باشد و...".

بلافاصله نیز به خود می‌گفت:

"اگر چنین است، چرا به خواستگاری نمی‌آید. چرا به جای آنکه با پدر و مادرم حرف بزند، علاقه‌مند است با خودم صحبت کند؟ البته، من که فعلا قصد ازدواج ندارم، اما اگر آن جوان قدم پیش بگذارد، ممکن است نظرم عوض شود. جوان خوش‌چهره‌یی است و به‌نظر می‌رسد شخصیت متینی داشته باشد، درست مثل همان تصویری است که از مرد ایده‌آلم در ذهن خود ساخته‌ام".

نیلوفر، وقتی دامنه تفکراتش به اینجا می‌رسید، خودش را سرزنش می‌کرد: "یک دختر نجیب و خانواده‌دار، نباید به‌هر کسی که سر راهش قرار می‌گیرد، روی خوش نشان بدهد. مطمئناً احساسی که من نسبت به آن جوان ناشناس پیدا کرده‌ام، ناشی از عادت است. چه بسا هر کس دیگری هم بر سر راهم قرار می‌گرفت، نسبت به‌او همین احساس را پیدا می‌کردم. من از ذات پسرها خبر ندارم، اما انگار آن‌ها، مادخترها را شناخته‌اند و می‌دانند چه رفتاری داشته باشند تا در دلمان جا باز کنند، باید حواسم را جمع کنم، تابع احساساتم نشوم و اجازه ندهم آن جوان ذهنم را به‌خودش مشغول کند".

نیلوفر می‌خواست به آن جوان فکر نکند، اما نمی‌توانست و بالاخره با خودش به‌این نتیجه رسید که:

"الان نباید بگذارم چیزی جز امتحان ذهنم را مشغول کند، وقتی امتحان برگزار شود، فرصت کافی وجود دارد تا به فکر کردن در این باره بپردازم و..."

با این نیت، دو - سه روز باقی‌مانده تا امتحان را پشت سر گذاشت و شبی که قرار بود فردایش امتحان کنکور برگزار شود، با آرامش خاطر از اینکه نیازی به‌درس خواندن ندارد و آنچه را باید بیاموزد، آموخته و به‌خاطر سپرده، بر خلاف هر شب، به‌سراغ کتابهایش نرفت و در عوض، کوشید تا خود را برای فردا آماده کند. چند مداد را تراشید و همراه با مدادتراش و یک پاک کن، داخل جامدادی گذاشت، کفش‌هایش را تمیز کرد، لباس‌هایی را که قصد داشت بپوشد اتو زد و به چوب‌رختی آویخت:

"حالا دیگر باید بخوابم، تا فردا صبح، آمادگی جسمی و روحی لازم را داشته باشم، اما...".

یک‌دفعه یادش افتاد کارت ورود به‌جلسه امتحان را دم دست نگذاشته، به‌سراغ کیفش رفت تا آن را بردارد، اما کارت در کیف نبود. فکر کرد آن را روی میز تحریر گذاشته، اما آنجا هم نبود. نیلوفر، در لابلای صفحات کتاب‌هایی هم که طی چند روز گذشته خوانده بود، به جستجو پرداخت و باز نتیجه‌یی نگرفت. برافروخته و عصبی شده بود و چند بار، با عصبانیت صدایش بلند شد که:

ـ یعنی چه؟ پس کجا رفته؟

آخرین دفعه‌یی که صدا بلند کرد، مادرش پرسید:

ـ کارت را کجا گذاشته بودی؟

ـ چه می‌دانم؟ ظاهراً باید داخل کیفم باشد، که نیست.

ـ از بس شلخته هستی. کارت ورود به جلسه امتحان هم چیزی است که یادت نیاید آن‌را کجا گذاشته‌ای؟

ـ شروع نکن مامان! اعصابم به هم ریخته و...

ـ به جای بر آشفته شدن فکر کن، تا شاید یادت بیاید.

ـ چقدر فکر کنم؟ دارم دیوانه می‌شوم. همه‌جای خانه را گشتم...نکند شما موقع مرتب کردن خانه آن را جا به‌جا کرده باشی؟

ـ وا...این چه حرفی است دختر؟ مگر من مرض دارم که کارت تو را جا به‌جا کنم؟

ـ شما از این عادت‌ها داری. هزار دفعه گفتم اتاق من احتیاج به مرتب کردن ندارد. اگر هم داشته باشد، خودم این کار را انجام می‌دهم، اما مگر حرف به خرج شما می‌رود؟

پدر، میانه جر و بحث دختر و همسرش را گرفت:

ـ پدرجان! باز هم بگرد. لابد آن را جایی گذاشته‌ای که الان یادت نمی‌آید.

ـ همه جا را گشتم، نیست که نیست.

ـ یعنی به این ترتیب، تمام زحماتی که برای درس خواندن کشیده‌ای تلف می‌شود و نمی‌توانی در امتحان شرکت کنی؟

مادر که این را گفت، بغض نیلوفر ترکید و در میان هق‌هق گریه گفت:

ـ اگر کارت پیدا نشود، چه خاکی به سرم بریزم؟

ـ آرام باش باباجان! دنیا که آخر نشده، الان همه‌مان با هم، یک‌بار دیگر همه‌جای خانه را می‌گردیم و هر طور باشد، پیدایش می‌کنیم.

ـ اگر پیدا نشد؟

ـ گمان می‌کنم قانون برای این موارد پیش‌بینی‌هایی کرده باشد، فردا صبح با هم به‌حوزه‌یی می‌رویم که قرار است در آن امتحان بدهی، ماوقع را شرح می‌دهیم و سوال می‌کنیم که تکلیف تو چیست؟

ـ به همین راحتی؟ خیال می‌کنی آنها هم منتظر نشسته‌اند که من مشکلم را طرح کنم و فورا به‌حل آن بپردازند.

ـ به‌هر حال، این آخرین راه حل است، اگر کارت پیدا نشود، چاره دیگری جز این نداریم.

اعضای خانواده بار دیگر همه جای خانه را گشتند و وقتی از پیدا کردن کارت ناامید شدند، چاره‌یی جز پیمودن راهی که پدر پیشنهاد کرده بود، باقی نماند و به‌این جهت، صبح روز بعد، نیلوفر همراه با پدرش راه حوزه امتحانی را پیش گرفت، اما هنوز به‌سر کوچه نرسیده بود که جوان ناشناس را در انتظار خود دید، با خشم دندان‌هایش را بر هم فشرد و تعمدا طوری رفتار کرد تا آن جوان بفهمد کسی که همراهی‌اش می‌کند، پدر اوست.

جوان، با دیدن پدر نیلوفر، مثل آن که دل و جراتی پیدا کرده باشد، از جایی که ایستاده بود، چند قدم جلوتر آمد:

ـ ببخشید قربان! ممکن است چند لحظه وقتتان را بگیرم؟

نیلوفر زیر بازوی پدرش را گرفت و او را به سمت خود کشید:

ـ بابا! اعتنایی به‌حرفش نداشته باش، مزاحم است. از یک هفته قبل تا حالا سر راه من سبز شده و...

پدر، از شنیدن حرف دخترش برآشفته شد:

ـ قباحت دارد آقا! مگر شما خودت خواهر نداری؟ چرا مزاحم دختر مردم می‌شوی؟ حیف که الان وقت ندارم حقت را کف دستت بگذارم، اما مطمئن باش اگر یکبار دیگر در این حوالی دیده شوی، کاری دستت می‌دهم که تا عمر داری با آن درگیر باشی.

جوان که در تمام مدت سرش را پایین انداخته بود و با دقت حرفهای پدر نیلوفر را می‌شنید، گفت:

ـ من مزاحم نیستم. اجازه بدهید حرفم را بزنم، بعد هر کاری دلتان خواست بکنید.

ـ من وقت ندارم آقا! امروز دخترم امتحان دارد و باید هرچه زودتر او را به‌حوزه امتحانی برسانم.

ـ اتفاقاً، عرض من هم در همین رابطه است.

بعد، بدون آن که فرصت اظهار نظری به نیلوفر یا پدرش بدهد، ادامه داد:

ـ من راننده تاکسی هستم. چند روز پیش، دختر

بقیه در صفحه ۶۵



وقتی شمعها را فوت کردم!

مهدی اصغری

صدای موسیقی در فضای خانه پیچیده بود و دستگاه پخش ترانه "تولدت مبارک" را با تمام توان از گلوی خود خارج می‌کرد. بچه‌ها دور بادکنکهایی که به پایه‌های مبل بسته شده بود و در فضای اتاق در حرکت بود، جمع شده بودند. هر کدام از بچه‌ها خودش را به چیزی سرگرم کرده بود؛ یکی با عروسک سرگرم بود، یکی با تزئینات رنگیِ آویزان شده بازی می‌کرد و عده‌ای هم از کیکی که روی میز کوتاه جلو مبل جا خوش کرده بود تعریف و تمجید می‌کردند. مادرِ بچه‌هایی که دعوت شده بودند سعی می‌کردند در کارها به صاحبخانه کمک کنند. روی کیک قرمز رنگ، خرس قهوه‌ای خامه‌ای زیبایی که لبخند به لب داشت تابلو "**بهار جان تولدت مبارک**" را به دست گرفته بود و در کنار آن، پایه‌های شمع طلاییِ رنگی که عدد ۱۰ را نشان می‌داد، درون کیک فرو رفته بود. "**عاطفه**" مادر بهار در رفت و آمد بود و سعی می‌کرد کوچکترین چیزی از نظرش دور نماند. نگاهی به ساعت انداخت؛ هنوز یک ساعت به زمان دعوتشان مانده بود ولی اقوام نزدیک به همراه بچه‌هایشان برای کمک آمده بودند.

"امیر" پدر بهار در را باز کرد و با کیسه‌ای که از هدایای تقدیمی بهار برای تشکر از حضور دوستانش تدارک دیده شده بود وارد شد. سلامی داد و کیسه را تحویل عاطفه داد و با مهمانان احوالپرسی کرد.

-این کیک چرا از الان بیرون یخچاله؟ آب نشه به موقع؟

عاطفه کیسه هدایا را برداشت تا محتویات آن را کنار کیک بچیند.

-از دست این بچه‌ها! از وقتی رسیدن گیر دادن که می‌خوان کیک رو ببینن. دیدم ول کن نسیتن آوردم گذاشتم رو میز.

امیر قدری سر به سر بچه‌ها گذاشت و با آنها بازی کرد.

-پس این بهار خانم کجا تشریف دارن؟!

عاطفه تازه متوجه غیبت بهار شد. از لای درِ اتاق بهار را دید که روبروی کمدش نشسته و دارد دنبال چیزی داخل کشو کمدش می‌گردد. با دست به امیر اشاره کرد که بهار داخل اتاق است. امیر آرام در اتاق را باز کرد و وارد شد ولی بهار سرگرم‌تر از آن بود که متوجه حضور پدرش شود. امیر آرام به او نزدیک شد و به عادت همیشه، از پشت با دستهایش چشمهای بهار را پوشاند. منتظر بود تا مثل همیشه بهار با شیطنت از او سوال کند "این دستهای مهربون مال کیه؟!" ولی بهار با بی‌حوصلگی و سردی، دستهای پدر را از روی چشمهایش کنار زد.

-می دونم شمایی بابا جون.

امیر که فکر می‌کرد بهار از جشن تولد مفصلی که برایش گرفته‌اند ذوق زده باشد و سر از پا نشناسد، از این رفتار بهار تعجب کرد.

-چیزی شده دخترم؟ ناراحتی؟ امروز روز تولدته. دوستات اومدن شما رو ببینن، اونوقت اومدی تنهایی اینجا نشستی؟!

بهار برگشت و برای این که نشان دهد قدردان پدر و مادرش است، گونه او را بوسید.

-ممنونم بابا. دارم دنبال چیزی می‌گردم.

-چی می‌خوای بابا جان؟ بگو کمکت کنم.

بهار کشوی کمد را که باز بود، بست و کشوی دیگری را بیرون کشید.

-"سوسن" یادته بابا؟

امیر قدری فکر کرد ولی کسی را با این اسم به خاطر نیاورد.

-سوسن؟ نمی‌شناسم بابا.

-واقعا یادت نیست بابا؟ عکسهای بیمارستان رو که از گوشیت پاک نکری؟

-نه، پاک نکردم. می‌خوای عکسها رو ببینی؟

-بله بابایی. ممنون.

امیر دنبال عکسهای بیمارستان گشت و آنها را پیدا کرد و گوشی را به بهار داد. بهار عکسها را ورق زد؛ عکس خودش روی تخت بیمارستان و با لباس بیمارستان که روی تخت بود، عکسش روی تخت و بعد از عمل که بیهوش بود، عکسش بعد از به هوش آمدن که بی‌حال روی تخت نشسته بود و عکس آخر با دختری همسن و سال خودش که هر دو با لباس چهارخانه صورتی بیمارستان و دمپایی پلاستیکی کنار دیوار ایستاده بودند و انگار داشتند نشان می‌دادند که حالشان خوب است و از جرّاحی ترسی به دل راه نداده اند.

بهار انگشت روی عکس دختری که کنارش ایستاده بود گذاشت: "سوسن رو یادت رفته بابایی؟!" و با این حرف پدرش را تا خاطرات تابستان سال قبل کشاند:

مرداد ماه بود که به توصیه پزشک برای جرّاحی لوزه بهار به بیمارستان مراجعه کردند. اولین بار بود که قرار بود بهار در بیمارستان بستری شود. هم خود او و هم پدر و مادرش قدری نگران بودند. کارهای بستری که تمام شد، بهار لباس بیمارستان را که برایش گشاد هم بود پوشید و با قدمهایی سنگین به بخش جرّاحی رفت.

وارد اتاق که شد، با دیدن دختری که همسن و سال خودش به نظر می‌رسید، قوت قلب گرفت و خیلی زود با سوسن که او هم مشکل لوزه داشت، دوست شد. سوسن دختری مهربان، کم حرف و کمی هم خجالتی بود. ساعتی بعد، بهار به همراه پدر و مادرش و دست در دست سوسن که پدرش او را همراهی می‌کرد، آزمایشاتِ قبل از عمل جراحی را انجام دادند و در حالیکه به همدیگر قوت قلب می‌دادند، بعد از ظهر وارد اتاق عمل شدند. عصر هر دو با بیهوشی به اتاق برگردانده شدند ولی با توجه به خالی شدن اتاق‌های دیگر، تخت سوسن به اتاق دیگری منتقل شده بود.

چند ساعت اول که با بیهوشی و درد همراه بود سپری شد. بهار هوشیاری‌اش را به دست آورد. زمانی که توانست به اطراف بچرخد متوجه خالی بودن تخت سوسن شد و سراغ او را از مادرش

گرفت. عاطفه به او توضیح داد که به دلیل خلوت بودن اتاقها او را به اتاق دیگری منتقل کرده اند.

آخر شب که از تختش پایین آمده بود، از عاطفه خواست تا او را کنار تخت سوسن ببرد. عاطفه به او کمک کرد و او را به اتاق سوسن راهنمایی کرد. درد سوسن هم کم شده بود و با اینکه صحبت کردن برایشان سخت بود، چند دقیقه‌ای را با صدای آرام و بدون فشار به گلویشان صحبت کردند.

ظهر فردا بود که دکترشان گفت می‌توانند مرخص شده و به خانه بروند. امیر و عاطفه دنبال کارهای ترخیص بهار بودند و بعد از اتمام کارها، بهار از آنها خواست که او را برای خداحافظی پیش سوسن ببرند. امیر دست او را گرفت و به اتاقی که سوسن در آن بستری بود رفتند. دخترها کنار هم روی تخت سوسن نشستند و مشغول احوالپرسی از هم شدند.

پدر سوسن که او هم مانند دخترش آدمی کم حرف و تودار به نظر می‌رسید از امیر خواست تا در صورت امکان، بهار پیش سوسن بماند تا او دنبال کارهای ترخیص سوسن باشد. امیر به او گفت که او و بهار پیش سوسن می‌مانند و او با خیال راحت به کارهایش برسد. امیر هم روی صندلی نشست و منتظر برگشت سوسن ماند. بچه‌ها باهم گرم گرفته بودند. بهار بلبل زبانی‌اش گل کرده بود.

-سوسن، یادت باشه آدرستون رو بهم بگی. بلدی؟

سوسن نگاهی به امیر و بعد بهار کرد.

-خونه شما کجاست؟

بهار با دقت آدرسشان را به او گفت. سوسن مِن و مِنی کرد:

-فکر می کنم نسبت به هم دور باشیم. یعنی خیلی خوب بلد نیستم. از بابام می‌پرسم میگم.

بهار که انتظار نداشت سوسن آدرس خانه شان را بلد نباشد پرسید:

-متولد کدوم ماهی؟

سوسن نگاهی به در اتاق انداخت. خبری از پدرش نبود.

-یعنی چی؟

بهار با تعجب به او نگاه کرد

-منظورم اینه که کِی به دنیا اومدی؟ چه ماهی برات تولد می گیرن.چه روزی؟

سوسن سعی کرد نگاهش را از بهار بدزدد.

-تولد؟ نمی‌دونم!

بهار که لحظه به لحظه بر تعجبش افزوده می‌شد، پرسید:

-یعنی مامانت تا حالا بهت نگفته تولدت چه روزیه؟ تا حالا تولد نگرفتی؟

سوسن دوباره نگاهی به درِ اتاق انداخت. خبری از پدرش نبود.

بهار نقاشی را گرفت و از عاطفه تشکر کرد. قطره‌ای اشک از گوشه چشمش پایین غلطید. امیر به نقاشی نگاه کرد. درون نقاشیِ سوسن، پدری دست دخترش را گرفته بود و مادر به سمت آسمان پرواز کرده بود

-مامانم؟ نه.

به فکر فرو رفت. کلمه "مامانم" را جوری بر زبان آورد که انگار در مورد چیزی که وجود ندارد سوال شده است. نگاههای بهار و امیر برای لحظه‌ای در هم گره خورد. امیر نگران سوالهایی شده بود که ممکن بود بهار بپرسد، مثل اینکه چرا مادر سوسن از دیروز تا حالا به او سر نزده است؛ سوالی که بارها از امیر و عاطفه پرسیده بود. نوعی التماس در نگاه امیر بود که از بهار می‌خواست ادامه ندهد.بهار خودش را به سوسن نزدیکتر کرد و دستش را روی شانه سوسن انداخت.

-من هم نمی‌دونم. تا حالا فکر می کردم که فقط من تاریخ تولدم رو نمی‌دونم ولی الان متوجه شدم که تنها نیستم. بزرگتر که بشیم یاد می گیریم. مگه نه؟!

سوسن بعد از چند دقیقه نفسگیر نفس راحتی کشید و لبخندی محو و کمرنگ روی لبهایش نشست. امیر نگاه قدرشناسانه‌ای به بهار انداخت و در حالی که سعی می کرد بغضش را پنهان کند از اتاق خارج شد....

ماهها از آن اتفاق گذشته بود و امیر فکر نمی کرد که سوسن هنوز در فکر بهار مانده باشد. داشت به این فکر می کرد که چقدر دنیای بچه‌ها عجیب است و چقدر بزرگ!

و حالا در روز تولدِ بهار، خاطره ماهها پیش را باهم مرور می کردند.

-الان دنبال چی می گردی دخترم؟

-اون روز که شما رفتید بیرون، سوسن یه نقاشی برام کشید. یادم نمیاد کجا گذاشتم. عاطفه که تا این لحظه ساکت گوشه‌ای ایستاده و مشغول تماشای آنها بود جلو آمد و از قفسه کمدِ بهار کتابی را برداشت و آن را ورق زد. نقاشی سوسن را از لایِ آن بیرون آورد و آن را به بهار داد.

-بیا دخترم. چون می‌دونستم که این نقاشی رو دوست داری، گذاشتم لای کتاب داستانت تا سالم بمونه....بهار نقاشی را گرفت و از عاطفه تشکر کرد. در حالی که به نقاشی چشم دوخته بود، قطره‌ای اشک از گوشه چشمش پایین غلطید. امیر به نقاشی نگاه کرد. درون نقاشیِ سوسن، پدری دست دخترش را گرفته بود و مادرِ به سمت آسمان پرواز کرده بود. مادر بسیار محو کشیده شده بود و دور از دسترس. با این که نقاشی، کودکانه و ساده بود ولی کلی حرف در دل خودش داشت. عاطفه اشک بهار را پاک کرد.

-چرا گریه می کنی دخترم؟

بهار سعی کرد خودش را کنترل کند و با بغض گفت؟

-فکر می کنی مامان سوسن کجا پرواز کرده؟

-نمی‌دونم دخترم. ولی هر جا رفته باشه حتما دلش پیش سوسنه. مادرها که بچه هاشون رو تنها نمیذارن.

-مامان، میگم کاش می‌شد سوسن رو هم دعوت می کردیم.

عاطفه به امیر نگاه کرد و با نگاه از او کمک خواست.

-ولی ما که آدرسی ازش نداشتیم.

امیر کنار بهار نشست و موهای او را نوازش کرد.

-دختر گلم، مامان درست میگه آدرسشون رو که نداریم. البته اگه داشتیم هم دعوت کردنش کار درستی نبود. شما که می‌دونی تا حالا براش تولد نگرفتن.

-دلم برای سوسن تنگ شده. کاش اون روز آدرسشون رو به ما گفته بود. اونوقت می‌تونستیم ما بریم برای تولدش.

امیر موهای دخترش را بوسید.

-من اون روز باباش رو توی راهرو بیمارستان دیدم. به بهونه اینکه فکر می کنم تو و سوسن همسن باشید، تاریخ تولدش رو ازش سوال کردم. تولدش دقیقا سه روز بعد از تو بود. سعی می کنم برای تولدش بریم پیشش.

عاطفه که از این فکر امیر خوشحال شده بود پرسید:

-مگه آدرسشون رو داری؟

-نه. ولی یادمه که اون روز تو صحبتهاش گفت که بیکاره و کابینت ساز خوبی هم هست. من هم آدرس یکی از دوستام رو دادم که بره تو کارگاهشون کار کنه. به دوستم هم سفارشش رو کردم و بعداز چند روز، دوستم گفت که بابای سوسن پیششون مشغول به کار شده. خیلی هم از کارش تعریف می کرد و می گفت توی کار خودش استاده. آدرسش رو از اون دوستم می گیرم.

بهار دست در گردن پدر و مادرش انداخت و آنها را بوسید. نقاشی سوسن را آورد و کنار کیکش گذاشت.

-بابا جون میشه یه کیک هم براش بخریم.

امیر شمع‌ها را روشن کرد.

-یه کیک مثل همین می گیرم که براش ببریم. چند تا کادو هم می گیرم که بدی بهش.

بهار خوشحال بود و در حالی که شمع‌ها را فوت می کرد بی‌صبرانه منتظر لحظه‌ای بود که دوستش سوسن را ببیند.

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

چون نور

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست
ما پرتو حقیم و نه اوییم و هم اوییم
چون نور که از مهر جدا هست وجدا نیست
هر جا نگری جلوه گه شاهد غیب است
او را نتوان گفت: کجا هست و کجا نیست
در آینه بینید اگر صورت خود را
آن صورت آیینه، شما هست و شما نیست
این نیستی هست نما را به حقیقت
در دیدهٔ ما و تو بقا هست و بقا نیست
هر حکم که او خواست، براند به سر ما
ما را گر از آن حکم رضا هست و رضا نیست
از جانب ما شکوه و جور از قِبَل دوست
گر نیک ببینیم، خطا هست و خطا نیست
کو جرأت گفتن که جفا و کرم او
بر دشمن و بر دوست، چرا هست و چرا نیست
بی مهری و لطف از طرف یار به "عبرت"
از چیست ندانم که روا هست و روا نیست

عبرت نائینی

عشق

عشق
دریاچه ای‌ست کر و لال
که هر روز کنارش می‌نشینی
و سخت دل مویه می کنی
فقط هیچ وقت نمی‌فهمی کی
جسدت را از دلش بیرون می کشند
بیرون

وحید ضیایی

نمونه شعر نو

دو دیوار

ما دو دیواریم
ما دو دیوار بلند کوچه‌ای تنگیم
دست معماری که شاید نام آن
تقدیر -یا هر چیز دیگر بود-
خشت روزان جوانی را
روی هم می‌چید
و می‌خندید
قلبهای نوجوان ما
در گل هر خشت می‌نالید
ما دو دیواریم
سالهای سال
روزها و شبها
رهگذرهای شتابان را به کار خویش می‌بینیم
رهگذرهایی که سر در گوش هم دارند
رهگذرهایی که تنهایند و تنهایند
ما دو دیواریم
و در ما پلک هر در، بستهٔ جاوید
تا نسیم گفتگویی از نهفت کوچه می خیزد
پلک درها، با خیال دست پنهان نوازشگر
نرم می‌لرزد
دست پنهان نوازشگر، ولی افسوس
پلک درها را به رویای گشایش گرم می‌دارد
لحظه‌ها و پلکها چون سرب
ما دو دیواریم
ما کنار خویش و دور از خویش می‌میریم
ما اسیر پنجهٔ معمار تقدیریم

فرخ تمیمی

شور محرّم

کوچه، کوچه در دلم شور محرم ریخته
بر لب من شعلهٔ آه دمادم ریخته
اشک، راز بی‌قراریهای صدها سال ماست
در مسیر گونه‌ام باران نم نم ریخته
"محتشم"، هفتاد بندم بی‌قراری می کند
من، خودِ "ترکیب بندم" در دلم غم ریخته
موجم و سر می‌زنم بر ساحل سنگین، هنوز
در دل من شور دریاهای عالم ریخته
دارم از آیینهٔ دلتنگ می‌پرسم، چرا
ابر پشت ابر، در متن نگاهم ریخته
در میان قتلگاهی که پر از خورشید بود
شعلهٔ زیبایی "ماه" مجسّم ریخته
با همین یاران اندک ماند، گرچه دیده بود
شام تا کوفه فراوان طرح آدم ریخته
راز مظلومی‌ست خونت، در هوای یاد تو
کوفه کوفه در دلم اندوه و ماتم ریخته

شعبان کرم دخت ـ بابلسر

از مجموعه شعر "از هفتمین جهت"
سروده کریم تباح فر ـ ناشر: فصل پنجم

نیّت

در قالب غزل به گمان من آمدی
سُر خوردی و به روی زبان من آمدی
شش سمت من به روی همه بسته بود و تو
از هفتمین جهت به جهان من آمدی
پی برده‌اند نام تو را از دهان من
از بس مدام در هذیان من آمدی
رونق گرفت حجرهٔ شکّر فروشی‌ام
از آن زمان که تو به دکان من آمدی
چیزی نمانده بود به پیروزی سکون
دستی شدی برای تکان من آمدی
نه! مرگ نیستی، ولی احساس می کنم
مانند او به نیّت جان من آمدی



ستاره دنباله دار

سلام جادهٔ بی‌انتظار بعد از من
مسافر سفر قندهار بعد از من
سلام پنجرهٔ رو به روشنایی باز
سلام آینهٔ بی‌غبار بعد از من
چه شد که حالی از این خسته دل نمی‌پرسی؟
چگونه می گذرد روزگار بعد از من؟
شنیده‌ام که پر از عطر رازقی شده‌ای
نمانده باغ تو بی‌برگ و بار بعد از من
مرا به پنجهٔ طوفان سپردی و رفتی
خدا کند نشوی بی‌قرار بعد از من
شدم شبی به بلندای آخر پاییز
شدی ستارهٔ دنباله دار بعد از من

حسنا محمدزاده

۱)

با ماه بپوش ظلمت عریان را
با ابر بنوش جامی از باران را
آن گاه به لبخند گلی دست بکش
از یاد ببر دشمنی یاران را

۲)

هرچند که نوش زندگی با نیش است
بگذر که مسیر نیستی در پیش است
خویشی که تو را دوست ندارد، غیر است
بیگانه، تو را دوست بدارد خویش است

وحید دانا ـ قائم شهر

(برای شهدای غواص)

شهید

این استخوان توست؟ چرا خاک خورده است؟
دستان مهربان تو را خاک خورده است؟
این چکمه‌های سبز چرا پاره پاره اند؟
آن جانماز سرخ کجا خاک خورده است؟
آن سر زمین که تکه‌ای از خاک کربلاست
مانند خاطرات شما خاک خورده است
آیینهٔ نگاه شما تکه تکه شد
یا زیر خاک مانده و یا خاک خورده است
شعرم به پای روح بلندت نمی‌رسد
در ساحلی که عطر هوا خاک خورده است
در ساحلی که تا به ابد وامدار توست
از آن شراب سرخ که با خاک خورده است
من خود شنیده ام، به خدا لمس کرده‌ام
نامت جدا، تن تو جدا خاک خورده است
اما تو تا همیشهٔ تاریخ زنده‌ای
باور مکن که خون خدا خاک خورده است...

نغمه مستشار نظامی

سه رباعی پاییزی

۱)

سیب است؟ انار است؟ و یا نامش چیست؟
یک برگ شناسنامه در دستش نیست
بیچاره درخت پیر آن گوشهٔ باغ
از یاد خودش رفته نمی‌داند کیست

۲)

این شاخه به آن شاخه‌ام آویخت به هم
خشک و تر و سبز و زردم آمیخت به هم
در شوق بهار بودم و گل کردن
پاییز رسید و باغ را ریخت به هم

۳)

نارنجی و زرد، جوی گل جاری کرد
با معجزهٔ رنگ طلا کاری کرد
از گالری قشنگ نقاشی هاش
پاییز دوباره پرده برداری کرد

محمد رحیمی ـ رامهرمز

پنج دقیقه تنفس

پنج دقیقه تنفس...
در این فاصله من
نگاه می کنم به بالهایم
به آسمانی که
از پشت پنجره کوچک دادگاه
سربی‌ست
و گلویی که می‌خواهد گریه کند
اما نمی‌تواند
بغضی که می‌خواهد بترکد
دیوارها را بشکند
با شیشه‌هایش
با آسمانخراشها و
خبرنگارهایی
که دورم جمع شده‌اند
پنج دقیقه تنفس...
امّا من کاری نکرده‌ام
نگاه می کنم
به بالهایم
به آسمان
به پرنده‌ای که دارد
محاکمه می‌شود

رجب افشنگ ـ تنکابن

جوانه های ادبی

*** آقای رضا حبیبی ـ شیراز**

سروده اید:
چقدر هوا خوب است
چقدر آسمان آبی است
چقدر دلم بی‌قرار است
چقدر تو دوری
من آه می کشم
تا راه رسیدن به تو
کوتاه شود
از نثر روزمرّه فاصله بگیرید و از عنصر خیال و تصاویر بکر استفاده کنید.

*** خانم زیبا محمدی ـ کرج**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
دیریست که دلدار پیامی نفرستاد
ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد
وزن این بیت "مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل" است.

دیریست = مفعول
که دلدار = مفاعیل
پیامی ن = مفاعیل
فرستاد = مفاعیل
ننوشت = مفعول
سلامی و = مفاعیل
کلامی ن = مفاعیل
فرستاد = مفاعیل

*** آقای سیاوش زمانی ـ تبریز**

بید با کلماتی چون چید و شید قافیه می‌شود.

*** خانم شیرین حمیدیان ـ رشت**

بخشـــی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:
دلم آسمانی ابری‌ست
اگر ببارد
همه جا دریا می‌شود
و من در دریا
غرق می‌شوم
بیا به دادم برس

تو

تو
گل خورشیدی
عطر تو
شب را
روشن می کند
و روز را
به خانه‌ام می آورد
تو
نور امیدی

صبا حسینی ـ ساری



آن کس که تو را نقش کند او تنها
تنها نگذاردت میان سودا
• مولوی

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

ای کاش که دکتر بشناسد مرضم را، یک "تو" وسط این همه دارو بنویسد!

مملل سعدی

آدم‌ها کِش نیستند!
تـوی ذوق دیگـران نزنیم، به هم ضدحـال نزنیم. این‌طور همدیگر را آزار ندهیم. تاحالا هیچ موردی در تاریخ بشـریت ثبت نشده که کسی گفته باشد: از بس خوب ضدحال میزنه و ذوقم رو کور می کنه عاشقش شدم! عاشـقش موندم! هر بار که این کار را می کنیـم آدم‌های دور و برمـان یک‌قدم عقب می‌روند، یک‌قدم دورتر می‌شوند... و اندک اندک آن‌قـدر دور که با هم غریبه می‌شـویم. آدم‌ها که دور شدند دیگر سر جای اول برنمی گردند. آدم‌ها کِش نیستند...

لیلا نیرومند -اصفهان

وقتی شـما ماهیت یک رابطه را دوست دارید باید بـرای نگهداری از آن به همان اندازه که به هم نیاز دارید و به صورت کاملاً دوطرفه تلاش کنید، نه به همان اندازه‌ای که برای نیاز خودتان کافیست...
وقتی در روزهای سـخت رفتارتـان تغییر می کند یعنی در روزهای خوب داشـتید از طرف مقابلتان همچـون یک وسـیله یا اَهرم بـرای خوش حالی و گذشت زمان استفاده می کردید...
"درسـت مثل بچه‌هایی که بعـد از بازی کردن با اسـباب بازی‌هایشـان در هنگام خواب آنها را به گوشه‌ای پرت می کنند..."

فرید فرجام

از بعضی غریبه هاباید ترسید..!؟
می آیند؛
می کُشند؛
می روَند..!
تا به خودت بیایی
می بینی،
احساسَت کف زمین
متلاشی شده است..!

شهرام قلی پور

چرا آدم باید راست بگوید؟
تصور کن که مـرد دیوانـه‌ای را می‌بینی که ادعا می کند ماهی است و همه‌ی ما نیز ماهی هستیم. آیا بـا او بحث خواهی کرد؟ آیا جلوی او لخت خواهی شـد تا به او نشان بدهی که باله نداری؟ آیا آن‌چه را فکر می کنی، توی روی او می گویی؟
قضیه در مورد دنیایی که ما را احاطه کرده نیز همین طور اسـت. اگر حقیقت را توی رویش می گفتم، به ایـن معنی بود کـه آن را جدی گرفتـه‌ام و جدی گرفتن چیزی که تا این حد شوخی است به معنای از دست دادن تمام جدیت آدم است.

میلان کوندرا

لذت بردن در زندگی:
لذت بردن را یادمان ندادند!
از گرما می نالیم. از سرما فرار می کنیم.
در جمع، از شـلوغی کلافه می‌شـویم و در خلوت، از تنهایی بغض می کنیم. تمام هفته منتظر رسیدن روز تعطیل هسـتیم و آخـر هفته هم بی حوصلگی تقصیر غروب جمعه است و بس!
همیشه در انتظار به پایان رسیدن روزهایی هستیم که بهترین روزهای زندگیمان راتشکیل می‌دهند: مدرسه.. دانشگاه.. کار..
حتی درسفرهمواره به مقصد می اندیشـیم بدون لذت از مسیر! غافل از اینکه زندگی همان لحظاتی بود که می‌خواستیم بگذرند.

بیژن ملاح سعید



تن تو نقره بازار جواهرسازی است
من به دیدار تو در نقره گری خوشبختم
من همین قدر که در حلقه انگشتر شاه
دل درویش مرا هم ببری خوشبختم

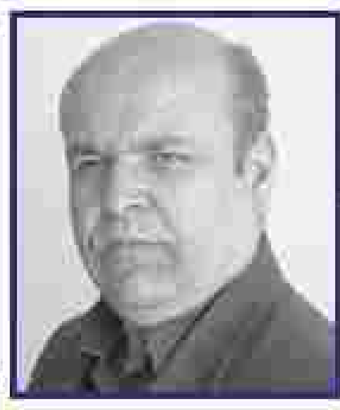
سید رضا محمدی، شاعر جوان افغانستان، مقام نخست جشنواره شعر فجر ایران را به دست آورد. تبریک به دوستان افغانستانی و به شعر فارسی

درهای باز

ما یه روز تصمیم گرفتیم با چندتا از دوستای پدرم به مدت پنج روز بریم سفر، بعد از کلی برنامه ریزی وسیله هارو جمع و جور کردیم و حدود ساعت سه بعد از ظهر زدیم به راه، چند سـاعتی توی مسـیر بودیم که یکدفعه مامانم گفت فکر کنم وقتی کتریِ آبِ جـوش رو از روی گاز برداشـتم زیـر گاز رو خاموش نکردم و باز مونده، همه ی مارو نگران کرد با این حرف بابام گفت به احتمال زیاد اشتباه میکنی، بـد به دلت راه نـده، اما فقط گفت به احتمال زیاد و مطمئن نبود! حتی وقتی مادرم ازش پرسـید بعد از اینکه سیگارت رو کشیدی پنجره ی آشپزخونه رو بستی یا نه حرفی نزد. مادرم همش دلشوره داشت، میگفت اگه شـعله روشن مونده باشه چی؟ اگه باد بزنه و شـعله رو خاموش کنـه، اگه یموقع گاز قطع بشـه و دوباره وصل بشه و شیر گاز باز مونده باشه ساختمون میره رو هوا، خلاصه نگرانی پشت نگرانی همگی دلشوره گرفتیم و نمیتونستیم از مسیر لذت ببریـم که بالاخره یه جـا بابام فرمون رو کج کرد و دور زد و برگشـتیم به طرف خونه، رفتیم و دیدیم بله، شـیر گاز رو نبسته بودیم و احتمال انفجار و هر اتفاق دیگه ای وجود داشـته. وقتی برگشتیم خونه دیگه شب شده بود و خسته بودیم و تصمیم گرفتیم فردا صبح دوباره راه بیفتیم بریم.
پنج روزمون شـد چهار روز و یـک روزمون رو از دست دادیم اما باقی اون چهار روز رو لذت بردیم، بدون هیچ فکری و با خیال راحت خوش گذروندیم. حالا فکر کن اگه برنگشـته بودیم خونه و مسیر رو ادامه میدادیم و میرفتیم چه اتفاقی می فتاد؟
شاید م هیچ اتفاقی نمیفتاد اما همش فکرمون درگیر بود، نصف ذهنمون مشغولِ اون شعله ی گاز بود که نبسته بودیم. احتمال انفجار، احتمال آتش سوزی و هزار یک احتمال دیگه که راحتمون نمیذاشت.
درسته که همش احتمال بود، اما همین احتمالات و درگیری ذهنی باعث میشد از لحظاتی که توی سفر بودیم لذت نبریم. جالب اینکه وقتی رسیدیم اونجا یکی از دوسـتای پدرم گفت منم فکر کنم درِ خونه رو قفل نکردم و همه ی خانواده‌شـون تا پایان سفر نگران بودن که نکنه دزد خونشـون رو بزنه و مدام فکرشـون درگیر بود. میدونی خیلی از آدمای این شـهر یه درِ نبسته، یه شیرِ گازی که باز مونده توی گذشته شـون دارن که رهاشون نمیکنه و نمیتونن با فکر آزاد زندگی کنن! یه گذشـته ای که همیشه، حتی توی بهترین لحظات عمرشـون اونارو به فکر فـرو میبره. یه گذشـته ای که با خودشـون تموم نکردن و هیچ وقت راحتشـون نمیذاره، یه دری که باز مونده و برنگشتن قفلش کنن!

علی سلطانی

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

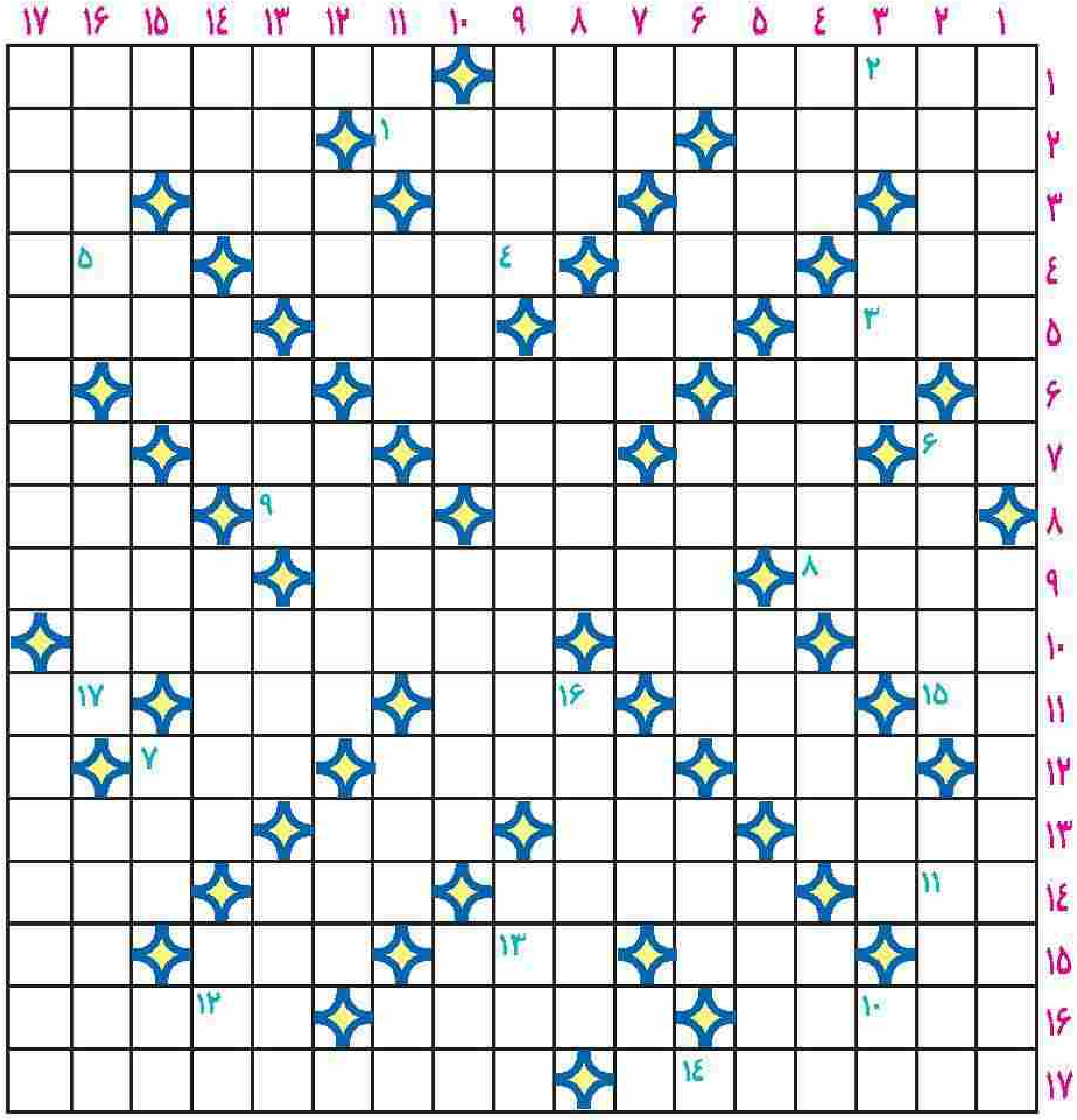
قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

رمز جدول: عبارتی ۱۷ حرفی است که با پشت سر هم قرار دادن حروف شماره‌های ۱ تا ۱۷ مشخص شده در خانه‌ها (پس از حل جدول) به‌دست می آید

اسامی برندگان جدول ۳۸۴۳

۱ـ مجتبی علیزاده ـ سمنان
۲ـ زهره سلیمانی ـ الیگودرز
۳ـ مریم عزیزی ـ اکباتان

حرف (س) چه تعداد است؟



افقی:

۱. حزب یا جبهه مخالف ـ عبور کالا از کشوری به کشور دیگری بدون پرداخت گمرک
۲. نامی برای مردان ـ انعام‌ها ـ عظیم‌الجثه
۳. زمینه ـ مرده ـ نزد ـ کفر ـ درست، تمام
۴. همه، همگان ـ جوانمرد ـ معمول ـ از حشرات
۵. اولین رهبر انقلاب روسیه تزاری ـ وحشت ـ خوی، سرشت ـ جنایتکار
۶. همه دارند ـ کتاب مانی ـ از مزه‌ها
۷. مهر بی پایان ـ فلز نرم ـ عدل ـ درخت مجنون ـ میوه
۸. کره گیاهی ـ جشن، ضیافت ـ رنگی ترکیبی
۹. انگور نرسیده ـ مبتنی بر علم، عالمانه ـ موسس، پایه گذار
۱۰. واحد شمارش گوسفند ـ شهری در یمن ـ کشوری اروپایی
۱۱. درخت زبان گنجشک ـ خالص ـ خانه ـ نغمه و سرود ـ نفس خسته
۱۲. افسانه ـ رایگان ـ نصف
۱۳. کارگزار، مباشر ـ مرتجع فلزی ـ دیوار بلند و محکم ـ آتش شعله‌دار
۱۴. گروه گردشگری ـ خرده ریز از چوب یا آهن ـ سبزی پرخاصیت ـ شرمنده
۱۵. تکرارش درختی است ـ محاسن ـ کشوری عربی ـ متضاد نسیه ـ نوعی حلوا
۱۶. محصولی است برای شستشو و پاکیزگی ـ عتیقه ـ شمارگان
۱۷. کشوری در آسیا ـ آیه‌ای که به اعتقاد شیعیان خواندن و توسل به آن موجب حفظ از بلایا می‌شود

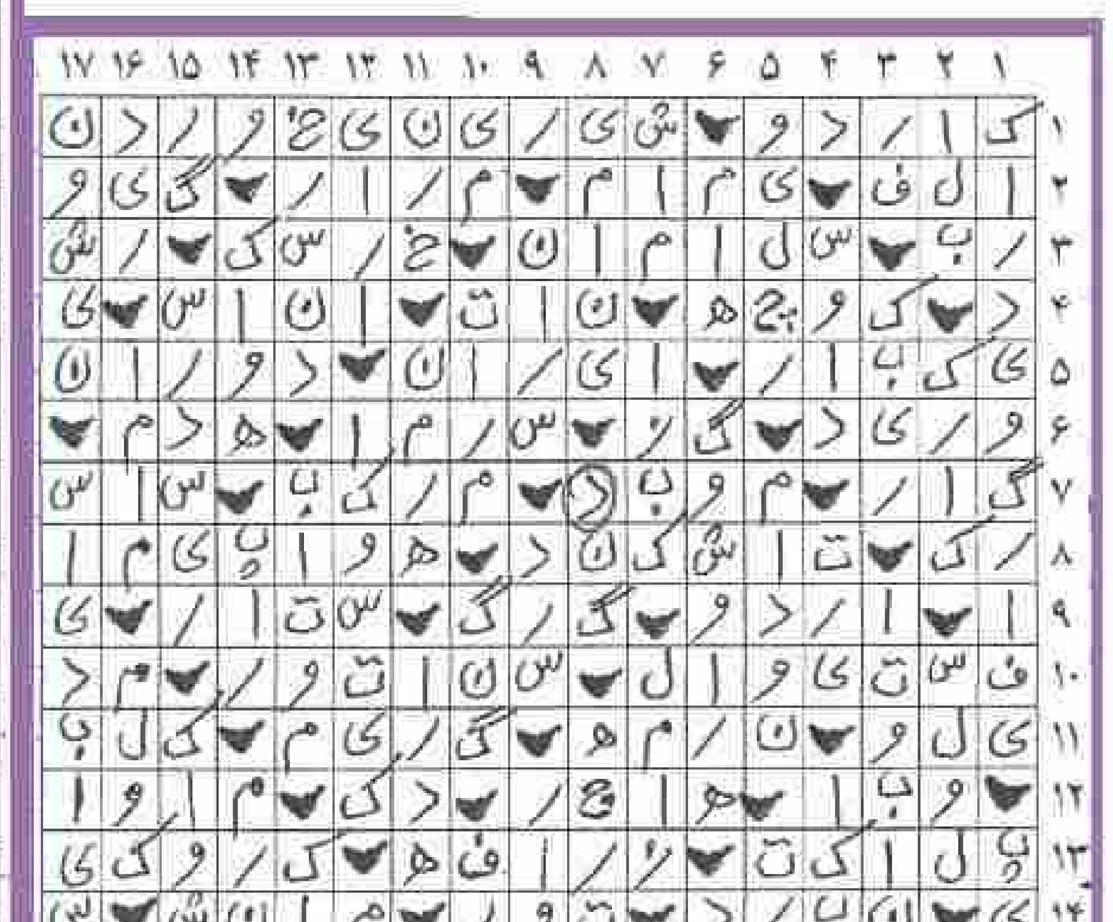
عمودی:

۱. پرسش کردن ـ رمانی از جین اوستین
۲. عهد، قرارداد ـ بدون پستی و بلندی ـ جریان هوا
۳. سخن بی‌معنی ـ بمب کثیف ـ رودی مرزی ـ بدبوی پرخاصیت ـ برگ توخالی
۴. نوعی عدسی دوربین با فاصله کانونی متغیر ـ ناخالص ـ مورچه ـ واحد کاغذ روزنامه
۵. کم، اندک ـ نیستی ـ عیب ـ بصیر
۶. سازه تیره ـ مودب ـ قالی
۷. دریا ـ نیایش ـ پایه، ستون ـ شهری در آلمان ـ غذای آبکی
۸. حرکت به شیوه کرم ـ نام یکی از پسران کورش ـ از ماهیهای کنسروی
۹. پشیمان ـ امنیه ـ نظیر، مانند
۱۰. آن که آثار هنری می آفریند ـ فاصله، بعد ـ ساخته شده از نی
۱۱. از علایم بیماری ـ حجر ـ قومی از هندوان دارای مذهب وشنو ـ شکاف و رخنه ـ نیم تنه آستین‌دار مردانه و زنانه
۱۲. شهری تاریخی در جنوب ـ از بلاد کردنشین در غرب ـ نوعی آچار
۱۳. میله آهنی محکم برای حرکت دادن اجسام سنگین ـ سلطان جنگل ـ آتش‌دان حمام، گلخن ـ جای کشتن
۱۴. خوب ـ بخشش، کرم ـ جمع بلا ـ خروس عرب
۱۵. مخفف زود ـ از پرندگان ـ معدن ـ آفت مزارع ـ تکرار حرف دوازدهم
۱۶. لبه تیغ ـ متضاد بازنده ـ باهم نشستن برای گفتگو یا مشاوره در امری
۱۷. روشی برای خشک کردن جانوران و نگهداری آن ـ عصب شناسی

پرداختن به ریشه‌ها، کار ریش سفیدان است
• کنفیسوس

حل جدولهای شماره ۳۸۴۳





جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نوسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (د) چه تعداد است؟

اثر جک لندن – کشتی معروف غرق شده – مونث آتی – آبگوشت – اشاره به دور – واحد سطح – دریای سیاه – قلب قرآن – امیدواری – کنیز – طریقه – کشتی زیر آب – آدرس درهم

ماه دو گانه قمری – هزار کیلو

اختیار داده شده – گیاه مار آزار – حاکم ایالت – دیکتاتور اسپانیا

جادو – حرف دوم یونانی – چیره دست – شادی آور

چیز – ماه سرد – اهلی – گازی سمی – من و تو – درخت انگور – راز – جانماز

منسوج گیاهی – دیوان سالاری – تنگدست – چکه – دستور

کوه اردبیل – ماهی مردابی – پارچه مشبک – واحدی در طول – آزردن – گشاده

میان – شالوده – یار مخلص – زور

زمین آذری – اصطلاحی سینمایی – از گازها – مساوی – بشر – بیتوته کردن

کتاب فروید – تلخ – علامت جمع – بچه شتر – گلوله شیشه‌ای

ماه – بخشنده – راکیزه – نوشیدنی شیرین – دگرگون شونده – الفبای موسیقی – انگشتری نگین

نشانه – با، همراه – سیر جنگلی – نی رشته – خاندان

مبارک – گشاد – اثر رطوبت – حرف ندا – قله‌ای معروف در تهران

زیستن – سالم – حرف تنبیه

او – راندن مزاحم – ابریشم – وحشی

قلب – رنج – آش – هدیه

جلو – کاسه – خمیده

شهری در چرخ خیاطی – دریا

راز نهفته – اساطیرشناسی – فرومایه

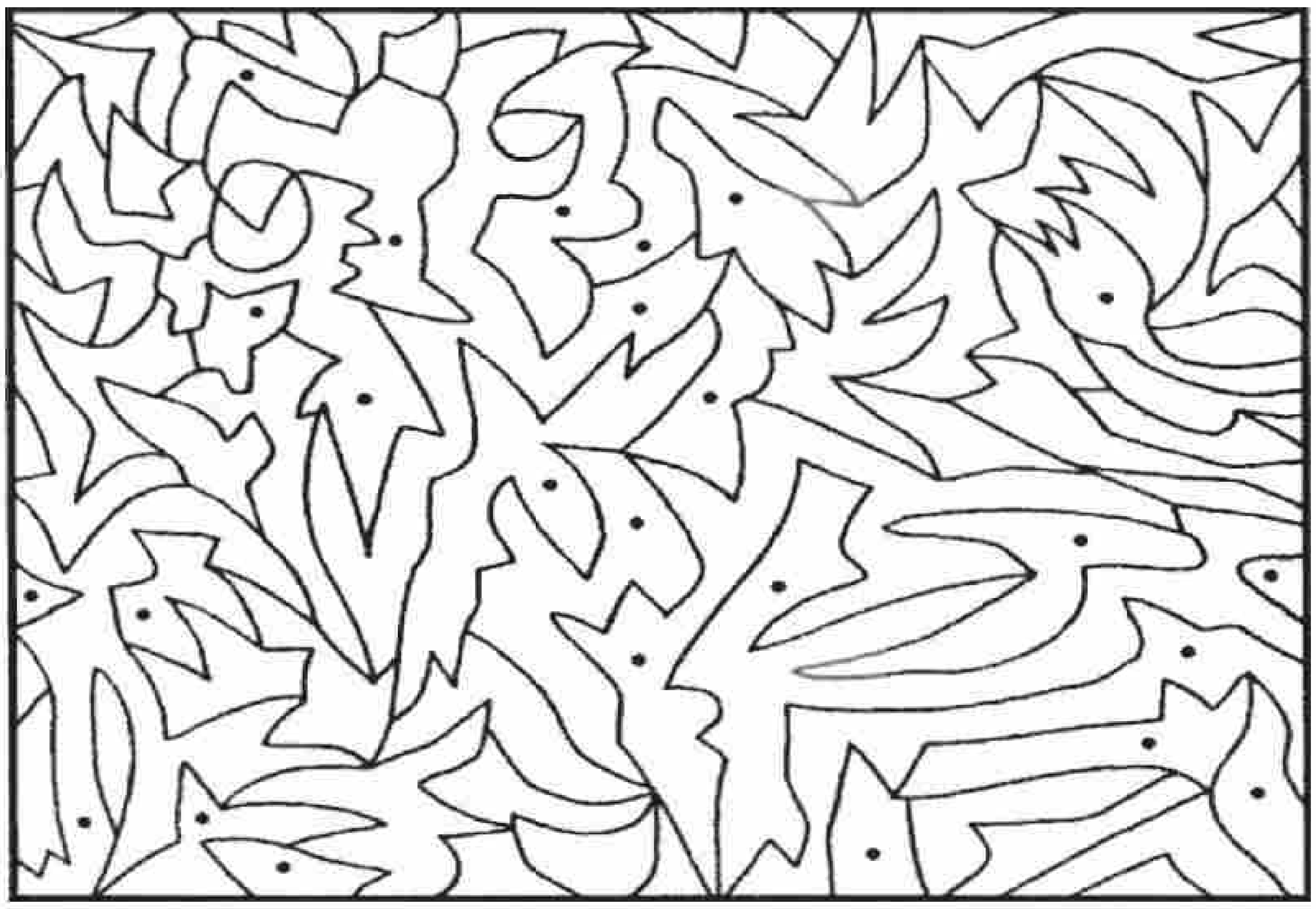
جدول سودوکو ۳۸۵۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

	۶		۱	۷	۳			۲
	۸			۹		۳		
۲	۱				۶			۹
						۱	۷	
۱	۳		۷	۶				
		۲			۹		۶	۳
۵				۳				۱
	۲	۱	۶			۹	۳	
۳				۵	۱			

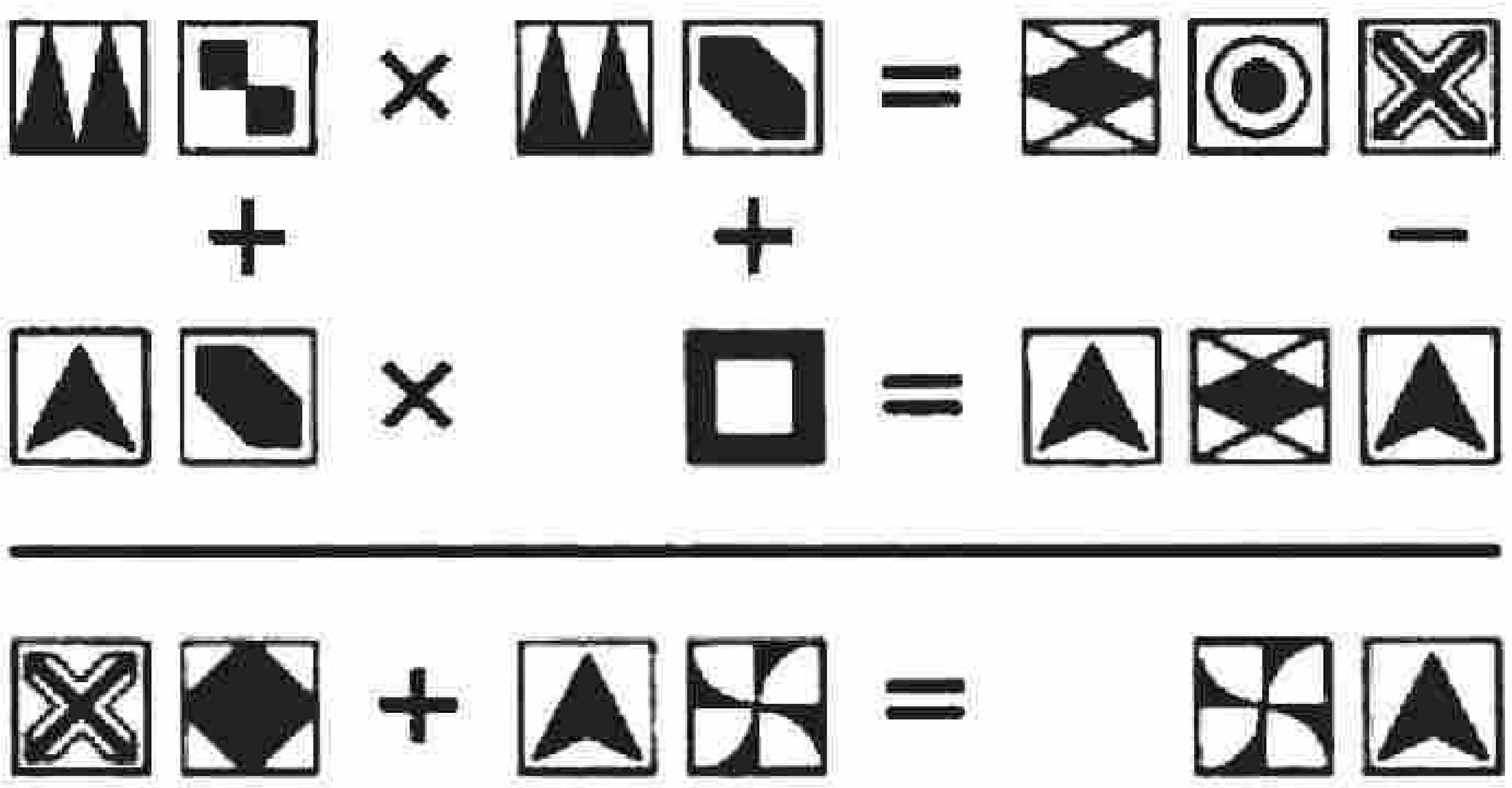
محمود صفادار

نقاشی پنهان



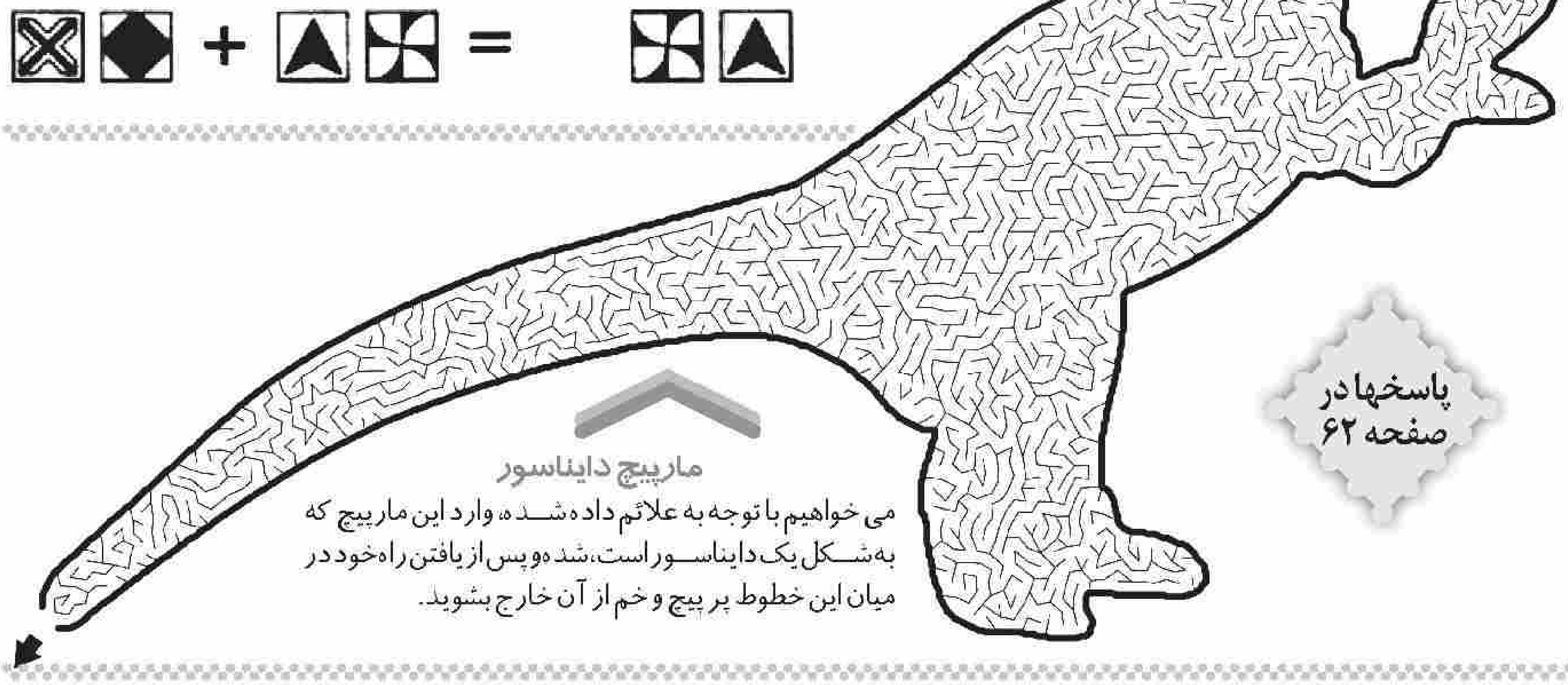
در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

جایگزینی اعداد با شکلها



می خواهیم به جای شکلهای زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و منها، درست باشد.

مارپیچ دایناسور



می خواهیم با توجه به علائم داده شده، وارد این مارپیچ که به شکل یک دایناسور است، شده و پس از یافتن راه خود در میان این خطوط پر پیچ و خم از آن خارج بشوید.

پاسخها در صفحه ۶۲

بیست اختلاف در تصویر اسباب کشی



کارگران مشغول بردن اثاثیه یک خانه هستند. اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.

مشکلات خود را بر ماسه‌ها و موفقیت‌هایتان را بر سنگ مرمر بنویسید

پرموداباتو

وجه المصالحه...

-این دختر وقتی راه میره زمین زیر پاش می‌لرزه...

این حرفی بود که گاهی حتی معلمهای دبیرستانم می گفتند. اعتراف می کنم بیشتر از همسن و سالهای خودم می‌دانستم. اهل مطالعه بودم و این علاقه باعث شده بود دایره لغاتم خیلی بیشتر از بقیه باشد. خوب حرف می‌زدم و خوب می‌نوشتم و مجموع اینها اعتماد به نفس خاصی در من به وجود آورده بود.البته در این میان زیبایی چهره‌ام هم بیشتر از همه چشمگیر بود. چهره‌ام درست نمونه یک دختر شرقی و خصوصاً ایرانی بود. پوستی سبزه، چشمانی درشت و سیاه...

***

من آدم مغروری نبودم. هیچ کس نمی‌توانست بگوید من مغرورام اما همیشه خودم را بنابه دلایلی که گفتم یک سرو گردن بالاتر از بقیه می‌دیدم. خب شرایطی داشتم یا نه، بهتر است بگویم در وضعیتی بودم که ناخود آگاه این حس برایم پیش می‌آمد.

تک فرزند نبودم اما بعد از دو پسر، تنها دختر خانواده بودم. پدر و مادرم هر دو آدمهای تحصیلکرده و به قول معروف از سطح بالای جامعه بودند. پدرم مهندس معماری و مادرم استاد دانشگاه بود. برادرهایم هر دو جوانهای سالم، درسخوان و مودبی بودند.

اینها را پای تعریف و تمجید نگذارید. اینها شرایط زندگی من بود. یادم هست از وقتی خیلی بچه بودم، تعطیلاتم را در سفرهای اروپایی می گذراندیم، البته نه فقط برای وقت گذرانی و خوش گذارنی. پدر و مادرم درست مثل راهنمای تورهای توریستی هر روز ما را به یکی از مناطق دیدنی شهرهای مهم دنیا می‌بردند. هزاران عکس و فیلم خاطرات زیادی را از آن روزها برایم برجا گذاشته. کسانی که حسادت می کردند، می گفتند:"تو مغروری!" و آنها که دوستم داشتند سعی می کردند زمینه گفتگوی مشترک را به وجود بیاورند، حتی با پرسیدن اسم یک کتاب یا نویسنده یا دانستن در مورد یک شهر یا کشور!

فکر کنم الان دیگر کمی با شخصیتم آشنا شده باشید، اما مساله بعدی، ارتباطم با جنس مخالف بود. دخترها معمولاً در سنین آغاز بلوغ بیشتر به خاطر کنجکاوی و غلیان غرایز تمایل به ایجاد رابطه با جنس مخالف دارند، اما برای من کنجکاوی در میان نبود، چون از بچگی با دو پسر - برادرهایم - رشد کرده بودم. آنها هم برادرهایم بودند و هم دوستانم.

رابطه میان من و برادرهایم آنقدر خوب و دوستانه بود که هروقت مساله یا سوالی داشتم خیلی راحت با آنها در میان می گذاشتم. نه اینکه بگویم دعوایمان نمی‌شد، اما این دعواها آنقدر جدی نبودند و عمر قهرهای دوره کودکی ما به بیشتر از دو، سه ساعت نمی‌رسید و عاقبت با یک شیرینی به آشتی ختم می‌شد.

در دوران بلوغ برادرهایم حکم بادیگاردهای مرا داشتند. محافظانی که مراقب بودند هیچ کس جرات نگاه چپ یا بد به تنها خواهرشان نداشته باشد. اگر هم کسی چیزی می گفت جوابشان این بود که:**" خواهرما یه جواهره، جواهر "!**

برای من این نه یک فکر که یک باور و عقیده بود که اگر روزی بخواهم ازدواج کنم، آن آدم باید شرایط ویژه‌ای داشته باشد. آدمی باشد که اگر از من بالاتر نبود، حداقل پائین‌تر هم نباشد.

دانشگاه که قبول شدم، پدرم مهمانی مفصلی برپا کرد. این مهمانی هم جشن پذیرفته شدنم در دانشگاه بود و هم به نوعی مهمانی خداحافظی، چون باید می‌رفتم فرانسه. در دانشگاه سوربن قبول شده بودم و مطمئن بودم وقتی برگردم آدم دیگری خواهم بود. اقامتم در فرانسه، شش سال طول کشید. خاطرات زیبایی از این کشور و مردم مودّبش دارم. خاطراتی که شاید یک روز وقتی از این همه افسردگی رها شدم بنویسم. اما در این مجال این را هم بگویم حتی فرانسویها هم نتوانستند در دلم رخنه کنند. آنها آدمهای خوبی هستند، اغلب تحصیلکرده یا حداقل اهل مطالعه، مودب و صبور و خونگرم اما نمی‌دانم چرا با آن همه موقعیتهایی که به نظر خیلیها عالی هم بود، من احساس می کردم آنها در سطح من نیستند.

به ایران برگشتم با یک مدرک پرطمطراق شدم استاد دانشگاه، حالا همه چیز آماده تشکیل یک خانواده موفق بود. در طول این سالها برادرهایم ازدواج کرده بودند و به توصیه پدر هر دو در ایران ماندند. پدرم همیشه معتقد بود:" همه جای دنیا رو ببین اما توی وطن خودت زندگی کن. زندگی توی بهترین نقطه، بهترین شهر، بهترین کشور دنیا به شهروند درجه دو بودن نمی‌ارزه".

اگر چه ما هر سه تحصیلات عالیه داشتیم و شاید در هیچ کشوری شهروند درجه دو به حساب نمی آمدیم اما عشق به ایران در خونمان بود و نمی‌توانستیم دوری از وطن را تحمل کنیم.

از وقتی برگشته بودم شاید در ماه، دو ـ سه خواستگار داشتم. آنها یا فامیل بودند یا از دوستان و همکاران پدر و مادرم و گاهی هم همکاران خودم. اگرچه هنوز تمایلی به ازدواج نداشتم اما برای ادای احترام هم به آنها و هم به خانواده‌ام در همه جلسات شرکت می کردم و با همه صحبت می کردم و بعد قرار می‌شد اگر نتیجه مثبت بود، خبر دهم. اما همان موقع در دلم می‌دانستم که



جوابم منفی است!

شاید، یکی دو ساعت بعد از رفتن میهمانها به پدرو مادرم می گفتم:" به این دلیل بگین جواب من منفیه." دلایلم برای خودم آنقدر محکم و مستدل بودند که کسی نتواند قانعم کند.

اوایل پدر و مادرم خیلی ابراز عقیده یا نظر نمی کردند اما وقتی متوجه وسواس من در انتخاب همسر شدند سعی کردند متقاعدم کنند آن مردی که من در رویاهایم ساخته‌ام در عالم واقع وجود ندارد و همه انسانها مجموعه‌ای از خصوصیات خوب و بد را با هم دارند و اینها در کنار هم شخصیت هر آدمی را می‌سازد و در طول زندگی، بشر این فرصت را دارد که به وسیله علم و آگاهی با خوب و بد خود آشنا شود و در جهت تقویت خصوصیات خوب و از میان بردن خصوصیات بد، به منش والای انسانی برسد اما آنچه آنها می گفتند در قالب الگو و اشل من جا نمی گرفت. من کسی را می‌خواستم که احساس کنم در سطح من است!

***

"روزبه" را نه من می‌شناختم نه پدر و مادرم. فقط پدرش همکار پدرم بود. مهندس رافعی به معنای واقعی کلمه مرد کاملی بود. همیشه از صحبت کردن با مهندس رافعی خوشم می آمد. یک مرد کاملاً پخته و فهمیده که می‌شد ساعتها با او در مورد مسائل مختلف صحبت کرد و همیشه چیزهای جدیدی آموخت.روزبه پسر مهندس رافعی بود. پسری که گهگداری همراه پدرش در مهمانیها حضور داشت. آرام و سربه زیر بود و حالا بعد از سالها تحصیل در آلمان، به قول پدرش ناکام به ایران برگشته بود و مدیریت رستوران بسیار شیک و مجلل و بزرگ پدرش را به عهده گرفته بود. البته در کنار آن هم رشته مورد علاقه‌اش یعنی مهندسی متالوژی را این بار در ایران دنبال می کرد.در اولین جلسه خواستگاری هرگز فکر نمی کردم به این سرعت دلباخته شوم. اما وقتی بعد از دو-سه ساعت پدر و مادرم جواب "نه" را نشنیدند، فهمیدند که گویا این بار خبرهایی هست.دیدارهای من و روزبه بیشتر و بیشتر شد. روزبه نشان می‌داد که به آنچه من علاقه دارم، علاقمند است. گاهی اختلاف نظرهایی با هم داشتیم اما آنقدر جدی و چشمگیر نبود و ضمن اینکه می‌دانستیم چطور این اختلافها را حل کنیم. پدر و مادرم از همه خوشحال‌تر بودند.وسواس من در انتخاب همسر کم کم داشت باعث نگرانی‌شان می‌شد اما حالا دیگر به این نتیجه رسیده بودند که اگر این همه وسواس به خرج دادم، حداقل با کسی می‌خواهم ازدواج کنم که هم سطح خودم است.

روزبه می‌خواست زودتر عقد کنیم ولی من عجله‌ای نداشتم. دلم می خواست از همه مراحل ازدواجم لذت ببرم و همه این دوران شیرین را لحظه به لحظه حس کنم.

دوران آشنایی ما حدود یکسال ادامه داشت. این یکسال بهترین دوران زندگی من در کنار روزبه بود. سالی پر از خاطرات خوب و زیبا. لحظه‌هایی شاد و خاطره انگیز، اما دوران این خوشی ما فقط یک سال بود.

مراسم نامزدی‌مان با آن همه مهمان و آن پذیرایی از سطح یک مهمانی خانوادگی بالاتر بود. پدرم می گفت:" تو تنها دختر منی و برات سنگ تموم می‌ذارم!" والحق و الانصاف هم این کار را کرد.روزبه هیچ وقت به من نگفت.حتی مهندس رافعی هم نگفت که چه قولی به پسرش داده اما وقتی بیست روز بعد از نامزدی روزبه ناگهان غیبش زد من ماندم و یک سوال بی‌جواب! و قولی که تا آن روز نشنیده بودم! و بعد فهمیدم یک سال تمام با چه دروغ بزرگی زندگی می کردم.

بیست روز بعد از اینکه هیچ خبر و اثری از روزبه نداشتیم پدرش گفت که او به دنبال عشق آلمانی‌اش رفته! همه ما با شنیدن این حرف شوکه شدیم و بعد مهندس رافعی برایمان گفت:" روزبه توی آلمان عاشق و دلباخته یه دختر روسی الاصل شده بود و اون دختر فقط به شرطی حاضر شده بود با روزبه ازدواج کنه که با هم برن آمریکا و توی شرایط مالی خوبی زندگی مشترکشون رو شروع کنن. من با این مسأله مخالف بودم. به همین خاطر پول و سرمایه‌ای که روزبه می‌خواست رو در اختیارش قرار ندادم اما قول دادم اگه توی ایران ازدواج کنه هر چی بخواد بهش بدم"!

آری، آنجا بود که فهمیدم روزبه مرا وجه‌المصالحه خود و پدرش کرد و پدرش بعد از نامزدی ما رستوران چند میلیاردی‌اش را به نام روزبه کرد غافل از اینکه روزبه بار سفر را بسته و از طریق وکیلش بلافاصله ترتیب فروش رستوران را می‌دهد و بعد با اولین پرواز از ایران می‌رود! باورم نمی‌شد! اصلا باورم نمی‌شد که یک نفر به این راحتی با تمام احساسات و عواطف من بازی کرده باشد!

***

مهندس رافعی یک ماه دچار ایست قلبی شد و از دنیا رفت.من هم بعد از یک دوره طولانی بیماری افسردگی تازه به خودم آمده‌ام.برادرهایم چند مرتبه تصمیم گرفتند به سراغ روزبه بروند اما من و پدر مانع آنها شدیم. دلیلی برای این کار وجود نداشت. همه ما فریب خورده بودیم و من بیشتر از همه. حالا فقط یک سوال در ذهن دارم و آن اینکه به راستی سطح من کجا بود؟ سطح واقعی؟ نه سطح دروغینی که اینچنین فرو ریخت...

یادداشتهای ملوان ماجراجو

مجید کاظمی



از لایه‌های زیرین ساکنین جزایر بگویید

چرا از پدیده‌های بی‌همتایِ جزایر استوائی، ساکنان چند نژادیه این جزایرند.

پاسخ ساده است: "مثل بقیه دنیا " بخصوص آفریقا و آمریکا (جنوبی و شمالی) اول پول و ثروت و بعد هم فرهنگ و اصل و تبار تصمیم گیرنده‌اند، یعنی اشغالگرهای اولیه این جزایر که با فرهنگ و قدرت نظامی برتر بر بومیان چیره شدند، هنوز هم با وجود فضای صلح و تساویه حقوق مدنی بین تمام ساکنان، موقعیت و برتری اجتماعی و مادی را حفظ کرده و تسلط کامل بر بنیادهای مالی و اداری دارند. جالب است که اگر افراد بومی هم به هر دلیلی به طبقه سرمایه‌دار بپیوندند برای رسیدن به مکان برتر و یا ادامه موقعیت برتر، نیاز به همکاری و همجواری با قشرِ سرمایه‌دار غیر بومی دارند. مهاجرهای بعدی از فرهنگها و نژادهای غیر اروپائی هم جایگاه بخصوص خود را دارند که بیشتر جنبه تجاری و سرمایه دارد، مثلاً در فی جی، تمام سوپرمارکتها متعلق به ساکنان هندی اصیل هستند و در ساموا، چینیها صاحبان مراکز تجاری‌اند.

با وجود امتیازهای فوق‌العاده برای بومی‌های هاوائی، این سفیدهای آمریکا یا ژاپنی‌ها هستند که نبض اقتصاد هاوائی در دستشان قرار دارد. بی میلی بومی‌ها در ازدواج و پیروی از روند فرهنگ و روش زندگی اشغالگرهای اروپائی، نسل به نسل موجب عقب ماندگی اقتصادی و فنی آنها شده و بعد از ویرانی فرهنگ و زندگی سنتیشان، هرگز فرصت ترمیم نیافته‌اند و شهروند دست دوم بودن در جوامع آنها نهادینه شده است.

جالب اینجاست که افراد دورگه اغلب خود را عضو جامعه بومی می‌شناسند تا نژاد مهمان.

در نوکوالوفا جزیره‌ای از تانگا بازار سبزیشان مکان مورد علاقه‌ام بود، جائی که می‌شد بین فروشنده‌ها و مشتریها، لایه‌های جامعه را از نزدیک تجربه کرد. آنجا بومی‌ها محصولاتی که به طور وحشی در جزیره می رویند جمع آوری و می‌فروختند، اما فروشنده‌های غیر بومی مثل چینیها محصولاتی که خودشان کاشت و پرورش داده بودند را عرضه می کردند. روندی که بیش از سیصد سال است ادامه داشته!

آموزش نتوانسته است به باسوادها بگوید چه بخوانند ● جیمز اولیان

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو با "مهین جواهریان" مادر انیمیشن ایران:

هم کار کردم و هم مادر بودم



مهین جواهریان کارگردان انیمیشن می گوید فیلمنامه‌نویسی فیلم‌های زنده با انیمیشن تفاوت بسیار زیادی دارد چون در انیمیشن ناممکن‌ها ممکن می‌شود و تخیل نقش بسیار بسزایی دارد. او را مادر انیمیشن ایران نامیده‌اند، چرا که همواره برای کودکان این سرزمین کار کرده است و برای آن‌ها با کمک خلاقیت و تخیلش، اشعار فولکلور این سرزمین را روایت کرده است. آثار او با کودک و نوجوان، میانسال و بزرگسال ارتباط برقرار کرده و همه از آثار او استقبال می کنند. مهین جواهریان می گوید خودش کودکی و نوجوانی نکرده اما کودکی را با فرزندانش تجربه کرده است و حالا برای کودکان این سرزمین به تصاویر جان می‌دهد و آن‌ها را با اشعار و موسیقی ایرانی همراه می کند و جدا از این آشنایی، داشتن هویت را به آن‌ها تأکید می کند. جواهریان در این سال‌ها آثار بسیاری در حوزه انیمیشن تولید کرده است که نه تنها در ایران بلکه در سایر کشورهای جهان نیز مخاطبان بسیاری دارد. تنها یکی از آثار او پنج سال متوالی در فرانسه و مدارس این کشور نمایش داده شد تا کودکان این کشور با فرهنگ ایران‌زمین بیش از گذشته آشنا شوند. به مناسبت برگزاری بزرگداشت این بانوی هنرمند در سی و دومین جشنواره بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان در اصفهان و همچنین دریافت پروانه زرین این جشنواره برای فیلم "زری زری کاکل زری" با این بانوی هنرمند به گفت‌وگو نشستیم که آن را می‌خوانید:

علاقه‌مندی شما به هنر از کجا شروع شد، در بین اعضای خانواده کسی در این حوزه فعال بود؟

من در یک خانواده سنتی و اخلاق گرا بزرگ شدم و در خانواده ما کسی برای من الگوی هنر نبود، اما شاید پدرم در این زمینه نقش پُررنگی داشت چون ایشان قصه‌های زیادی را برای من تعریف می کردند. آن موقع این‌طور نبود که خانواده‌ها بخواهند بچه‌هایشان را کلاس ببرند چون اصلاً کلاسی وجود نداشت. من از زمانی که مداد را دیدم شروع به نقاشی کشیدن کردم.

وقتی سیکل گرفتم دوست داشتم وارد هنرستان شوم و رشته نقاشی بخوانم، اما در آن زمان مردم جو و فضای هنرستان را نمی‌شناختند و ورود به هنرستان را بد می دانستند. من در سه چهار سالی که می‌توانستم در فضای هنر باشم، رشته ریاضی فیزیک خواندم که اصلاً آن رشته را دوست نداشتم. با این حال شرایط طوری بود که من باید شاگرد خوبی می‌بودم؛ بنابراین آن دوران پُرفشار را گذراندم تا اینکه به دانشگاه رسیدم. زمانی که وارد دانشگاه شدم دیگر کسی با این موضوع مشکلی نداشت. در فضای دانشگاه ما خودمان باید خودمان را پیدا می کردیم.

استادان شما چه کسانی بودند؟

من در دانشگاه تهران درس خواندم. استادان من آقایان مرتضی ممیز، شفاهی و استادان خوب دیگر بودند. اولین دوره رشته گرافیک با ما شروع شد. در واقع ما اولین دانشجوهای رشته گرافیک بودیم. جالب است که من پس از این که گرافیک خواندم متوجه شدم که قرار است رشته انیمیشن هم اضافه شود و از این رو جزو اولین دانشجوهای رشته انیمیشن نیز بودم. پس از آن در فرهنگسرای نیاوران مشغول به کار شدم. فرهنگسرای نیاوران به‌نوعی ادامه فعالیت‌های کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بود ولی بعدها نمی دانم به چه دلیلی دیگر ادامه پیدا نکرد. واقعاً مرکز هنری بسیار خوبی بود. آن‌قدر سنگ بنای خوبی برای کانون پرورش فکری گذاشته شد که بیش از ۵۰ سال هنوز بهترین مرکز است.

چطور متوجه شدید در رشته انیمیشن دانشجو می پذیرند؟

یک روز یکی از همکاران یک آگهی آورد و گفت امروز آخرین روز ثبت‌نام کنکور رشته انیمیشن است. من آگهی را گرفتم و در آخرین لحظات ثبت‌نام کردم. سال آخر رشته انیمیشن بودیم که انقلاب فرهنگی شد و دانشگاه‌ها را بستند. چهار سال بعد دانشگاه‌ها باز شد ولی ۱۳ سال طول کشید تا رشته انیمیشن دوباره راه بیفتد. پس از ۱۳ سال وقتی خواستیم به دانشگاه برویم، از بین ۱۷ نفر فقط چهار نفر فارغ‌التحصیل شدیم. در آن ۱۳ سال یک عده فوت کرده بودند و یک عده هم به خارج از کشور مهاجرت کرده بودند. من به همراه خانم‌ها مریم بنی‌هاشمی، پری آل داوود و ناهید شمس دوست رشته انیمیشن را تمام کردیم.

پس از فارغ‌التحصیلی چقدر با انیمیشن آشنایی داشتید و آن زمان انیمیشن در چه سطحی بود؟

اولین باری که انیمیشن را شناختیم به جشنواره بین‌المللی کودک برمی گردد که در تهران برگزار می‌شد. در واقع به یک شکل کانون پرورش فکری آن جشنواره را حمایت می کرد. برای ما آن‌قدر جذاب بود که حاضر بودیم چهار ساعت در صف بایستیم تا بتوانیم بلیت بخریم. آن موقع مانند حالا نبود که اینترنت باشد و بتوان از همه چیز خبر داشت. ما شنیده بودیم یک آقای ایتالیایی با نام اوسوالدو کاواندولی یک سری فیلم‌های خطی می‌سازد. کار آقای کاواندولی به‌قدری نو آورانه بود که اول هر سئانس سینما یکی دو دقیقه آن را نشان می‌دادند. ما گاهی سر صف‌های طولانی می‌ایستادیم و بلیت می‌خریدیم تا همان یکی دو دقیقه اول هر سئانس را ببینیم. پس از اینکه کار خط آقای کاواندولی را می‌دیدیم از سالن بیرون می آمدیم. در واقع ما به این صورت سعی می کردیم که اطلاعات کسب کنیم. بعدها به یکی دو جشنواره دیگر هم رفتم و با استادان انیمیشن دنیا آشنا شدم و به همین خاطر یک سری از کارهای دستی ایرانی که به نظرم برای آنها جذاب بود می خریدم و برایشان پست می کردم و از آنها درخواست می کردم تا یک نسخه از مجموعه کارهایشان را برای من بفرستند و آنها نیز این کار را انجام می‌دادند؛ یعنی ما به این صورت اطلاعات انیمیشنی جمع می کردیم چون راه دیگری وجود نداشت و هنوز اینترنت رایج نشده بود. پیشینه انیمیشن در ایران به قبل از انقلاب برمی گردد. آن زمان در وزارت فرهنگ و هنر سابق، آقای اسفندیار احمدیه بندار، نصرت‌الله کریمی و دو نفر دیگر آمدند شروع به ساخت فیلم انیمیشن کردند و پس از آن کانون پرورش فکری بانی شد و با یک سطح بسیار خوب کار کرد. زمانی که صحبت درباره رشته انیمیشن در وزارت فرهنگ و هنر

وقت،شکل جدی به خود گرفت هیچ کس آن رابلد نبود. تنها آقای نصرت‌الله کریمی درخارج از کشور درس انیمیشن خوانده بود و زمانی که به ایران برگشت این حرفه را به سایر افراد نیز آموزش داد. آقای اسفندیار احمدیه نیز می‌نشستند فریم به فریم فیلم‌های انیمیشن را با هم مقایسه می‌کردند. حاصل تلاش آنها آموزش انیمیشن را به ارمغان آورد. پس از آنها کانون پرورش فکری فعالیت خودش را آغاز کرد.

تدریس را از چه سالی شروع کردید؟

۲۳ سالم بود که تدریس را در دانشگاه‌های مختلف شروع کردم. جالب است که آن موقع سن برخی از دانشجویان از من بیشتر بود و این مسأله گاهی برای آنها سخت بود و می‌خواستند نافرمانی کنند. نمی‌دانم خداوند چطور آن میزان قدرت و تدبیر را به ما می‌داد که ما موفق می‌شدیم کلاس‌های پربهره‌ای داشته باشیم. ۲۰ و چند سال در دانشگاه‌های مختلف اعم از دانشگاه تربیت مدرس و دانشگاه صداوسیما تدریس کردم ولی پس از آن احساس کردم که دیگر برای تدریس انرژی ندارم. در آن زمان من بچه داشتم و باید به بچه‌هایم رسیدگی می‌کردم و به همین دلیل کم کم تدریس را کنار گذاشتم تا وقت بیشتری برای خانواده‌ام داشته باشم. پس از آن فرصتی پیش آمد و فیلم‌هایی نظیر "بارون می‌آد جرجر" را ساختم که مورد توجه مخاطب کودک، نوجوان، جوان، میانسال و حتی مسن قرار گرفتند. کارهای من معمولاً با گرافیک، ترانه‌های فولکلور و موسیقی ایرانی شکل می‌گیرند. جالب است که فیلم "بارون میاد جرجر" را به زبان فرانسوی ترجمه کردند و به مدت پنج سال در سینماهای فرانسه اکران کردند.

چطور شد که آثار شما به فرانسه راه یافت؟

خانمی با نام میشا که در فرانسه زندگی می‌کردند کار جالبی انجام دادند و از فیلم‌های کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان یک "پک" درست کردند و در آن پک چند فیلم دیگر گنجاندند و در سینماهای فرانسه نمایش دادند. آموزش و پرورش فرانسه معتقد است یکی از چیزهایی که بچه‌ها باید فرا بگیرند آشنایی با فرهنگ ملل مختلف است. حتی چند تا از فیلم‌های کانون پرورش فکری جزو واحدهای درسی مدارس فرانسه شد، در حالی که در کشور خودمان چنین توجهی وجود ندارد. با وجود این که آموزش و پرورش ما کمی بهتر شده است ولی به نظر من هنوز جای کار بسیار زیادی دارد. امیدوار هستم آموزش و پرورش ما روزی به جایی برسد که بتواند بچه‌ها را آزاد بگذارد و تشخیص بدهد که طبع آنها چیست و استعدادشان در چه زمینه‌ای است.

اولین فیلمی که ساختید چه بود؟

از آنجایی که من در دوران دانشجویی در کانون پرورش فکری کار می‌کردم و با انیمیشن آشنا شده بودم، پایان‌نامه دوران لیسانسم نیز انیمیشن بود. در آن دو سال که دانشجوی رشته انیمیشن بودم با یکی از دانشجویان به نام آقای بهروز یغماییان که امروز هم از چهره‌های مطرح انیمیشن ایران هستند همکاری می‌کردم و ما با هم برای تلویزیون برنامه می‌ساختیم. من پس از آن دوره فیلم مستقل خودم با نام "به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد" را به تهیه کنندگی خودم ساختم. آن فیلم شاید جزو اولین فیلم‌هایی بود که به جشنواره‌های بین‌المللی فیلم انیمیشن انسی و هیروشیما راه پیدا کرد. هر دوی آن جشنواره‌ها معتبرترین جشنواره‌های انیمیشن دنیا هستند.



زمانی که اولین فیلمتان را ساختید فرزند هم داشتید؟

من سه بچه دارم و هر سه بچه من روی میز کارم بزرگ شده‌اند. هر کدام از آن‌ها وقتی ۲۰ روزشان بود دوباره کارم را شروع کردم. احساس می‌کنم یک ریسمان‌های نامرئی بود که من را به این سمت می‌کشاند. شما از من سؤال نپرسیدید که چند ساله هستم؛ اما من می‌گویم. من ۱۰۷ یا ۱۰۸ سالم است. من این را با گوشت و استخوانم حس می‌کنم! سال‌های زیادی از دوران عمرم را با دو کار گذراندم؛ یعنی هم کار کردم و هم مادر بودم.

ما در سینمای ایران بیشتر از هر چیزی نقص فیلمنامه داریم. آیا در فضای انیمیشن نیز این ضعف وجود دارد؟

انیمیشن بسیار کار سختی است. در سینما حداقل یک دیوار و یا میز و آدم وجود دارد ولی در انیمیشن هیچی وجود ندارد و یک صفحه خالی است. با تمام این مشکلات یک انیمیشن ساخته می‌شود ولی شما می‌بینید که فیلمنامه ضعف دارد. ضعف فیلمنامه در اکثر فیلم‌های انیمیشن هم وجود دارد. من چند روز پیش با آقای کریمی صارمی، مدیر کل امور سینمایی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان صحبت می‌کردم. ایشان دارند استارت این کار را می‌زنند که یک گروه تشکیل بدهند تا هر کسی که خواست فیلم بسازد، آن گروه فیلمنامه را ورز بدهند. فیلمنامه اگر درست باشد همه چیز خوب پیش می‌رود. فیلمنامه نویسی فیلم‌های زنده با انیمیشن تفاوت بسیار زیادی دارد چون در انیمیشن ناممکن‌ها ممکن می‌شود. تخیل در انیمیشن نقش بسیار بسزایی دارد. خیال پردازی می‌تواند بسیار بیشتر شود. نکته بعدی که اهمیت بسیار زیادی دارد این است که یک عده ممکن است کلیپ را با فیلم موزیکال اشتباه بگیرند. ما در حوزه ساخت کلیپ یک موسیقی داریم و بر اساس آن موسیقی می‌رویم تصویر پیدا می‌کنیم و روی آن می‌گذاریم، اما فیلم موزیکال این طور نیست. در فیلم موزیکال، موسیقی باید بر اساس تصاویر شکل بگیرد؛ یعنی ما تصویر را به آهنگساز می‌دهیم و آهنگساز بر اساس آن موسیقی می‌سازد.

در سی و دومین جشنواره بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان فیلم "زری زری کاکل‌زری" را هم در بخش مسابقه داشتید. استقبال از فیلم چطور بود؟

اصلاً فکر نمی‌کردم که این فیلم بتواند با داوران ارتباط برقرار کند. بعداً کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان اعلام کرد که این فیلم اولین فیلم برای رده سنی خردسالان است.

خودتان این مقطع سنی را در نظر گرفته بودید؟

شعری که من انتخاب کردم مناسب خردسالان بود. می‌گوید: "زر زری، کاکل زری، کجامی‌ری از این وری؟". این فولکلور را خانم افسانه شعبان‌نژاد سروده است. من ابتدا به این گروه سنی فکر نمی‌کردم ولی وقتی فیلم را ساختم متوجه شدم که برای خردسال مناسب است. جالب است که در جشن خانه سینما این فیلم همراه با چهار فیلم بسیار خوب روز انیمیشن کاندید شد. انیمیشن ایران بسیار غنی شده است و محصولات خوبی تولید می‌کند که واقعاً افتخارآمیز است. ما کارگردان‌های جوان و بسیار خوبی داریم. در جشنواره کودک و نوجوان هم استقبال‌ها از فیلم "زری زری کاکل زری" بسیار خوب بود و من بسیار غافلگیر شدم که در روز اختتامیه به این فیلم پروانه زرین دادند.

این روزها مشغول چه کاری هستید؟

یک کار نیمه کاره دارم که در مراحل پایانی آن قرار داریم. پس از آن می‌خواهم نفسی بکشم. اگر بشود می‌خواهم یک انیمیشن راجع به کودکان کار بسازم و یک موضوعی که بسیار دوست دارم راجع به آن انیمیشن کار کنم موضوع نوروز است. چرا که نوروز بسیار با اهمیت بوده و جشن سالمی است. نوروز خوشامدگویی به بهار است. همه جای کره زمین فصل بهار را دارد.

هر دم همواره گوش به ندای بخشندگان دارند • نوبو

بیننده را هالو فرض کرده‌اید؟

با دیدن فصل سوم سریال ستایش به یکی از معجزات بشری و یا شاید هم خداوندی پی بردیم و آن اینکه آدمی ممکن است در طول عمر خویش هرچه که بیشتر پا به سن بگذارد جوانتر شود! معمولاً دیده بودیم که افراد برخوردار و پولدار با چند عمل جراحی و با آرایش چین و چروکهای صورت را می‌پوشانند و یا دماغ و گونه عمل می کنند تا کمتر پیر به نظر برسند اما ندیده بودیم همین جوری جوانتر شوند و حتی از پسر خودشان هم به مراتب جوانتر به نظر برسند!

آنها که این شبها سریال ستایش را می‌بینند چگونه باید باور کنند که این خانم با این ظاهر وشکل و شمایل مادر چنین پسری باشد که اگر از خودش جوانتر به نظر نرسد قطعاً پیرتر هم نیست و از آن بامزه‌تر اینکه چگونه بیننده که در فصل قبل ستایش را با عینک و گریم میانسالی دیده یک مرتبه شاهد معجزه خلقت باشد و او را حداقل ده سال جوانتر از فصل پیش باور کند؟! از همه خنده‌دارتر دفاع تهیه کننده سریال از این شاهکار است با این توجیه عجیب و غریب: من نمی‌دانم منظور این افراد برای انتقاد از گریم ستایش چیست؟ چون به نظر ما این گریم خیلی باورپذیر است! (اصلاً مگر ملاک شمایید که بگویید ماستتان ترش است یا شیرین؟) شما می گویید در فصل سوم ستایش خیلی جوان شده است و من می گویم اینگونه نیست. او صاحب انگیزه و آرامش شده است!!

همین جا به جناب آرمان زرین کوب تبریک می گوییم که روش جدیدی را برای جوانی و جوان



شدن خانمها به جای اعمال جراحی متعدد و پول دادن به این جراح و آن جراح برای جوان نشان دادن یا جوان شدن ابداع کرده‌اند که بسیار بهتر از بوتاکس، با تزریق اندکی آرامش می‌توان ده سال جوانتر شد! بگذریم!

حال سوال این است که وقتی قرار است هنرپیشه با همان سر و وضع خودش سر صحنه بیاید و اجازه ندهد که هیچ گریمی روی او انجام شود برای چه سریال طراح و مجری گریم استخدام می کند و کلی خرج روی دست سیمای بیت المال می گذارد؟

نکته دیگر اینکه تهیه کننده و کارگردان چرا به شعور مخاطب توهین می کنند و به جای عذرخواهی تازه طلبکار هم می‌شوند که چرا شاکی شده‌اید. ما که باور می کنیم شما هم بیخود باور نمی کنید؟

نکته دیگر ظاهراً تعطیلی واحد نظارت صدا و سیماست که یک نفر صدایش درنیامده که آخر این چه وضع گریم هنرپیشه اصلی فیلم است؟ حالا تهیه کننده و کارگردان غمشان نیست، ناظر پروژه یا مشاور پروژه و دیگر مسئولان و ناظران چه کار می کردند؟ اصلاً آیا همین فاجعه توهین به هنر فاخر گریم در این کشور نیست؟

با عرض معذرت خدمت تهیه کننده محترم عرض می‌شود. شما بهتر است با باور مسامحه کار و عافیت‌طلب خویش برای مخاطب تصمیم نگیرید. باورپذیری شما هیچ منطقی جز توجیه و گردن کلفتی و ساده انگاری مخاطب میلیونی تلویزیون ندارد و اصلاً به هیچ دردی نمی‌خورد. عذرخواهی کمترین کاری است که باید بکنید. مردم را چقدر هالو فرض کرده‌اید؟

تعزیه یا نمایش عاشورایی

حسن نسیمی

در طول چند سال اخیر همزمان با ایام دهه اول محرم شاهد اجرای نمایشهایی با موضوع حادثه کربلا هستیم که برگزار کنندگان و گردانندگان این نوع نمایشهای خیابانی نام تعزیه را بر آن می‌نهند. بی شک پرداختن به موضوع عاشورا در هر قالب و ژانری امری پسندیده است اما واقعیت این است که با فراگیر شدن این نوع هنر نمایشی که جای تعزیه را گرفته، باعث شده که سالهای اخیر هنر اصیل تعزیه کارکرد اصلی و واقعیت ساختاری خود را از دست بدهد. به غیر از برخی تکایا در تعداد بسیار محدودی از شهرهای ایران متأسفانه سالها است که هنرمندان تعزیه نتوانستند این هنر اصیل اسلامی ـ ایرانی را به جایگاه خود باز گردانند. چرا که به دلیل موروثی بودن هنر تعزیه گردانی در ادوار مختلف در خانواده‌ها و انتقال آن از نسلی به نسل دیگر متأسفانه امروزه به دلیل عدم استقبال نسل جدید از هنر موروثی خانوادگی خود این هنر ایرانی اسلامی رو به افول نهاده است. هنر تعزیه از عناصری تشکیل یافته که بدون هر کدام از آنها نمی‌توان نام تعزیه را بر آن گذاشت.. عناصری همچون موسیقی، رنگ و..

پیشینه تاریخی هنر تعزیه

برخی پژوهشگران، پیشینه تعزیه را به آیین‌هایی چون مصائب میترا، سوگ سیاوش، و یادگار زریران باز می گردانند و برخی پدید آمدن آن را متأثر از عناصر اساطیری میان رودان، آناتولی و مصر، و کسانی نیز مصائب مسیح و دیگر افسانه‌های تاریخی در فرهنگ‌های هند و اروپایی و سامی را در پیدایی آن کارساز دانسته‌اند. ولی به گمان بسیار، تعزیه جدا از شباهت‌هایش با عزاداری‌های آیینی گذشته شکل تکامل یافته‌تر و پیچیده‌ترِ سوگواری‌های ساده شیعیان سده‌های نخستین برای شهدای کربلا است.

اهمیت عنصر موسیقی در تعزیه

اهمیت موسیقی آوازی در تعزیه چشم گیر است به گونه‌ای که ایفاگران نقش‌ها می‌بایست از دستگاه‌های موسیقی آگاه باشند تا اگر نقش آنها تغییر یافت، بتوانند در آواز معین بخوانند. در موسیقی تعزیه برای نقش‌های افراد سخت‌دل آوازهای متناسب با نقش‌های آنها انتخاب می‌شوند مانند شمر که در نوا یا رجز و علی‌اکبر که در دشتی می‌خوانند. برای پیش گیری و آمادگی از جابجا شدن نقش ناگهانی، هر کس باید لحن‌ها و شعرهای دیگر نقش‌ها را فرا بگیرد. گاهی کسی که نقشی را به شیوه‌ای بهتر ایفا می‌نموده و از این رو، نام شخصیت اصلی تعزیه، لقبی برای او در زندگی روزمره‌اش باقی می‌مانده است. حال با رونق روز افزون شیوه‌های مختلف نمایشهای عاشورایی و کاسته شدن از شمار اساتید فن تعزیه به نظر می‌رسد آینده این هنر مقدس ایرانی در خطر قرار گیرد. لذا ضروری است دستگاه‌های متولی هنر و فرهنگ تا دیر نشده نسبت به ترویج این هنر ایرانی اقدام کنند چرا که در آینده‌ای نه چندان دور نسل باقی مانده از تعزیه را از دست خواهیم داد.

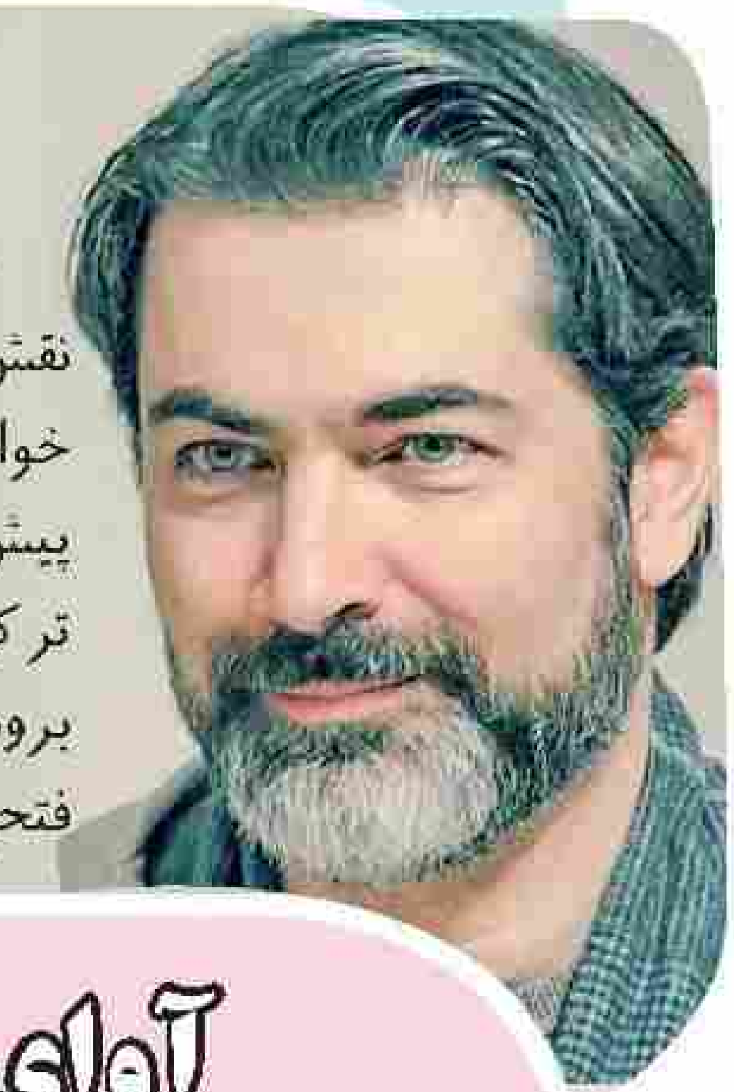


برنامه‌های انجمن تئاتر دفاع مقدس



مدیر عامل انجمن تئاتر انقلاب و دفاع مقدس از برنامه‌های این انجمن ویژه گرامیداشت هفته دفاع مقدس شامل "فصل شیدایی" و "روایت حماسه" خبر داد.به گزارش روابط عمومی انجمن تئاتر انقلاب و دفاع مقدس محسن سلیمانی فارسانی گفت: به پاسداشت یاد و خاطره حماسه ماناو تاریخی هشت سال دفاع مقدس ملت ایران در برابر هجوم ارتش بعثی و به پاس گرامیداشت یاد و خاطره شهدا، جانبازان، ایثارگران و رزمندگان و مجاهدان جبهه حق علیه باطل انجمن تئاتر انقلاب و دفاع مقدس به میان مردم و اقشار گوناگون جامعه خواهد آمد. سلیمانی فارسانی افزود: با برنامه‌ریزی‌های انجام شده و با جلب مشارکت معاونت فرهنگی اجتماعی شرکت مترو تهران و حومه و با همکاری هنرمندان حرفه‌ای تئاتر خیابانی و محیطی قصد داریم تا برنامه‌ای را با عنوان روایت حماسه در میادین اصلی، ایستگاه‌های پر تردد و پرمخاطب مترو برگزار کنیم. از این رو هنرمندان سرشناس این حوزه علی محمد رادمنش و فاطمه رادمنش با قبول دعوت ما در این برنامه ما را همراهی می کنند.وی تصریح کرد: این برنامه قرار است از دوشنبه یکم مهر ماه تا شنبه ششم مهر ماه در ایوان انتظار میدان حضرت ولی عصر (عج) و محوطه تئاترشهر تهران برای عموم مردم و مخاطبان اجرا شود. سلیمانی فارسانی همچنین از اجرای برنامه پرفورمنس فصل شیدایی توسط مردان نقره‌ای (silver man) خبر داد و گفت: برنامه دیگر انجمن تئاتر انقلاب و دفاع مقدس ویژه هفته دفاع مقدس اجرای تصاویر و قابهای ماندگار دفاع مقدس توسط گروه هنری ابوالفضل همراه است که از دوم مهرماه تا ششم مهر ماه در میدان آزادی، میدان امام حسین(ع)، تئاترشهر، ایوان انتظار و میدان امام خمینی(ره) برنامه هنری خود را اجرا خواهند کرد.

پیروزفر "مولانا"ی فتحی شد



حسن فتحی کارگردان "مست عشق" پارسا پیروزفر را به عنوان بازیگر نقش مولانا جلال‌الدین محمد بلخی برگزید و پیروزفر، به‌زودی جلوی دوربین خواهد رفت. با معرفی بازیگر نقش مولانا، پروژه "مست عشق" وارد مراحل پایانی پیش تولید خود شد. همانگونه که پیشتر اعلام شد، فیلم تولید مشترک ایران و ترکیه است و به برشی از زندگی شمس و مولانا در شهر قونیه می‌پردازد. مهران برومند، تهیه کننده "مست عشق" است، فیلمنامه را فرهاد توحیدی و حسن فتحی نوشته‌اند و شهاب حسینی در نقش شمس تبریزی بازی خواهد کرد.

آوای موسیقی بلند و دست ما کوتاه

سه نفری رفتیم بلیت بگیریم برای یک کنسرت موسیقی حلاج و... همه پول خود را روی هم گذاشتیم اما حتی پول تهیه یک بلیت هم جور نشد. انگار جوانان و مردم کم در آمد ولی علاقه‌مند به موسیقی، حق استفاده از موسیقی را ندارند. چرا باید به دلیل ضعف‌های مدیریتی در صدا و سیما، امتیاز پخش کنسرت‌های موسیقی از خوانندگان خریداری نشود که پس از گذشت مدتی از برگزاری کنسرت از تلویزیون نیز پخش شود؟ بیشتر جوانان از تماشای کنسرت‌ها و موسیقی زنده محرومند. برخی نیز ناچارند برای پاسخ به علاقه خود هرگاه در برج میلاد تهران یا جای دیگر اجرای زنده کنسرت در جریان است با قرض از دیگری و با پرداخت قیمت‌های بسیار بالا به تماشا بروند. در این میان چه بسیار جوانان که توان مالی برای تهیه بلیت را ندارند. سهم جوانان شهرستانی هم برای تماشای موسیقی زنده چیزی نزدیک صفر است. دوستم می گوید: به نظر می‌رسد موسیقی در کشور ما صرفاً تجارت است. می گویم: به نظر می‌رسد موسیقی در کشور ما صرفاً در خدمت پول و ثروت است! دوست دومم دستم را می گیرد و می گوید: بیا برویم خانه کتاب بخوانیم، چون به نظر می‌رسد موسیقی در کشور ما از مردم کوچه و بازار فرسنگ‌ها دور شده است.

علی اکبر فرقانی



با دنیای مجازی



بنیامین درکنار همسر و فرزندانش



اولین عکس شهاب حسینی و حسن فتحی پشت صحنه «مست عشق»



پیمان معادی و پسرش رابان



فلامک جنیدی و دوقلوهایش حنا و میلان

وقتی رویاهامی بینم، احساس جوانی می کنم

● گوته



ترانه شکیبا

مکالمه تلفنی فرانک و الهه، حسابی طولانی شده بود و هنوز، هر دو حرفهای زیادی برای گفتن و شنیدن داشتند. با این وجود، الهه به فکر خداحافظی افتاد و فرانک گفت:

- من که از شنیدن حرفهای تو سیر نمی‌شوم.

- من هم همین طور.

- بنابراین، قراری بگذار تا دیداری با هم داشته باشیم و به‌طور مفصل حرف بزنیم.

- اتفاقاً من هم دلم برایت تنگ شده و دوست دارم ببینمت. منتهی از یک طرف حال مادرم چندان خوش نیست و احتیاج به پرستار دارد و از طرف دیگر، برادرم فرهاد به مرخصی آمده و اگر قسمت باشد، قصد ازدواج دارد و چون از اول پاییز که مدارس باز می‌شود، باید دوباره در محل خدمتش باشد، در نظر داریم طی مدتی که در تهران است، دستش را بند کنیم.

- مبارک است. به سلامتی و خوشدلی. حتماً کسی را پسندیده و ...

فرانک جواب داد: نه. فرهاد پسر خیلی بی دست و پا و در عین‌حال سر به زیری است. جوهر و جربزه این را ندارد که خودش همسر پیدا کند. به امید من و مادرم نشسته.

- کسی را زیر سر گذاشته‌اید؟

- هنوز نه. پسر عمویم، خواهر زنی دارد که من خیلی او را می‌پسندم. دختر نجیب و سازگاری به نظر می‌آید و فکر می کنم از آدمهایی باشد که بتواند زندگی خوبی برای فرهاد بسازد. اما مادرم به ازدواج فرهاد با او راضی نیست.

- نظر خودش چیست؟

- نظر کی؟ هانیه یا فرهاد؟

- هانیه را که من نمی‌شناسم. منظورم این است که برادرت در این زمینه چه نظری دارد؟

- او کاملاً بی‌نظر است و هر چه من و مادرم بگوییم قبول می کند. فقط می‌خواهد همسرش از خانواده‌ای هم‌طبقه خودمان باشد که حاضر شود برای زندگی همراه او به شهرستان برود.

فرانک، ناگهان چیزی به خاطرش رسید:

- من روحیه برادرت را درست نمی‌شناسم و نمی‌دانم در ازدواج دنبال چه چیزی می گردد. اما یک دختر خوب سراغ دارم که تصور می کنم اگر به خواستگاری او بروید، نظرتان از هر جهت تامین می‌شود. دختری که از او حرف می‌زنم، اسمش ماندانا و تنها دختر یک خانواده اشرافی و پولدار است، که پدرش اعتنایی به ثروت و درآمد خواستگار دخترش ندارد. فقط دنبال کسی می گردد که مطمئن باشد می‌تواند ماندانا را خوشبخت کند. به طوری که شنیده‌ام، یک باغ میوه هم که سالی چند میلیون تومان میوه می‌دهد، روی جهیزیه اوست!!

- با توجه به این که فرهاد معلم است و در شهرستان خدمت می کند، تصور می کنی پدر و مادر ماندانا موافق باشند او با فرهاد به شهرستان برود و آن‌جا زندگی کند؟

- با شناختی که من از خانواده ماندانا دارم، با هر شرایط دیگری هم که شما داشته باشید، کنار می‌آیند. آنها دنبال دامادی نجیب و با شخصیت می گردند و به گمان من، برادرت دقیقاً همان کسی است که آنها در جستجویش هستند.

فرانک بعد از گفتن این جمله، مشغول آدرس دادن شد و الهه ضمن نوشتن آدرس گفت:

- فرانک! تو که اخلاق مرا می‌دانی. مبادا برویم و سنگ روی یخ بشویم؟

- این چه حرفی است؟ تا حالا کی اتفاق افتاده که خانواده‌ای خواستگار دخترشان را تیرباران کنند؟ حتی اگر آنها بخواهند جواب منفی هم بدهند، فورا "نه" نمی گویند و مثلا جواب دادن را موکول به بعد می کنند.

- منظورم این نبود. می خواستم بگویم ماندانا دختری هست که به دل فرهاد و مادرم بنشیند؟

- ببین الهه‌جان! موقع خواستگاری رفتن، هر احتمالی وجود دارد. یک وقت دختر و پسر در همان نگاه اول احساس می کنند کسی را که همیشه در جستجویش بوده‌اند پیدا کرده‌اند، یک وقت هم ممکن است دختر پسر را نپسندد و برعکس. همان‌طور که مثلاً برای تو چندین خواستگار آمد و به آنها جواب رد دادی تا بالاخره یکی از آنها را پسندیدی. در حالی که من در اولین برخورد با رضا، مهرش به دلم نشست و تصمیم گرفتم با او ازدواج کنم. اما در هر حال، خواستگاری رفتن هیچ تعهدی برای شما به وجود نمی آورد. اگر ماندانا مورد پسند برادرت قرار گرفت، صاحب همسر خوبی می‌شود. اگر هم او را نپسندید، اتفاق خاصی نمی‌افتد و آسمان به زمین نمی آید. می‌توانید مجدداً به خواستگاری هر دختر دیگری که دوست دارد، بروید.

- پس، با این حساب، موضوع را به خانواده ماندانا اطلاع بده و قراری بگذار تا به خانه‌شان برویم.

- من، با وجودی که بارها ماندانا را دیده‌ام و خودش را خوب می‌شناسم، با خانواده‌اش آشنایی ندارم. او با دختر خاله‌ام بنفشه همکلاس است و می‌توانم همین الان به بنفشه تلفن کنم و از او بخواهم تا موضوع را به خانواده ماندانا اطلاع بدهد.

- یعنی اگر ما پنجشنبه بخواهیم به خواستگاری برویم، اشکالی ندارد؟

- شما، از یک ساعت دیگر، هر زمانی که بخواهید، می‌توانید به خواستگاری بروید.

الهه، بعد از گفت‌وگو با فرانک، موضوع را به مادرش فیروزه گفت و غروب همان روز، آن را با برادرش فرهاد نیز در میان گذاشت. فرهاد محجوبانه خندید:

- هر تاجی بزنید، به سر خودتان زده‌اید.

شوهر الهه به شوخی گفت:

- از نظر فرهاد، زنی که یک باغ میوه جهیزیه‌اش باشد، ندیده مورد قبول است.

آن‌شب، فیروزه و داماد و دخترش، به اندازه کافی با فرهاد حرف زدند. از تجربیات خود برای او گفتند و دیدگاه‌هایش را در باره ازدواج شنیدند و غروب روز پنجشنبه جلو ساختمان چهار طبقه‌ای، در یکی از محلات وسط شهر بودند.

فرانک به الهه گفته بود که پدر ماندانا وضع مالی خیلی خوبی دارد، اما برای این که موقعیتش باعث جلب توجه رقبا نشود و چوب لای چرخ فعالیت‌هایش نگذارند، ویلای هزار متری خود در نیاوران را اجاره داده و موقتاً آپارتمان کوچکی در مرکز شهر اجاره کرده است و ...

الهه، طبق آدرسی که فرانک گفته و او نوشته بود، شستی زنگ طبقه اول را فشار داد و بعد از یکی دو دقیقه، زن میانه‌سالی که روسری مشکی رنگ و رو رفته‌یی بر سر داشت و چند تار موی خاکستری از زیر چارقدش بیرون زده بود، مقابل

کسی که نه در وقت ضرورت سخن گفت قدرش شکسته می‌شود

● بزرگمهر حکیم

در ظاهر شد. با دیدن جعبه شیرینی در دست الهه و دسته گل بزرگ و زیبایی که فرهاد به دست داشت، همه چیز را فهمید و الهه نیز گفت:

- برای یک امر خیر خدمت رسیده‌ایم.

برقی از شادی در چشمان زن درخشید، پوست چهره‌اش از هم باز شد و گفت:

- خوش آمدید، قدمتان روی چشم... بفرمایید.

زن، با سرعت به داخل ساختمان برگشت، در حالی که مرتب تکرار می کرد:

- بفرمایید... خوش آمدید. صفا آوردید.

الهه گفت:

- گمان می کنم کلفتشان بود!

خانواده خواستگار، تازه به میان راهرو رسیده بودند که پیرمرد عینکی قد خمیده‌یی بالباس خانه به استقبالشان آمد. از صورت نتراشیده، موهای شانه نکرده و ظاهر لباسش پیدا بود انتظار رسیدن مهمان را نداشته است. سلام و احوالپرسی گرمی کرد و با دیدن دسته گل، به لحنی مهربانانه، که از صمیم قلبش سرچشمه می گرفت، گفت:

- خودتان گل هستید. چرا زحمت کشیدید؟

پیرمرد، با چابکی خاصی که از سن و سالش انتظار نمی‌رفت، جلو افتاد و در آپارتمان را که نیمه‌باز بود، باز کرد:

- قدم رنجه فرمودید... بفرمایید.

کف هال، با یک فرش ماشینی ارزان‌قیمت و رنگ و رو رفته مفروش شده بود. چند پشتی نخ‌نما به دیوارها تکیه داشت و چند قاب عکس ناهمگون، به گونه‌یی ناهمگون‌تر، روی دیوارها دیده می‌شد. یک تلویزیون قدیمی در گوشه‌یی از هال به‌چشم می‌خورد و یک چرخ خیاطی دستی که به راحتی می‌شد فهمید تا دقایقی قبل کسی با آن مشغول کار بوده، در گوشه‌یی دیگر، خودنمایی می کرد.

میهمانان، خواه ناخواه، وارد شدند و نشستند. مرد برای عوض کردن لباس، به داخل یکی از اتاق‌ها رفت و زن، در حالی که لباسی مستعمل و ارزان قیمت، اما تمیز به تن داشت و به‌جای روسری قبلی، روسری گلداری بر سر انداخته بود، با شانه‌هایی فروافتاده، از اتاق دیگر بیرون آمد و دوباره شروع به تعارف کرد:

- کاش قبلاً تشریف‌فرمایی خودتان را اطلاع داده بودید تا این‌طور شرمنده‌تان نمی‌شدیم.

فرهاد با تعجب نگاهی به فیروزه و فیروزه نگاهی به الهه انداخت و الهه که خودش هم متحیر مانده بود، طاقت نگاه شماتت‌بار مادرش را نیاورد و به لحنی تلخ و گزنده گفت:ما خیلی هم بی‌خبر نیامده‌ایم. بنفشه به ما گفت که شما را در جریان می گذارد تا امروز خدمت برسیم.

- خدا گواه است بنفشه در این باره چیزی به ما نگفت. حتی امروز قبل از ظهر هم برای دیدن دخترم به این‌جا آمد و مدتی طولانی هم نزد دخترم بود، اما درباره خواستگاری حرفی نزد.

دختر هجده نوزده ساله‌یی، با چادری سفید، که دستک‌های چادرش را به دندان گرفته بود و ظرفی میوه به دست داشت، از آشپزخانه بیرون آمد و سلام گفت. اما کسی جواب سلامش را نداد. فقط الهه نگاهش را متوجه او کرد و با همان لحن نیشدار گفت:شاید هماهنگی‌ها با خود ماندانا خانم به عمل آمده و ایشان یادش رفته که ...

دختر نگذاشت حرف الهه تمام شود، ظرف میوه را روی زمین مقابل مهمانان گذاشت، چادرش را جلوتر کشید و نشست:ظاهرا اشتباهی پیش آمده. شما باید زنگ طبقه بالا را می‌زدید ...

در یک لحظه، فرهاد و فیروزه، نگاهشان را به چهره دختر پاشیدند. صورتی کشیده و استخوانی داشت، با پوستی سفید و کمی رنگ‌پریده که یک جفت چشم سبز و خوش‌حالت در آن می‌درخشید، و او ادامه داد:

- اسم من حمیرا است. بنفشه، من و ماندانا، در یک کلاس درس می‌خوانیم. حالا که اسم ماندانا را بردید، همه چیز روشن شد. خانواده‌یی که در طبقه بالا زندگی می کنند اسم دخترشان ماندانا است و بنفشه درباره آن خانواده با شما حرف زده است.

دختر جوان، با همان وقار و متانتی که از آشپزخانه بیرون آمده بود، به آشپزخانه برگشت و فیروزه، نم اشکی را که هنگام بیان آخرین جمله بر مژگان بلند و برگشته او نشست، دید.

- ببخشید که مزاحم شما شدیم.

الهه، موقعی که داشتند برمی‌خاستند این را گفت و زن صاحبخانه جواب داد:

-بخشش از بزرگتر است.قدم رنجه فرمودید... حداقل یک استکان چای میل می کردید ...

حرفش، در صدای پای خانواده خواستگار که به طرف طبقه بالا می‌رفتند، گم شد و زن، با لاقیدی شانه‌هایش را بالا انداخت و در آپارتمان را بست.

موقع بالا رفتن از پله‌ها، الهه گفت:

-همان موقع که در راباز کردند، باید می‌فهمیدم که اشتباه آمده‌ایم. تقصیر فرانک بود که نگفت باید زنگ طبقه دوم را بزنیم!

فیروزه زیر لب غر زد:

- مطمئنم او گفته. تو یادداشت نکرده‌ای.

- به هرحال، بشر جایزالخطاست خانم !

شوهر الهه، با گفتن این جمله، زنگ طبقه دوم را زد. زنی چاق و کوتاه‌قد، با موهای رنگ شده و سر و وضعی مرتب، در حالی که سیگاری گوشه لب داشت و یک چشم خود رابسته بود تا دود به چشمش نرود، در را به رویشان باز کرد:

- سلام خانم !

زن به جای این که جواب سلام الهه را بدهد، طلبکارانه گفت:دیر تشریف آوردید. کم کم داشتیم از آمدنتان ناامید می‌شدیم.

دسته گل را از فرهاد گرفت و از جلوی در کنار رفت تا میهمانان وارد شوند. فضای خانه، هیچ شباهتی به طبقه پایین نداشت ولوسترهای بزرگ، مبل‌های استیل، تابلوهای نقاشی اصل، فرش‌های ابریشمی دستباف، بوفه چوبی منبت کاری شده و پر از ظروف کریستال و مجسمه‌ها و گلدان‌های کوچک و بزرگ که در اطراف خانه دیده می‌شد، همه از ثروت صاحبخانه حکایت می کرد.

آدمهای طبقه بالا نیز هیچ شباهتی به آدمهای طبقه پایین نداشتند و موزیک تندی فضای خانه‌شان را انباشته بود. مادر خانواده با آرایش تندش، بیشتر هنرپیشگان سینما را به خاطر می‌آورد و پدر، گره کراواتش را چنان سفت بسته بود که انتظار می‌رفت هر لحظه خفگی به او دست بدهد.

ماندانا، که مانند مادرش آرایشی غلیظ و موهایی رنگ شده داشت، وقتی از اتاق بیرون آمد، نیم‌نگاهی متکبرانه به حاضران انداخت، با تفرعن سلامی گفت و روی یکی از مبل‌ها ولو شد.

خیلی طول کشید تا مهمان‌ها خودشان را با فضا تطبیق دهند. اما به هر حال، حرفها شروع شد. مرد صاحبخانه بیشتر حرف می‌زد و از بورس می گفت، از اوراق مشارکت فلان پروژه، از نوسانات نرخ ارز و تاثیر آن بر اقتصاد ملی، از بی‌ثباتی قیمت طلا و... هر گاه رشته بحث به دست همسرش می‌افتاد حرف به خاطرات اروپا، آنچه در سونا دیده بود، سفر کیش، ویلای کنار دریا و... می کشید.بعد از یک ساعت گفت‌وگو، هنوز وارد بحث اصلی نشده بودند. نه در فیروزه و نه در فرهاد، نشانه ای از این که بخواهند بحث درباره خواستگاری را شروع کنند، دیده نمی‌شد. حتی الهه هم که پیشنهاد دهنده خواستگاری بود، رغبتی برای ورود به بحث خواستگاری نداشت و بالاخره نیز، او بود که گفت:

- از آشنایی با شما خیلی خوشحالم. امیدوارم فرصت دیگری باشد و دوباره خدمت برسیم.

با این حرف الهه، همه از جا برخاسته و آماده خداحافظی شدند. موقع پایین آمدن از پله‌ها، وقتی جلوی آپارتمان طبقه اول رسیدند، فرهاد مکثی کرد و بقیه نیز ایستادند. او نفس بلند و صداداری کشید و بی‌اختیار، دستش به طرف زنگ رفت و وقتی حمیرا در را باز کرد، با نگاهی به مادر و خواهرش گفت:

- فرانک درست آدرس داده بود. ما اشتباه کردیم که به نظرمان رسید اشتباهی آمده‌ایم.

خنده شیرینی لب‌های قیطانی حمیرا را از هم باز کرد، برق شادمانی در چشمان سبزش درخشید و از جلوی در کنار رفت تا مهمانان وارد شوند.

بهاره پورعالی



قلیه ماهی با تن ماهی



قلیه ماهـی یکی از خورش هـای معروف جنوبی اسـت که در اسـتان های خوزسـتان، بوشـهر و هرمزگان بسـیار پر طرفدار اسـت. مواد تشکیل دهنده قلیه ماهی عبارتند از گوشـت ماهی، تمبر هندی و سـبزیجات. برای تهیه قلیـه ماهی بهتر اسـت از ماهی های اسـتفاده شود که گوشت یک تکه و لخم دارند.

مواد لازم:

تن ماهی .... **یک قوطی**
گشنیز .... **۴۰۰ گرم**
شنبلیله .... **۱۰۰ گرم**
فلفل قرمز تند .... **یک قاشق غذاخوری**
فلفل سیاه .... **یک قاشق مرباخوری**
تمبر هندی .... **یک بسته کوچک**
نمک و زردچوبه .... **به میزان لازم**
روغن .... **به میزان لازم**
سیر .... **یک بوته کوچک**

طرز تهیه:

در ابتدا گشنیز و شـنبلیله را بشویید (سبزی قلیه نباید درشـت خرد شـود، چون به قول قدیمی ها آب قلیه یک طرف می‌رود و سـبزی اش هم یک طرف) و بعد از اینکه آبشـان رفت، آنها راخرد کنید. پیاز را ریز خرد کرده و در روغن داغ سـرخ کنید. بعد سـبزیها و سیر خرد شـده و زرد چوبه و فلفـل قرمـز و نمک را هم بـه آن اضافه کنید و تفت دهید. (سبزی را زیاد سرخ نمی کنیم) سپس مقداری آب داخل آنها اضافـه کنید تا بپزند. در ایـن فاصله تمبر هندی را بـا ۲ پیمانه آب جوش خیس دهید تا رقیق شـود. بعد از کمی سرد شـدن آب، با دست تمبر هندی را چنگ بزنید تا شیره آن خارج شود. سـپس آن را از صافی رد کنید و شیره آن را داخل سـبزیجات در حال پخت بریزید. وقتی خـورش به روغن افتاد، تـن ماهی را اضافه کنیـد و بعد از ۱۰ دقیقه مزه دار شدن تن ماهی، خورش را از روی حرارت بردارید.

نکات تکمیلی در مورد قلیه ماهی

قلیه ماهی جزو انواع خورش می‌باشد. زمان آماده سازی مواد اولیه و مایحتاج آن حـدود ۱۵ دقیقـه و زمان پخت و انتظار آن در حدود یک ساعت می‌باشد.

نکتـه مهمی کـه در مورد پختن قلیه لازم اسـت رعایت کنید اینکه موقع جا افتادن خورشت هرگز درب دیگ را نبندید.

یکی از عادات غذایی جنوبیها این اسـت که سـر سـفره هایشـان معمولاً حلوا، خرما یا رنگینک و... می گذارند. چون اعتقاد دارند ماهی طبع سـردی دارد و بعـد از غذا برای معتدل کردن طبع سـرد ماهی از خرما یا رنگینک یا حلوا استفاده می کنند.

از هر ماهی گوشـتی که دوسـت دارید می‌توانید داخل قلیه اسـتفاده کنید، ولی بهترین گزینه برای قلیه (سنگسر و هامور و زمین کن و شیر) است.

بعضیها ماهی را سـرخ می کنند و بـه قلیه اضافه می کنند ولی بهتر اسـت کلاً هیچ وقت ماهی سرخ نشود و به صورت خام در قلیه استفاده شود.

شیرینی لگیمات

یکی از شـیرینی های سـنتی و قدیمی ایرانی است کـه اصالـت آن متعلق به استانهای جنـوب کشـور و مخصوصا اسـتان بوشـهر می‌باشد. ایـن شـیرینی خوشمزه از نظـر ظاهری شـباهت زیادی به شیرینی بامیه دارد.

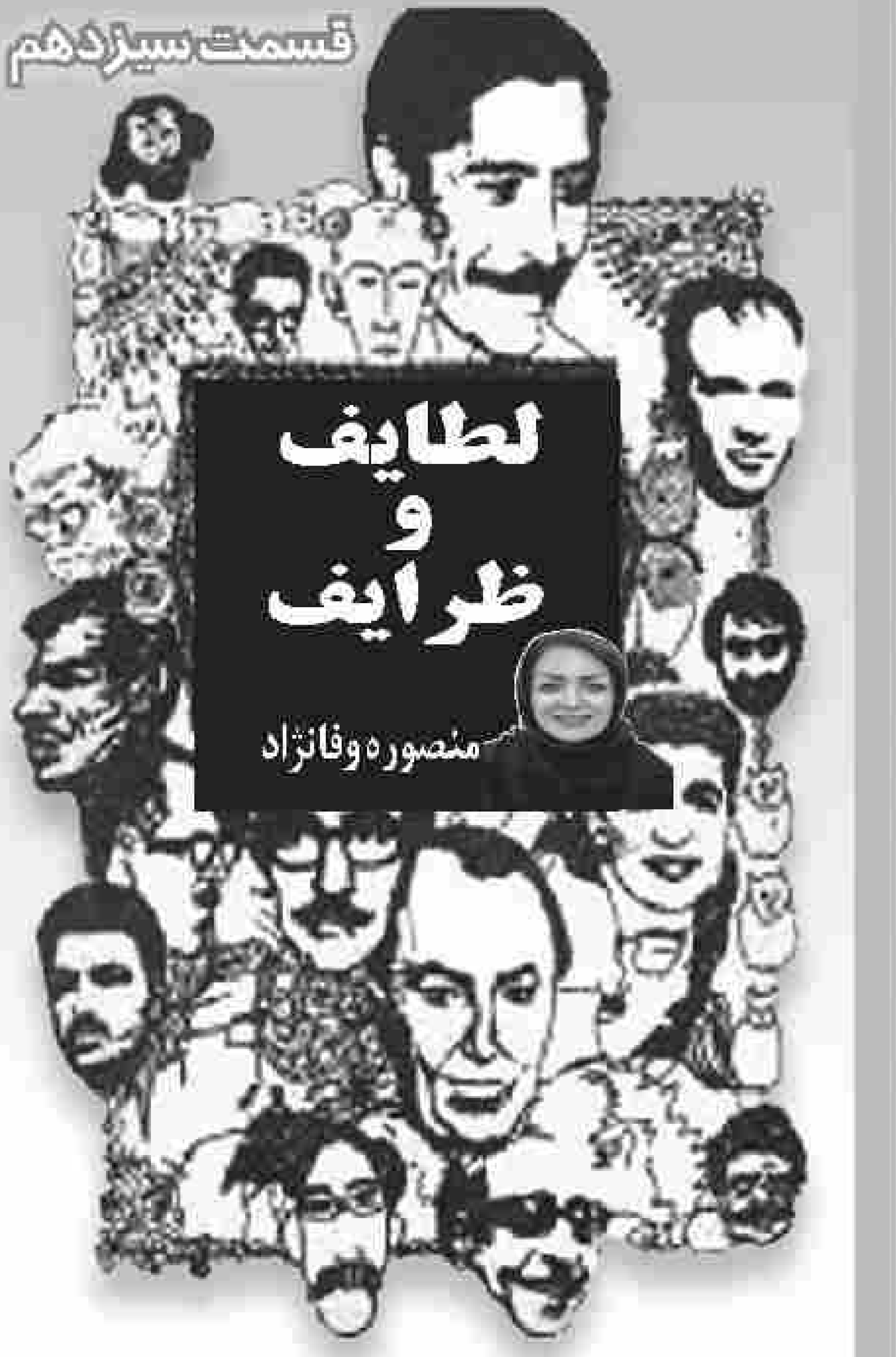


مواد لازم برای ۸ نفر

آب .... **۲ پیمانه**
تخم مرغ .... **۱ عدد**
آرد سفید .... **۲ پیمانه**
روغن مایع .... **۱ پیمانه**
شیره خرما .... **۱ پیمانه**
نشاسته .... **۲ قاشق غذاخوری**
مایه خمیر .... **۱ قاشق چایخوری**

طرز تهیه

برای تهیه لگیمات عربی ابتدا آرد سفید را در کاسه ای می ریزیـم و خمیر مایه را بـه آن می‌افزاییم و کـم کم آب را اضافه می کنیم و مخلوط می کنیم تا خمیر شکل بگیرد و بعد روی خمیر به دست آمده دستمال یا پلاستیک می کشیم و به مدت ۳ ساعت در جایی گرم قرار می‌دهیم تا ور بیاید و استراحت کند. سـپس تخم مرغ را در کاسه ای می‌شکنیم و نشاسته رابه آن می‌افزاییم و با هم مخلوط می کنیم و به مایه خمیر ور آمده اضافه می کنیم و خوب آنرا ورز می‌دهیم تا خمیر نرم و لطیفی حاصل شـود. در قابلمه کوچک یا ظرف گـودی روغن به اندازه‌ای می‌ریزیم که شیرینی‌ها در آن شناور باشند و روی حـرارت کم می گذاریم تا به مرور زمان روغن داغ شود. سـپس خمیر را در قیف می‌ریزیم و به شکل یـک دایره از خمیـر را در روغـن داغ می‌اندازیم سـپس صبر می کنیم تا کامـلا مغز پخت و طلایی شود و بعد شیره خرما را در ظرفی می‌ریزیم و روی حرارت کم قرار می‌دهیـم و زمانی که لگیماتهای سـرخ شده را از روغن بیرون می آوردیم بلافاصله در شـیره خرما فرو می بریم تا شـیره خرما جذب شیرینیها شود. سپس در توری می گذاریم تا شیره اضافه آنها خارج شود. بعد از چیدن در ظرف روی آنها پودر نارگیل بریزید تا زیباتر شوند.



پروین اعتصامی که نام اصلی او درخشنده است در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی در تبریز متولد شد. در کودکی با خانواده‌اش به تهران آمد. پدرش که مرد بزرگی بود در زندگی او نقش مهمی داشت و هنگامی که متوجه استعداد دخترش شد به پروین در زمینه سرایش شعر بسیار کمک کرد.

پروین اعتصامی در دوران زندگی‌اش بیشتر از پنج هزار بیت شعر سروده است که به طنزی جالب از نوشته‌های او اشاره می کنیم. او در اعلام اعتراضات و انتقادهایش کلام جدی خود را در پوششی از طعنه‌ها و کنایه‌های طنزآمیز بیان کرد، تا تأثیرگذاری بیشتری داشته باشد.

طنز و اعتراض ماهرانه دزد و قاضی که در آن به روشنی، جامعه دچار هرج و مرج را به تصویر کشیده است. از جمله آنهاست:

برد دزدی را سوی قاضی عسس
خلق بسیاری روان از پیش و پس
گفت قاضی کاین خطاکاری چه بود
دزد گفت از مردم آزاری چه سود
گفت، بد کردار را بد کیفر است
گفت، بدکار از منافق بهتر است
گفت، هان بر گوی شغل خویشتن
گفت، هستم همچو قاضی راهزن...
گفت، آن زرها که بر دستی کجاست
گفت، در همیان تلبیس شماست
گفت، آن لعل بدخشانی چه شد
گفت، می‌دانم و می‌دانی چه شد

***

دیگر ای گندم نمای جو فروش
با ردای عُجب، عیب خود مپوش

***

دزد اگر شب، گرم یغما کردنست
دزدی حکّام، روز روشن است

پروین در سه قطعه دیوانه و زنجیر و مست و هوشیار و سر و سنگ طنز را به روش تجاهل العارف به طرز هنرمندانه‌ای به نمایش گذارده و در آن در پشت شخصیتهای به ظاهر نادان مانند مست و دیوانه فساد اجتماع عصر خویش را ترسیم کرده است.

محتسب، مستی به ره دید و گریبانش گرفت
مست گفت ای دوست، این پیراهن است، افسار نیست
گفت: می‌باید تو را تا خانه قاضی برم
گفت: رو صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست
گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه
گفت: در سر عقل باید بی کلاهی عار نیست

***

گفت: باید حد زنم هشیار مردم، مست را
گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست!

پروین اعتصامی طنزهای معروف و مشهوری هم دارد بدین مضمون که از مسلمان واقعی می گوید:

واعظی پرسید از فرزند خویش
هیچ می‌دانی مسلمانی ز چیست؟
صدق و بی آزاری و خدمت به خلق
هم عبادت، هم کلید زندگی است

گفت زین معیار اندر شهر ما
یک مسلمانی است آن هم ارمنی است

در پایان اشاره‌ای داریم به طنز دیگری از ایشان.

عدسی وقت پختن از ماشی
روی پیچید و گفت این چه کسی است
ماش خندید و گفت غره مشو
زانکه چون من فزون و چون تو بسی است
هرچه را می‌پزند، خواهد پخت
چه تفاوت که ماش یا عدسی است
جز تو در دیگ، هرچه ریخته‌اند
تو گمان می کنی که خار و خسی است

او در نیمه شب شانزدهم فروردین ۱۳۲۰ چشم از جهان فروبست. پیکر پاک او را در جوار حضرت معصومه (س) در آرامگاه خانوادگی‌اش در کنار مزار پدرش به خاک سپردند.

طنز داستانی

استفاده از فرصتها

مردی با اسلحه وارد یک بانک شد و تقاضای پول کرد وقتی پولها را دریافت کرد رو به یکی از مشتریان بانک کرد و پرسید: آیا شما دیدید که من از این بانک دزدی کنم؟ مرد پاسخ داد: بله قربان من دیدم سپس دزد اسلحه را به سمت شقیقه مرد گرفت و اورا در جا کشت. او مجدداً رو به زوجی کرد که نزدیک او ایستاده بودند و از آنها پرسید آیا شما دیدید که من از این بانک دزدی کنم؟ مرد پاسخ داد: نه قربان. من ندیدم اما همسرم دید!

اگر همه آرزوها برآورده می شد، هیچ لذتی باقی نمی ماند
● یونسکو

ناصرالدین شاه و ذغال فروش

ناصرالدین شاه در بازدید از اصفهان با کالسکه سلطنتی از میدان کهنه عبور می کرد که چشمش به ذغال‌فروشی افتاد. مرد ذغال‌فروش فقط یک شلوارک به پا داشت و مشغول جدا کردن ذغال از خاکه ذغال‌ها بود و در نتیجه گرد ذغال با بدن عرق کرده و عریان او منظره وحشتناکی را بوجود آورده بود. ناصرالدین‌شاه سرش را از کالسکه بیرون آورده و ذغال‌فروش را صدا کرد. ذغال فروش بدو آمد جلو و گفت: "بله قربان." ناصرالدین شاه با نگاهی به سر تا پای او گفت: "جهنم بوده‌ای؟"

ذغال فروش زرنگ گفت: "بله قربان!"

شاه از برخورد ذغال‌فروش خوشش آمده و گفت:

"چه کسی را در جهنم دیدی؟"

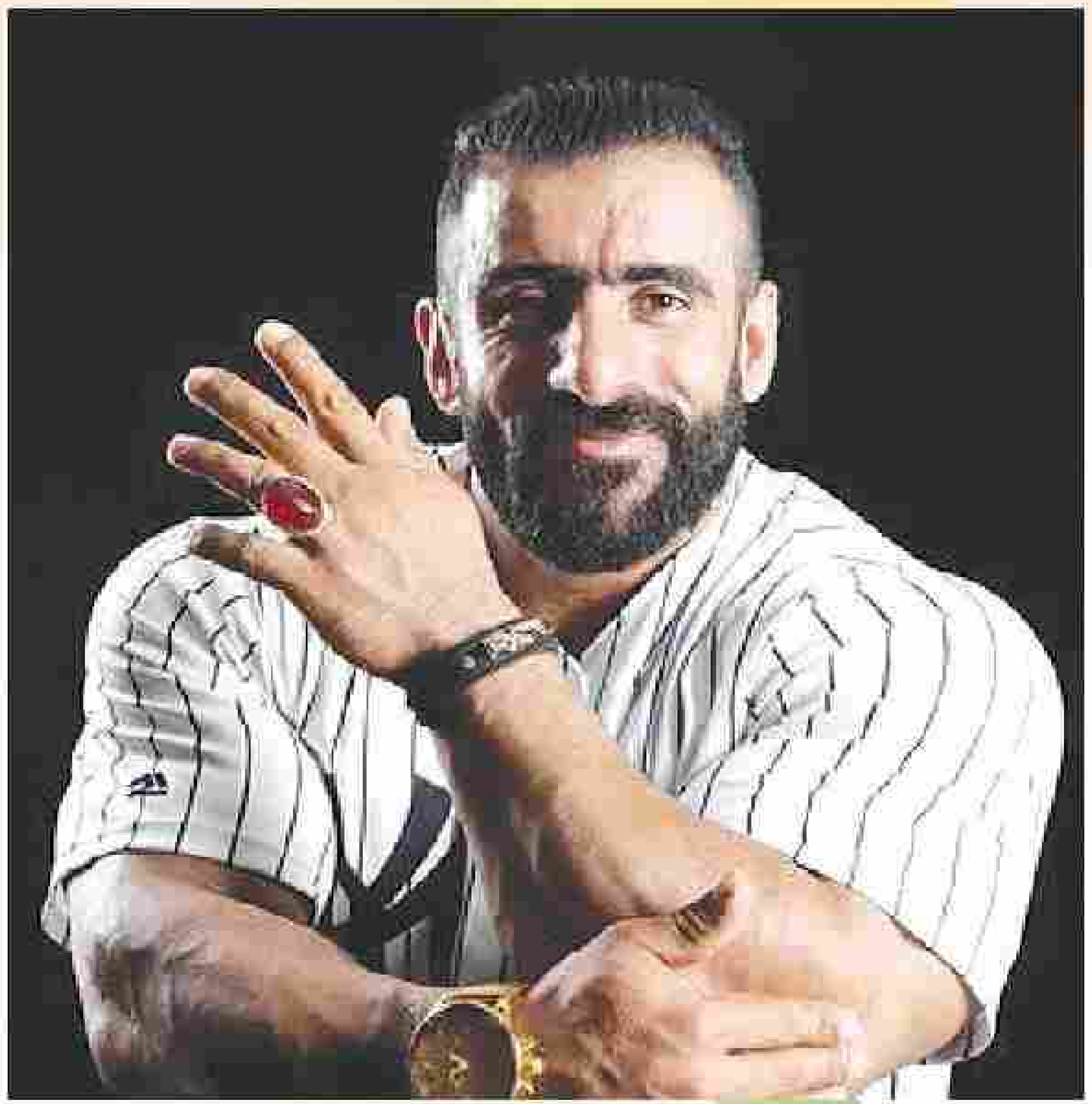


ذغال‌فروش حاضرجواب گفت: "اینهائیکه در رکاب اعلاحضرت هستند همه را در جهنم دیدم." شاه به فکر فرورفته و بعد از مکث کوتاهی گفت: "مرا آنجا ندیدی؟" ذغال‌فروش فکر کرد اگر بگوید شاه را در جهنم دیده که ممکن است دستور قتلش صادر شود، اگر هم بگوید که ندیدم که حق مطلب را ادا نکرده است. پس گفت: "اعلاحضرتا، حقیقتش این است که من تا آخر جهنم نرفتم!"

هادی چویان:

به آرزوهای دوران کودکی‌ام رسیدم

بدنساز نابغه ایرانی که در رقابت‌های مسترالمپیا ۲۰۱۹ برای نخستین بار در تاریخ ورزش ایران به عنوان ارزشمند سومی رسید، می گوید، بدون کمترین حمایتی عازم آمریکا شده و ۱۵۰ هزار دلار برای گرفتن ویزای آمریکا، بلیط، هتل ،هزینه های آماده سازی و ...هزینه کرده است. نام او حالا بسیار بر سر زبانها افتاده و جوانان بسیاری هستند که می‌خواهند بدانند هادی چطور این مسیر سخت را طی کرده و نامدار شده پس اگر شما هم جزو این افراد هستید با ما باشید تا با ناشنیده‌های بسیاری درباره این ورزشکار آشنا شوید.



✻ عنوان شما برای نخستین بار توسط یک ورزشکار ایرانی بدست آمد، درست است ؟

مسابقات مستر المپیا قدمتی بیش از ۱۳۰ سال دارد و رویدادی بسیار بزرگ و با اهمیت در جهان محسوب می‌شود. مسترالمپیا بالاترین سطح کیفی و میزان اهمیت را در جهان دارد و ستاره‌های بدنسازی در سراسر جهان با داشتن شرایط لازم و گرفتن مجوز در این مسابقات شرکت می کنند.

✻چطور ویزای آمریکا گرفتید ؟

بعد از ۴ سال انتظار و سختی کشیدن موفق به دریافت ویزای آمریکا شدم، آن‌هم در شرایطی که هیچ کدام از مسئولان از من هیچ حمایتی نکردند و حتی یک‌بار هم پیگیر کار من نشدند، گویا کسب افتخار به نام ایران برای آنها اهمیتی نداشت. ۴ سال عمر من برای گرفتن ویزا و حسرت حضور در مسترالمپیا تلف شد و هیچ مسوولی از من حمایت نکرد.. با وجودی که ۶ سال بهترین مدال‌آور تیم ملی بودم و افتخارات زیادی را به دست آوردم اما هیچ توجهی به من نشد

✻ رقابتهای مسترالمپیا چطور بود ؟

هیچ مسابقه‌ای در جهان حتی المپیک هم به زیبایی و شکوه مسترالمپیا برگزار نمی‌شود تا جایی که نمی‌توان هیچ نکته منفی در نحوه برگزاری مسابقات پیدا کرد. حضور در مسترالمپیا و رقابت با بزرگان دنیا تجربه بی‌نظیری بود که خدا را شکر توانستم نماینده‌ای شایسته برای مردم عزیز کشورم باشم و به افتخار بزرگی برسم.

✻قدمت این مسابقات مربوط به چه سالی است؟

مسابقات مسترالمپیا قدمت بیش از ۱۳۰ ساله دارد و بالاترین سطح ورزش در دنیاست که ستارگان زیبایی اندام جهان با گرفتن جواز حضور، در این مسابقات شرکت می کنند. مردم زیادی این مسابقات را از نزدیک تماشا کردند و این مسابقات برای آنها اهمیت زیادی دارد.

✻ رفتار مردم آمریکا چگونه بود ؟

برخورد مردم آمریکا با من به گونه‌ای بود که گویی من هموطنشان بودم. مردم آمریکا با من به عنوان یک ایرانی برخورد بسیار خوبی داشتند، پانزده هزار نفر این رقابتها را از نزدیک تماشا می کردند و اهمیت حضور من برای آمریکایی‌ها تا جایی بود که با رای خودشان من را به عنوان قهرمان مردمی مسترالمپیا انتخاب کردند و موفق به دریافت کمربند قهرمانی شدم. از صمیمیت و اخلاق وعشقشان به مردم ایران لذت بردم و از همه آنها تشکر می کنم.

✻ درباره‌ی چگونگی انتخاب قهرمان مردمی بگویید

این عنوان به هر کدام از شرکت کنندگان که محبوبیت بیشتری در بین مردم و تماشاچیان داشته باشند اختصاص داده می‌شود و این مردم هستند که با رای خودشان قهرمان مردمی را انتخاب می کنند و این عنوان جایزه نقدی ندارد.

✻ جایزه ۱۰۰ هزار دلاری هزینه‌های هنگفت شما را جبران می کند ؟

فقط این را بگویم که من صد هزار دلار هزینه کردم که توانستم بعد از ۴ سال ویزای آمریکا را بگیرم و در مسترالمپیا شرکت کنم. هم‌چنین هزینه‌های مربوط به بلیط، هتل و هزینه‌های سرسام‌آور دیگری را متحمل شدم. در کنار آن



تمرین های ساده هادی

تا به امروز ده‌ها پیشنهاد از کشورهای مختلف داشتم که با وجود حمایت‌های بسیار ویژه، همه آن‌ها را رد کردم. من یک انسان یکتاپرست هستم که فقط یک وطن را می‌پرستم که آن هم ایران است. اصلا به این موارد حتی فکر هم نمی‌کنم و ارزشی برایم ندارد.



در حال گرفتن کمربند سومی مسابقات

با دنیای مجازی



زهرای برزبلی در کنار زهرا نعمتی



کیمیا علیزاده در کنار تیپ متفاوت آذری جهرمی وزیر ارتباطات



سلفی گرفتن در صف رژه المپیک



تصویر بازیکن ژاپنی تراکتور که مورد توجه کاربران فضای مجازی قرار گرفته



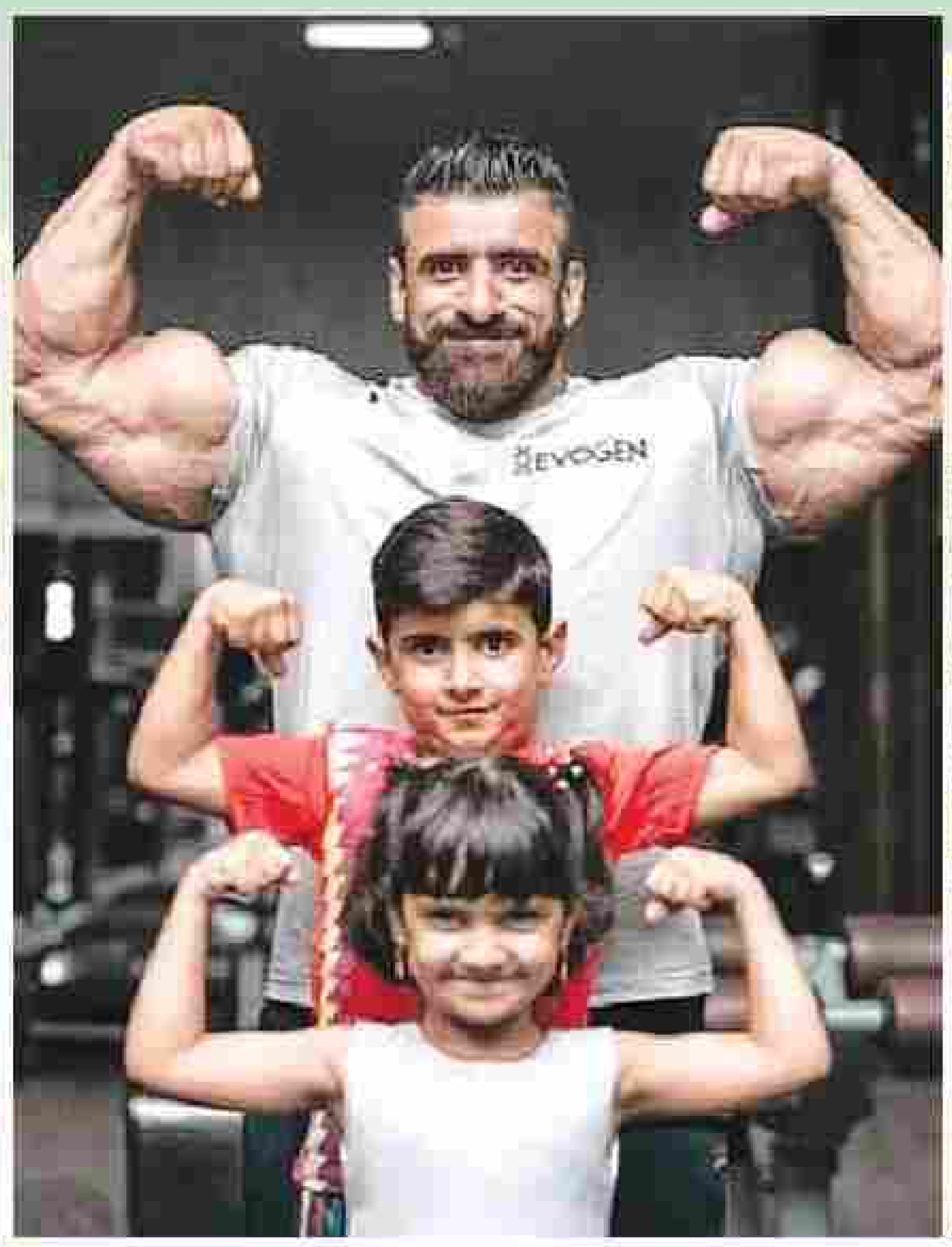
جیمی جامپی که در لحظات پایانی دربی ۹۰ خودش را به «بیرانوند» رساند

زندگی آدمیان در پویایی اندیشه و دانش است

● ارسطو



چوپان با لباس محلی



فیگور گرفتن با فرزندان اقوام



کودکی هادی

۵ سال زجر و سختی کشیدم تا به اینجا برسم. خیلی‌ها فقط جایزه و افتخار و عنوان را می‌بینند اما نمی‌دانند پشت آن چه سختی‌هایی کشیده ام

*** شنیده‌ایم که به شدت بدهکار شده‌اید؟**

بله،هیچ حمایتی نداشتم.بابت هزینه‌های سفر به آمریکا و گرفتن ویزا و غیره مبلغ ۸۰۰ میلیون تومان بدهکار شده‌ام که بر روی دوشم مانده و حالا تا گردن در بدهی هستم.

***پیشنهادی از کشورهای دیگر هم داشتید؟**

تا به امروز ده‌ها پیشنهاد از کشورهای مختلف داشتم که با وجود حمایت‌های بسیار ویژه، همه آن‌ها را رد کردم.من یک انسان یکتاپرست هستم که فقط یک وطن را می‌پرستم که آن هم ایران است.اصلا به این موارد حتی فکر هم نمی کنم و ارزشی برایم ندارد.

*** بزرگترین آرزوی شما؟**

از دوران کودکی که به این ورزش علاقمند شدم و به صورت حرفه‌ای آن را دنبال کردم این بود که روزی در مسترالمپیا شرکت کنم و به عنوان برسم. خوشحالم آرزوی دیرینه‌ام برآورده شد و به این افتخار بزرگ رسیدم.این عنوان را به تک تک ایرانی‌های اصیل در سراسر جهان تقدیم می کنم.

***تا چه زمانی به این حضور ادامه می‌دهید؟**

تا زمانی که بتوانم در این رشته سنگین فعالیت کنم و خداوند به من نفس و توان بدهد در این رشته به فعالیتم ادامه می‌دهم و بدنبال کسب افتخار خواهم بود.

*** درخواستی از ایران برای توجه بیشتر به این رشته داری؟**

هیچ صحبتی با مسئولان ندارم چرا که فایده‌ای ندارد. سراسر ایران تک تک زنان و مردان ایرانی سرشار از استعداد هستند اما افسوس.از شما و همکارانتان تشکر می کنم و برای همه ایرانیان آرزوی تندرستی و شاد کامی دارم و از خداوند می‌خواهم هر چه بیشتر به این خاک پرمهر توفیق عنایت کند. مهمترین آرزویم در این دوران قهرمانی کسب سکوی نخست مسترالمپیا است که با تمام توان به سمت آن حرکت می کنم.

*** و حرف آخر ؟**

خدا را شکر می کنم که بعد از ۱۵ سال سختی که پشت سر گذاشتم، توانستم به این عنوان دست یابم. البته سال گذشته هم جواز حضور در این مسابقات را به دست آورده بودم اما به دلیل تحریم‌ها و محدودیت‌های دریافت ویزا، نتوانستم به امریکا سفر کنم. در مرحله فینال مسابقات رقابت نزدیکی با "براندون کوری" و "ویلیام بوناک"، ۲ بدنساز خوب جهان داشتم اما در نهایت سوم شدم و از کسب این عنوان بسیار راضی هستم

درباره چوپان :

هادی چوپان (زاده ۴ مهر ۱۳۶۶ در اَبنُو) شهرستان سپیدان استان فارس بدنساز حرفه‌ای اهل ایران است. او از سال ۱۳۷۹ کار پرورش اندام را شروع کرده و از سال ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۵ عضو ثابت تیم ملی بدنسازی ایران بوده است. چوپان چندین دوره در مسابقات فدراسیون جهانی بدنسازی و تناسب اندام شرکت کرده و عناوین ملی و بین المللیِ مختلفی را کسب کرده است.

نگاه ورزشی

* مهسا قربانی، مهناز ذکایی و انسیه خباز مافی‌نژاد به عنوان داوران مسابقات فوتبال زیر ۱۶ سال بانوان آسیا انتخاب شدند
* موسوی، معروف و غفور در جمع برترین‌های والیبال آسیا قرار گرفتند
* بازداشت رئیس فدراسیون بوکس به دلیل شکایت سرمربی پیشین تیم ملی/گل محمدی با وساطت صالحی امیری رضایت داد
* در جدال ایران و آمریکا برای تصاحب سکوی سوم وزنه برداری جهان/ روسیه قهرمان شد
* برای‌حضور در رقابت‌های گرندپری؛جودو کاران نابینا عازم ازبکستان می‌شوند
* سرمربی زنیت از مصدومیت بازیکنان کلیدی‌اش (سردار آزمون)ابراز نگرانی کرد.
* حسن یزدانی تنها طلایی کشتی ایران در مسابقات جهانی نورسلطان قزاقستان بود
* علیرضا کریمی به مدال نقره وزن ۹۲ کیلوگرم مسابقات کشتی آزاد جهان دست یافت.
* بهنام احسانپور نماینده وزن ۶۱ کیلوگرم به مدال برنز مسابقات جهانی کشتی آزاد رسید
* یونس امامی نماینده وزن ۷۰ کیلوگرم کشتی آزاد نیز به مدال برنز جهان دست یافت تا اولین مدال آور ایران باشد
* تیم ملی فوتوالی ایران به فینال مسابقات جهانی در تایلند صعود کرد
* ذبیح الله پورشیپ مدال نقره لیگ کاراته سری آ شیلی را به گردن آویخت
* سرمربی تیم ملی والیبال کره‌جنوبی از حواشی بازی مقابل ایران ابراز شرمساری کرد.
* تیم ملی والیبال ایران با شکست ۳ بر صفر استرالیا در تهران، قهرمان آسیا شد.
* مونا آشفته بازیکن تیم ملی والیبال بانوان ایران به لیگ ترکیه پیوست
* تماشاگران نفت آبادان در شعارهایی خطاب به وزیر نفت خواستار ادامه حضور در لیگ برتر فوتبال شدند.
* تیم ملی فوتبال نوجوانان دختر ایران، در تورنمنت آسیای مرکزی به عنوان قهرمانی رسید.
* دیدارهای هفته پنجم لیگ برتر فوتسال زنان با صدرنشینی مس رفسنجان به پایان رسید.
* سارا بهمنیار، اولین نماینده ایران در مبارزات فینال لیگ جهانی کاراته در توکیو موفق به کسب نشان طلا شد.
* لیگ برتر هندبال بانوان از آبان ماه با حضور هشت تیم آغاز می‌شود.

حاشیه ای برای شهر آورد ۹۰

پول حرفه ای برای بازیکن آماتور!

مجید فلاح شجاعی

نودمین شهر آورد پایتخت ایران روز یکشنبه ۳۱ شهریور با حضور نزدیک به ۷۰ هزار تماشاگر برگزار شد. نگارنده این سطور نمی‌تواند به درک درستی از سیاست های فدراسیون فوتبال ایران برسد! فدراسیون فوتبال کمیته‌هایی را تشکیل می دهد تا بازوان اجرایی اش باشد. کمیته اخلاقی را تشکیل می دهد تا نظم و انضباط را در سطح فوتبال ایران برقرار کند. کمیته اخلاقی هم به خاطر اتفاقات تأسفبار برگزاری جام حذفی کشور در خوزستان، سعید فتاحی مسئول برگزاری مسابقات لیگ برتر را دو سال از کلیه فعالیت‌های فوتبالی محروم و به جریمه نقدی محکوم می کند! اما فدراسیون فوتبال حکم را نپذیرفت و سعید فتاحی امسال هم مشغول فعالیت در لیگ برتر است با همان مسئولیت سابق!

بازی استقلال و پرسپولیس با برنامه ریزی دقیق همین آقای فتاحی در روز یکشنبه برگزار شد آن هم راس ساعت ۱۴! با چه هدفی؟ در همه دنیا تلاش می کنند تا با جایزه و بلیت مجانی تماشگران را به استادیوم ها جذب کنند، در ایران چگونه است؟ تلاش می شود تا مردم به استادیوم ها نیایند؟

شهر آورد ۹۰ بین تیم های استقلال و پرسپولیس ،به لحاظ فنی آن قدر در سطح پایینی برگزار شد که نمی شود از آن به عنوان یک شهر آورد نام برد! تیم ها در زمین فاقد تاکتیک خاصی بودند و به جای اجرای تاکتیک های مربیان، تنها زیر توپ می زدند و به جای ارائه بازی روان و زیبا، تنها به حواشی و ارسال توپ های بی دقت روی دروازه های هم اقدام کردند که هیچ نتیجه‌ای نداشت. توپ در وسط زمین سرگردان بود و تیمها هیچ برنامه ای برای گل زدن نداشتند.

انتظار می رود استقلال و پرسپولیس به عنوان دو تیم پر طرفدار و قدیمی فوتبال ایران، در شهر آوردهای خود دربالاترین سطح فوتبال آسیا بازی کنند، اما در این چند ساله شاهد بازیهای پیش پا افتاده ای از این دو تیم هستیم! همچنان که حاشیه ها بسیار مهم تر از ارائه بازی زیبا است.

چگونه است بازیکنان ما قرارداد های میلیاردی می گیرند و ادعا می کنند فوتبالیست حرفه ای هستند، اما مردم از حرفه ای بودن شان چه چیزی دیدند!؟ پولهای حرفه ای به جیب بازیکنان آماتور!

فوتبالیست های حرفه ای هم اخلاق حرفه ای دارند و هم به لحاظ تکنیکی و تاکتیک پذیری، در سطح بالایی هستند. اما آیا در شهر آورد ۹۰ شاهد اخلاق و تکنیک بازیکنان حرفه ای در میدان بودیم؟

فدراسیون ایران و فوتبال ایران باید شرمنده بازیهایی از این دست باشد! ما با این بازیها نمی‌توانیم حرفی در فوتبال آسیا و جهان داشته باشیم وبدون تردید باز هم شاهد ناکامی فوتبال ایران در آسیا و جهان خواهیم بود. چرا که این خانه از پای بست ویران است! وقتی به فوتبال نوجوانان، جوانان و امید توجه شایسته تری نمی شود، عاقبت شاهد بازیهایی این چنین خواهیم بود.

اخلاق گرایی در فوتبال ما کمرنگ شده، انگار فوتبالیست های ما با فشارهای اقتصادی ، اجتماعی و ...در استادیوم حاضر می شوند. با هر سوت داور چند بازیکن به سمت قاضی میدان هجوم می آورند و همین پرخاشگریها یکی از عوامل اصلی باخت تیم ملی فوتبال ایران در جام ملت های آسیا در قطر می شود.

فوتبال ما نیاز مبرم به تعدادی روانشناس دارد تا در کلاس های متعدد به برخی از فوتبالیست های ما، آرامش در زمین فوتبال، احترام و اخلاق ورزشی را بیاموزند. شاید در سالهای آینده شاهد بازیهای بهتری از این دو تیم باشیم.

شایان ذکر است در شهر آورد ۹۰ تیمهای استقلال و پرسپولیس، بازی با یک گل به نفع پرسپولیس تمام شد.



از دنیای ورزش

کولاکوویچ: قوی‌ترین تیم آسیا را داریم



ایگور کولاکوویچ سرمربی تیم ملی والیبال ایران بعد از پیروزی تیمش برابر استرالیا و کسب عنوان قهرمانی مسابقات قهرمانی آسیا، گفت: ما توانستیم بر کیفیت بالای تیم ایران مهر تایید بزنیم. این تیم بهترین و قوی‌ترین تیم آسیا است.او افزود: قبل از این مسابقات چه به لحاظ روحی و روانی و چه به لحاظ فیزیکی نتوانستیم خیلی آماده این بازی‌ها باشیم. با توجه به شکستی که دور اول مقابل استرالیا داشتیم، توانستیم نقاط ضعف خود را شناسایی و در نهایت به قهرمانی دست پیدا کنیم.
کولاکوویچ درباره حضور غفور، معروف و موسوی در ترکیب تیم رویایی این رقابت‌ها گفت: طبیعی بود که با توجه به کیفیت بالای تیم ایران، بازیکنانی از این تیم به عنوان برترین‌ها انتخاب شوند.

سه ایرانی عضو کنفدراسیون تنیس روی میز آسیا



کنفدراسیون آسیالیست جدید اعضای کمیته‌های کنفدراسیون تنیس روی میز آسیا را منتشر کرد.
طی جلسه هیات رئیسه این کنفدراسیون نفرات کمیته‌های مختلف انتخاب شدند که با معرفی فدراسیون تنیس روی میز ایران، مجید احتشام زاده عضو کمیته پیشکسوتان، مهرداد بابادی وند عضو کمیته مربیان و جوانان و سیمین رضایی عضو کمیته فنی و داوران انتخاب شدند و پیمان حسنی نیز که در دوره قبل عضو کمیته روابط عمومی بود از عضویت در این کمیته انصراف داد.

شرکت نخستین زن وزنه‌بردار ایران در مسابقات جهانی



پویک بسامی اولین زن وزنه‌بردار تاریخ ایران که در مسابقات جهانی شرکت کرد در گروه D وزنه زد که در آن گروه ششم شد اما با برگزاری رقابت گروه‌های A و B و C، در نهایت در رده سی و هفتم جهان قرار گرفت.ایران در تلاش است بتواند از سهمیه نهایت دو مرد و دو زن برای المپیک توکیو استفاده کند و بعد از آن المپیک ۲۰۲۴ پاریس هدف بزرگتری برای آنهاست.
بسامی درباره حضور در این رقابت‌ها گفت: ما برای کسب امتیاز به منزله حضور در المپیک اینجا هستیم. می‌دانیم که المپیک سطح بالایی از رقابت است و باید خیلی سخت تمرین و تلاش کنیم تا به این رقابت‌ها برسیم. از هر تورنمنتی که به ایران برگردیم تلاش های خودمان را بیشتر می کنیم تا بتوانیم خیلی زود به خواسته‌هایمان برسیم.
ارجمندخواه دیگر وزنه‌بردار زن ایرانی که قبلا در کیک بوکسینگ فعالیت کرده است درباره حضور در این رقابت‌ها گفت: از نظر روحی و ذهنی حضورم در وزنه برداری راحت‌تر است چون قبلا در شرایط رقابت و مبارزه بودم. حداقل اینکه خیلی استرس نمی گیرم زیرا وزنه‌برداری نیاز به تمرکز و توجه بیشتر دارد. این تجربه برای من خیلی خیلی خوب بوده است و به من کمک کرده است.

۷ سهمیه المپیک زمستانی جوانان برای اسکی ایران



بهرام ساوه شمشکی، دبیر فداسیون اسکی در مورد سهمیه‌های المپیک زمستانی جوانان به ایسنا گفت: المپیک زمستانی جوانان لوزان سوئیس دی ماه برگزار می‌شود که در مجموع سه رشته آلپاین، کوهستان و صحرانوردی هفت سهمیه داریم. دور قبل دو سهمیه داشتیم و الان افزایش چشمگیری داشتیم که امیدوارم نتیجه خوبی هم بگیریم.
او به برگزاری مسابقه انتخابی برای مشخص شدن اسکی بازان اعزامی به المپیک اشاره کرد و افزود: ورزشکاران هنوز مشخص نشده‌اند اما از آنجایی که باید تا ۱۵ آذر اسامی ورزشکاران را اعلام کنیم، منتظر شروع فصل بارش هستیم تا با اولین بارش مسابقه انتخابی را برگزار کنیم. در ادامه تعداد ورزشکاران حاضر در اردو را دو یا سه برابر ظرفیت در نظر می گیریم تا از بین آنها آماده‌ترین‌ها را انتخاب کنیم.

پیروزی الاهلی در اولین بازی بعد از اخراج برانکو



تیم فوتبال الاهلی بعد از اخراج برانکو ایوانکوویچ موفق شد برابر تیم الفتح در هفته چهارم لیگ عربستان به پیروزی برسد.عمر السوما مهاجم سوری الاهلی بعد از این برد، درباره مشکل تیم در دوران برانکو گفت: تیم ما زمان برانکو از نظر روحی و روانی مشکل داشت که بر نتایج تیم تاثیر منفی می گذاشت.وی افزود: قبل از شروع فصل تمرینات آماده سازی خوبی داشتیم و مدیریت باشگاه هم به خوبی تیم را حمایت کرد اما به خاطر مشکلات روانی نتوانستیم عملکرد مناسبی داشته باشیم. تمرکز برانکو روی تمرینات فیزیکی بود و همین باعث شد تا بازیکنان خسته شوند. الان شرایط بهتر شده است.

کیهانی: ما در دوومیدانی مربی تیم ملی داخلی نداریم



مجید کیهانی که میهمان برنامه رکورد در شبکه سه بود، درباره انتقاداتی که از فدراسیون دوومیدانی مطرح می‌شود، اظهار داشت: درباره هر سازمان و نهاد ورزشی و غیرورزشی، زمانی که حرکت رو به جلویی انجام می‌شود، انتقاد و نقد وجود دارد. من بررسی کردم که بیشترین نقدها از فدراسیون فوتبال می‌شود و پس از آن، والیبال، کشتی و دوومیدانی قرار دارند. پس این نقدها را به فال نیک می‌گیرم که کارهایی در فدراسیون در حال انجام است. وی درباره عدم توجه به مربیان داخلی گفت: موضوع مربیان داخلی مهمترین دغدغه فدراسیون است و جزو اولویت‌های ما محسوب می‌شود. طرح ساماندهی مربیان داخلی را استارت زده‌ایم و می خواهیم مربیان داخلی اساس کار این رشته باشند.رئیس فدراسیون دوومیدانی ادامه داد: ما در دوومیدانی مربی تیم ملی نداریم. حتی اگر مربیانی در اعزام‌ها حضور داشته باشند، مربی تیم ملی نیستند. موضوع مربی داخلی اولویت اصلی فدراسیون است. کیهانی درباره بدهی‌های فدراسیون عنوان کرد: بدهی جاری فدراسیون کمتر از ۳۰۰ میلیون تومان است که این مبلغ نیز مربوط به آژانس‌های مسافرتی و رستوران و بخشی از حقوق داوران می‌شود. درباره بدهی مالیاتی هم در حال مذاکره هستیم و البته مبلغ آن قطعی نشده است. همچنین بدهی ما به شرکت توسعه و نگهداری هم صفر است.وی درخصوص شرایط حسن تفتیان و انتقادات او گفت: ما حتماً تلاش می کنیم بهترین شرایط را به وجود بیاوریم و بر همین اساس یک برنامه‌ریزی برای ورزشکاران انجام می‌دهیم.

دارایی بزرگان، دلی سرشار از امید است

●نیمو

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ١٦ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ *جناب آقای منصور دبی، پستچی مهربان منطقه ۱۴*، قدردان شماهستیم که مسئولانه و با پیگیریهای دلسوزانه در مسیر دریافت مراسلات پستی هموطنان تلاش می کنید، امیدواریم در زندگی همراه خانواده محترم سلامت و شادکام باشید

جمعی از اهالی منطقه ۱۴ پستی

✽ *دخترم مینا، همسر آقا بهنام عزیزم*، ۴ مهر ماه تولد فرخنده‌ات مبارک باد، در پناه حق تعالی سالم و موفق باشید

پدر و مادر کلانتری، نایبی ــ مهردشت اصفهان

✽ *همکار عزیزم، ارسلان روحانی مهر*، قبول شدنت در کنکور سال ۹۸ را به شما تبریک می‌گویم و آرزوی موفقیت بیش از پیش برایتان دارم

حمیدرضا قزل سفلی ــ مینودشت

✽ *پسر عزیزمان، ارسلان روحانی مهر*، موفقیتت را در کنکور سال ۹۸ به تو تبریک می‌گوییم و آرزوی سلامتی و شادکامی برایت داریم

حاج محمدرضا روحانی مهر، زهره جزایی و علیرضا روحانی مهر ــ تهران

✽ *دختر عزیزم، زهرا جان*، ورودت به دبستان در سال جدید را با هزاران امید و آرزو تبریک می گویم، خیلی دوستت داریم

پدر، مادر محمد و نرگس حمیدی ــ تهران

رازهای برتری یک کنکوری



ایمان کیانی نیستانکی از تهران ودارنده رتبه ۹ منطقه یک و ۱۵ کشوری هستم. من طبیعتا از آغاز دوره کلاسهای دوازدهم مطالعاتم جدی‌تر شد و در روز های تعطیل حدود ۱۲ ساعت و روزهایی که از مدرسه ساعت ۱۵ برمی گشتم حدود پنج ساعت مطالعه داشتم. حالا برای داوطلبان عزیز چند توصیه دارم:

بهترین کمکی که بزرگترها می توانند بکنند فراهم کردن شرایط مطالعه و تغذیه معنوی و تقویت روحیه دانش اموزان است. متأسفانه کنکور در جامعه ما بیش از حد بزرگ شده است و رتبه های برتر کنکور جایگاه اجتماعی شاید بیش از حد بالایی دارند که همین باعث گرمی بازار کتب کمک درسی می شود. اما آرزوی من در حال حاضر این است که بتوانم به مردم کشورم خدمت کنم و موفقیت در قبولی در رشته مورد نظر شاید ۲۰ درصد از موفقیت در زندگی باشد نه همه آن!

پیشنهاد می کنم که جوانان با خودشان رو راست باشند، ببینند اگر به رشته محبوبی مثل پزشکی علاقه دارند عاشقانه تلاش کنند چون موفقیت در کنکور منوط به پشتکار است، اما اگر به رشته ای مثل مهندسی کشاورزی علاقه دارند بخشی از مطالعانشان را به کنکور اختصاص دهند و بخش دیگر را به مطالعه درباره رشته مورد نظرشان. من مطالعه پزشکی را ادامه می دهم و اکنون علاقه‌ام به گرایش روانپزشکی است. در پایان برای خوانندگان خوب مجله پر سابقه و خواندنی اطلاعات هفتگی آرزوی موفقیت دارم.

✽ *مراتب سپاس و قدردانی خود را از تلاش و زحمات ارزشمند آقایان سعید مسعودی و حسین حاجی یاقوت* از کارمندان بانک تجارت در راستای هموار کردن درخواستهای مراجعه کنندگان اعلام می دارم و از درگاه ایزد منان دوام، عزت و سلامتی را برای این عزیزان خواهانم

اصغر ثابت پور

✽ *آقا جاوید عزیز*، ۷ مهر، زادروز تولدت را با ۷ شاخه گل سرخ به شما تبریک می گویم، امیدوارم مثل همیشه زندگی شاد و موفقی داشته باشی

محمدحسین شاکری ــ تهران

✽ *سیما جان، دختر عزیزم*، قدم نورسیده تان مهیا کوچولو را به شما و همسر گرامی‌ات داماد عزیزم آقا مصطفی تبریک می گوییم و امیدواریم در سایه پروردگار خوشبخت‌تر از همیشه باشید

پدر و مادرت عباس و زهره صادقی ــ مارلیک کرج

✽ *برادر عزیزم، امیرمحمد*، اولین سال ورودت به دانشگاه در رشته مهندسی پزشکی را تبریک می گوییم و از خداوند بزرگ موفقیتت در ادامه تحصیل را آرزومندیم

پدر و مادر و برادرت محمود صبوری ــ قزوین

✽ *مهین خاله مهربان*، هشتم مهر دومین سالروز ازدواجتان را با تقدیم هزاران شاخه گل به شما زوج مهربان تبریک می گویم. خیلی دوستتان دارم

خواهرزاده‌ات سارا پیوسته ــ قزوین

✽ *برادر عزیزم، خواهر مهربانم وزن داداش گلم*، زیارت شما از حرم امام حسین (ع)، کربلای معلی، باعث خشنودی ما شد امیدواریم زیارتتان قبول حق قرار گرفته باشد و در آینده نزدیک زیارت مکه قسمتتان شود

خواهرهایتان نجمه و منیژه سلیمانی ــ قم

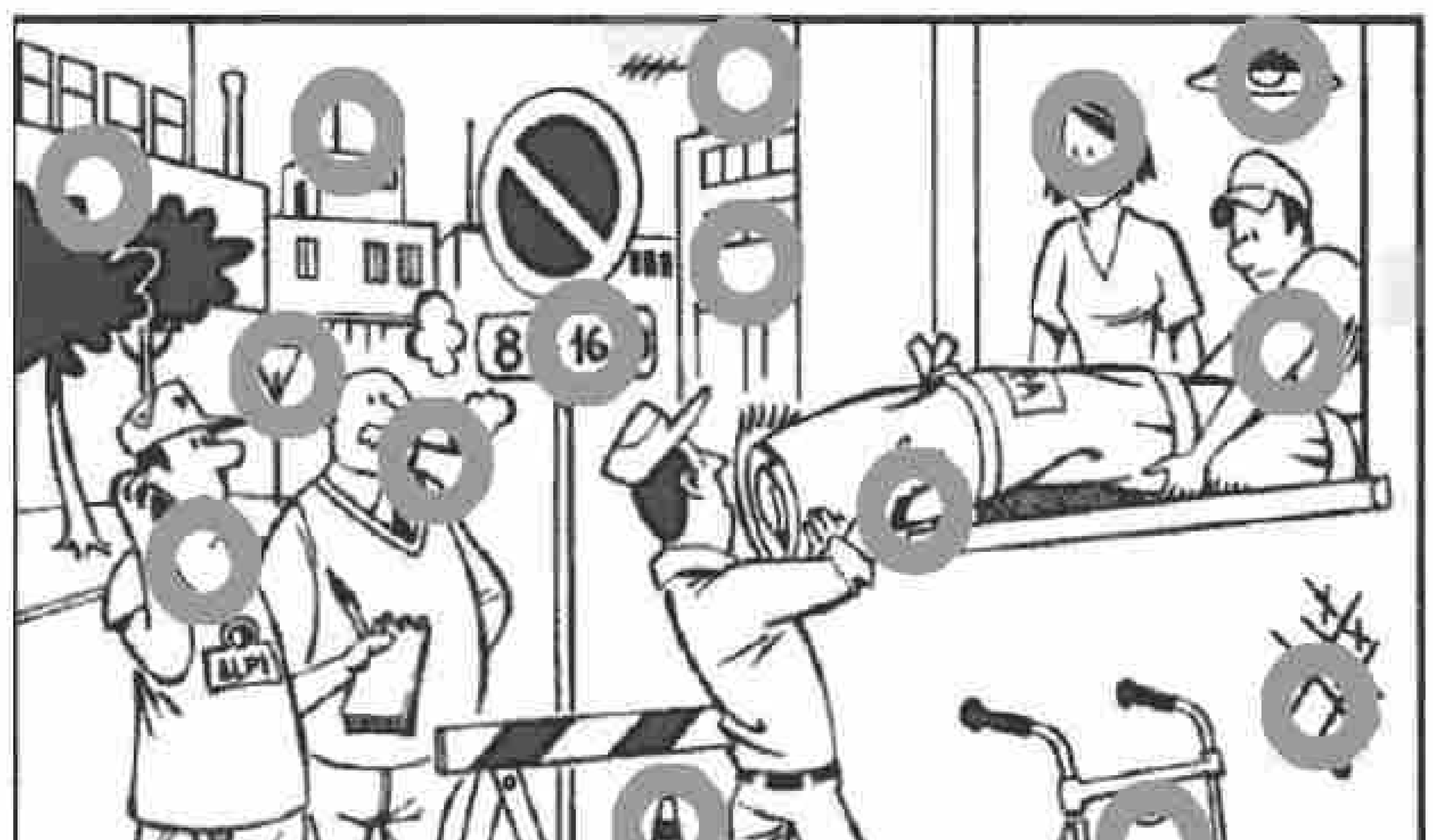
✽ *غنچه نوشکفته ام ادرین عزیزم*. برای اولین سال و اولین بار این روزها برای تو صدای پای مدرسه می آید. صدای شکفتن و جوانه زدنت. صدای گامهای کوچکت بر سنگفرش مدرسه مبارک نازنینم. همیشه دوستت داریم.

شمسایی ــ سبزوار

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ جایگزینی اعداد با شکلها:

۱۶×۱۹=۳۰۴
\+ \+ −



پاسخ بیست اختلاف در تصویر اسباب کشی

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

می‌گویید مدتی است که در هر مسیری قدم برمی‌دارید، نتیجه آن چیزی نمی‌شود که در ذهنتان برنامه‌ریزی کرده‌اید، اما می‌دانید که در واقعیت چنین چیزی وجود ندارد و مثل دیگران شما هم بخشهایی از زندگیتان درگیر معادلات محاسبه نشده می‌شود و از آنجا که شما مسئولیت بیشتری را بر دوش دارید، گاه خلا بیشتری را هم احساس می‌کنید، پس یقین بدانید که اگر گزینه‌ها را با منطق پیش ببرید هم لذت موفقیت را خواهید چشید و هم انگیزه لازم می‌یابید تا بر عقیده‌تان پایبند باشید.

اردیبهشت

درست در نقطه‌ای که بیشترین فشارها را احساس می‌کردید و به اصطلاح کم آورده بودید، یک دفعه همه معادلات تغییر کرد و درک کردید که می‌شود با همه سختیها موفق بود، آرام گرفت و حتی به زندگی با وجود ناشناخته هایش لبخند زد. در حالیکه می‌دانید این تمام ماجرا نیست و باید منتظر ادامه بازیهای زندگی باشید، اما همین که جسارت را به نمایش گذاشتید و خودتان دست به کار شدید بسیار ارزشمند بوده و تأثیرش ماندگار می‌شود.

خرداد

برخلاف خیلی‌ها که به قول خودشان فرصت فکر کردن به حواشی زندگی را ندارند، این روزهای شما پر از انرژی است و باید به گونه‌ای عمل کنید که بعد بتوانید به توانایی‌های خود افتخار کنید و نگذارید مسایل ناشناخته ذهنتان را تحت تأثیر قرار دهند، چرا که این شادی را مدیون زحمات خودتان هستید و بدانید که توانایی شما بیش از اینهاست و فقط کافیست در حرکتهایتان دودلی را کنار بگذارید و به ذهنتان اعتماد کنید.

تیر

در مورد موضوعی نگران و کمی از چارچوب همیشگی خود دور شده‌اید و در تلاش هستید تا به حالت اول باز گردید، اما رهایی از این حس ناممکن نشان می‌دهد، در حالیکه اگر فقط تمرکزتان را به دست آورید به سادگی درمی‌یابید که هیچ کاری در مقابل اراده شما نشدنی نیست و با تکیه بر این موضوع است که می‌گویم فرصت را از دست ندهید و نگذارید مساله‌ای که وجود خارجی ندارد، بتواند آینده شما را از این رو به آن رو کند.

مرداد

درست در نقطه‌ای که فکر می‌کردید وضعیت شما ثابت شده ناگهان همه چیز بهم ریخت و باید خدا را شاکر باشید که توانستید حداقل چارچوب ذهنی تان را حفظ کنید و بدانید که این موضوع نمی‌تواند شما را از پای در آورد، مگر اینکه بپذیرید پیشرفتتان هیچ تأثیری بر پیچ و خمهای زندگی تان ندارد که خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید این برداشت در کدام نقطه از واقعیت قرار دارد بنابراین با پلکهای باز پیش بروید!

شهریور

گاهی در تردیدهای تلخی فرو می‌روید و می‌گویید هدف از به وجود آمدن انسان چیست؟ و گاه آنچنان پرقدرت و عاشقانه می‌جنگید که دیدن نوع حرکت شما دیگران را هم به وجد می‌آورد تا حرکت کنند و آرام نگیرند، پس دست از گلایه و تلخی بردارید که شما برای این نوع نگاهها ساخته نشده‌اید و سعی کنید تنها به آنچه که خودتان می‌بینید تکیه نکنید و نگذارید شیرینی‌های زندگیتان با این حرفها گم شوند!

مهر

امروز برخلاف آنچه که فکر می‌کردید می‌بینید که نسبت به زمین و زمان خوش بین هستید و با همین انگیزه است که دست از کارهایی که به بن بست خورده‌اند نمی‌کشید و با راه‌اندازی موتور زندگی تان فرصت خوبی را برای آینده خود و حتی اطرافیانتان فراهم می‌کنید به شرط آنکه فاصله بین جسارت و خطا را برای خودتان مشخص کنید و بدانید صبوری همیشه در زندگی شما نتایج خارق العاده‌ای به همراه دارد.

آبان

از محیطی که انتظار سود را داشتید با ضرر متفاوتی روبرو شده‌اید اما همین که می‌توانید نسبت به تلخیها بی تفاوت بمانید و اجازه ندهید که انگیزه تان دچار خدشه شود بسیار نقطه ارزشمندی است و بدانید که شما فردی آشنا با ناشناخته‌ها هستید و همین خصوصیت است که از شما فردی منحصر به فرد ساخته است در مورد موضوعی که ارتباط مؤثری را ایجاد می‌کند هم تلاش کنید که نتیجه متفاوت است.

آذر

دوست دارید در این شرایط تمام وقت تان را روی هدفهایی بگذارید که آنها را در ذهنتان تعریف کرده‌اید، اما می‌بینید که موضوعهای تعریف نشده هم جا برای کار دارند و این یعنی شما در شرایط استثنایی قرار گرفته‌اید و کافیست حواستان به امور باشد و تا نهایی شدنشان کوتاه نیایید که در این شرایط می‌توانید از محاصره مخالفتهای دیگران بیرون بزنید و به خودتان افتخار کنید.

دی

در فعالیتهای گروهی تان تغییری کوچک ایجاد کردید و دیدید که چه نتیجه بزرگ و شگرفی را به همراه داشت، اما طی این روزها باز هم ذهنتان را درگیر موضوعی کرده‌اید که می‌دانید خیلی تعیین کننده نیست و فکر می‌کنید که امکان رها کردنش را هم ندارید، در حالی که کافیست کمی به خودتان فرصت بدهید و چشمتان را بر تاریکیها ببندید که در این شرایط هم سلامتی تان تضمین می‌شود و هم رفتارتان انرژیهای مثبت را با خود همراه خواهد دید!

بهمن

کاری که به قول خودتان مدتها کش آمده بود تا به سرانجام برسد، بالاخره نتیجه داد و خبر ندارید که اتفاقاً نتیجه آن شگفت انگیزتر از این حرفهاست و این تازه آغاز راهی است که می‌دانید مسیری لذت بخش و پایانی خوش با خود دارد. پس با خودتان صادق باشید و نگذارید هیچ عاملی شما را از حضور در شرایط خاص زندگی و شادمانی منع کند و بدانید که نگرانی هیچ فایده‌ای ندارد، مگر اینکه شما را گیج کند!

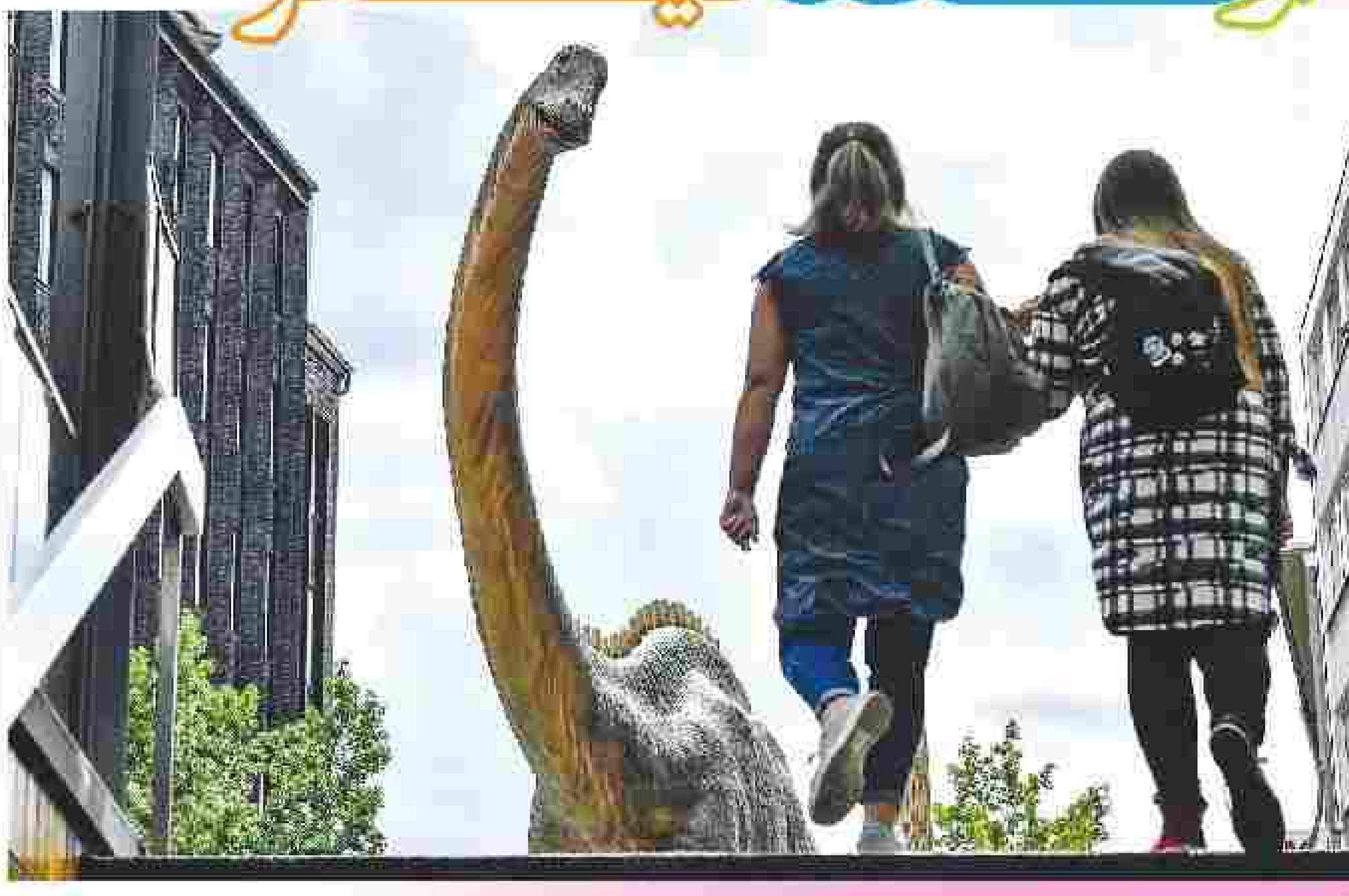
اسفند

ذهن خودتان را درگیر موضوعی کرده‌اید که ممکن است در آینده با آن روبرو شوید، ولی خودتان هم می‌دانید که این کلمه "ممکن" ارزش این همه پیچیدگی‌ها را ندارد و نگذارید کار و انرژی منفی پیرامون آن آسیبهای عمیقی به روحتان بزنند چرا، می‌دانید این روح بلند چه کارهای خارق العاده‌ای را ممکن کرده است و حالا فقط از شما آرامش می‌خواهد و وقتی سکوت کنید "او" سخن می‌گوید!

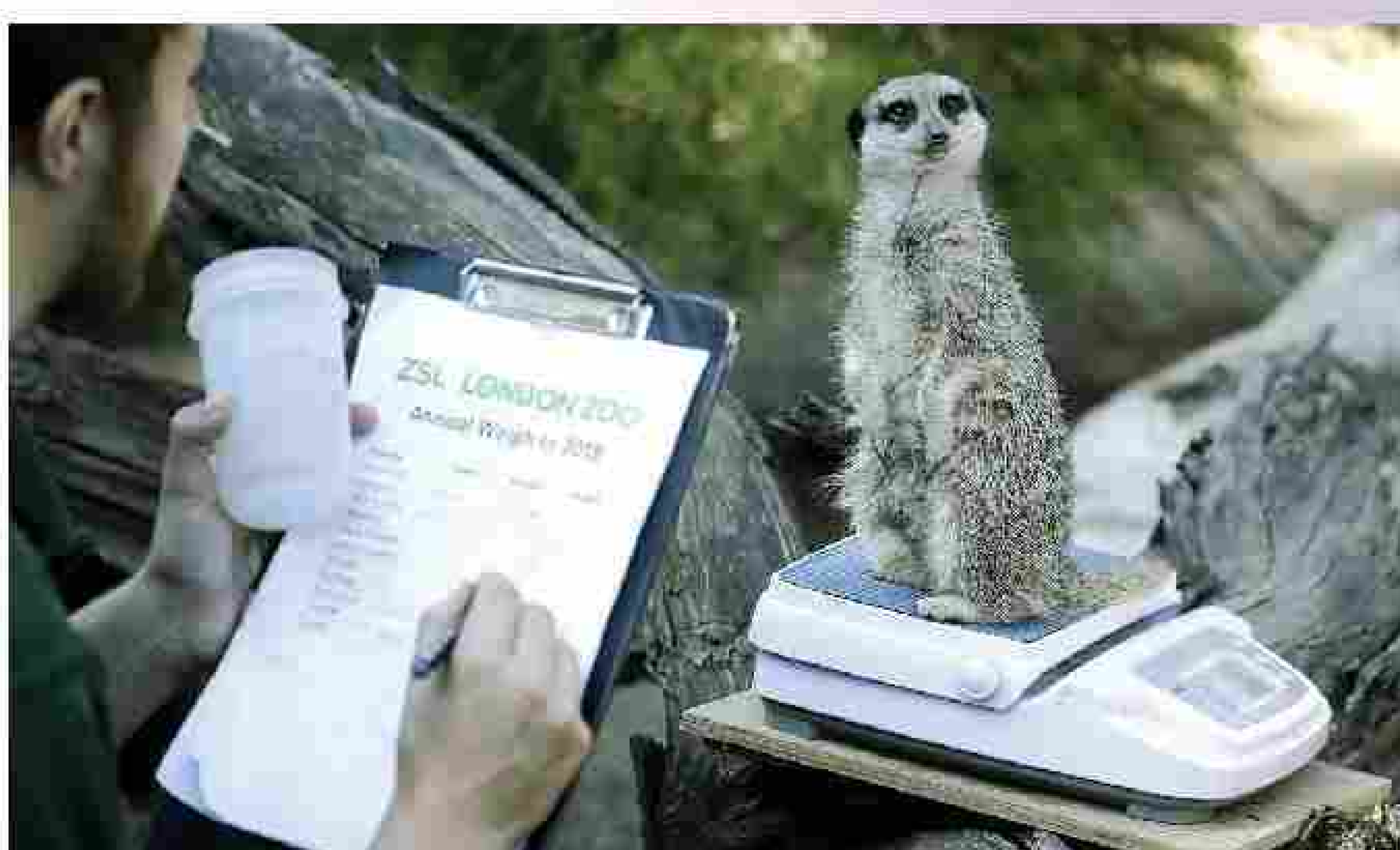
یک زندگی مطالعه نشده، ارزش زیستن ندارد
●سقراط

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



آلمان: مجسمه‌ای از یک دایناسور از نوع "دیپلوکودوس" در ابعاد واقعی آن در بیرون یکی از ایستگاههای متروی آلمان قرار داده شده که انگار به استقبال مسافران مترو رفته است. این دایناسور تنها یکی از ۳۳ مجسمه دایناسور دیگر است که آنها هم در ابعاد واقعی دایناسور ساخته شده و در نقاط مختلف شهر قرار داده شده‌اند.



لندن: این موش خرمای مودب عنوان یکی از قهرمانان وزن کشی اخیر در باغ وحش لندن را به دست آورد، چون مسئولان باغ وحش را به دردسر نیانداخت. هر ساله مسئولان باغ وحش معروف شهر لندن، قد و وزن تمام ۶۵۰ گونه حیوان موجود در باغ وحش را اندازه‌گیری می کنند که روندی طولانی و طاقت فرسا اما در عین حال جالب است و بازدید کنندگان هم می‌توانند شاهد آن باشند.



انگلستان: یکی از شرکت کنندگان در مسابقه شنا با ماسک غواصی را می‌بینید که یک کلاه عروسکی دایناسوری به سر گذاشته است. این مسابقه هر ساله در شهر ولز برگزار می‌شود و شرکت کنندگان باید طول یکی از رودخانه‌های شهر را با ماسک غواصی طی کنند.

مالزی: یک گردشگر در حال عبور از جلوی یک طرح هنری به شکل کره ماه است که به مناسبت یک فستیوال هنری اجرا شده است. این فستیوال هر ساله با نزدیک شدن به پایان تابستان در کوآلالامپور برگزار می‌شود.



پورتلند: اشتباه نکنید. این تصویر یک شعبده‌باز نیست که از میان دود زرد رنگ ظاهر شده باشد. بلکه یک تماشاچی فوتبال است که در حال خوشحالی از برد تیم مورد علاقه‌اش است. اما چشمان عکاس و هنر عکاسی‌اش توانست این لحظه جالب را شکار کند.



آیوا: پسربچه در حالی که کلاه و جلیقه محافظ پوشیده است سعی می کند تعادلش را روی گوسفند حفظ کند. این مسابقات نسخه خردسال مسابقات اسب سواری است که برای کودکان و آشنا کردن آنها با سوارکاری برگزار می‌شود.



تازه‌های علمی

بقیه از صفحه ۱۹

با این گزارش جان خود را نجات دهید

بین سلولی ریشه هماتوپویتیک" که این اواخر کشف شده است، به بیماران کمک کرده در برابر این بیماری با دستان پر بجنگند و حتی تأثیر این بیماری را بر عکس کنند.



"روی پالمر" ۵۰ ساله اهل انگلیس از سال ۲۰۰۳ با بیماری "ام اس" دست و پنجه نرم می کند و از آنجایی که بیماری‌اش به شدت تهاجمی بود، در سال ۲۰۰۸ او را ویلچرنشین کرد. او در سال ۲۰۱۶ با این نوع درمان که به صورت خلاصه (HSCT) نام دارد آشنا شد. او متوجه شد که این نوع درمان ریسک بالایی دارد زیرا پزشکان باید سیستم ایمنی او را کاملاً از بین می‌بردند ولی از آنجاییکه به ریسکش می‌ارزید درمان را در اکتبر ۲۰۱۷ آغاز کرد. پزشکان در ابتدا سلولهای ریشه بدن بیمار را کشت کردند و سپس با شیمی درمانی سیستم ایمنی بدنش که در حال نابودی سلولهای خودی بود را از بین بردند و سپس دوباره سلولهای سالمی که از قبل کشت شده بود را سر جای قبلی‌شان در سیستم ایمنی بدن او جایگزین کردند. خوشبختانه در کریسمس سال ۲۰۱۸ یعنی چند ماه پس از شروع درمان "روی" توانست با کمک ابزار مخصوص با پاهای خودش راه برود. امروز این بیمار که از "ام اس" به شدت تهاجمی رنج می‌برد، می تواند به صورت عادی فعالیتهایی مانند پیاده‌روی و رانندگی را انجام دهد.

آسپرین دشمن سرطان

در تحقیقاتی که به تازگی انجام شده است مشخص شده آسپرین قرصی که حدود صد سال است که به بازار عرضه شده، در کاهش ابتلا به بیماری سرطان مفید است. آسپرین در ابتدا برای کاهش درد تجویز می‌شد و سپس برای جلوگیری از حمله قلبی به سبد دارویی افراد وارد شد و حالا مشخص شده این دارو ریسک ابتلا به بیماری سرطان پانکراس و کولون را کاهش می‌دهد. آسپرین توانسته است ریسک ابتلا به سرطان کبد را تا حدود ۵۰ درصد پایین بیاورد. این تحقیق بر روی افرادی که مصرف آسپرین را در پنج سال گذشته قطع نکرده‌اند، انجام شده است.

زیاده روی در سوگواری در گذشتگان، نشانه ضعف است
• کیونگ مو

داستان

مطمئن باش که می‌آیم

بقیه از صفحه ۳۹

خانم شما، مسافر تاکسی من بود و چون در قسمت عقب تاکسی مسافر داشتم، در قسمت جلو نشست و من هم مسافر دیگری سوار نکردم...

درست می گویم خانم؟

ـ چه می‌دانم. حالا منظورتان از گفتن این حرف‌ها چیست؟

ـ آن روز مثل این که شما، حالتی عادی نداشتی، مرتب یک کارت را مرور می کردی و زیر لب چیزهایی می گفتی و وقتی پیاده شدی، من دیدم کارتی که در دست داشتی کف تاکسی افتاده است. آن روز با وجودی که سه مسافر داشتم، از آنها عذرخواهی کردم، خواستم پیاده شوند و دنبالتان دویدم، ولی به شما نرسیدم و چون حس کردم وارد این کوچه شدید، روز بعد، اول وقت به محله‌تان آمدم تا شاید شما را ببینم و کارت را به دستتان برسانم.

ـ پس چرا این کار را نکردی؟

ـ راستش را بخواهید، وقتی شما را دیدم، دچار تردید شدم، فکر کردم اگر بخواهم با شما حرف بزنم، ممکن است فکر کنید مزاحم هستم. غروب آن روز دوباره آمدم تا شاید شرایطی فراهم شود و بتوانم با شما حرف بزنم و... این وضع، چهار پنج روز است که هر روز تکرار شده و امروز، چون می‌دانستم امتحان دارید، تصمیم گرفته بودم هر طور شده با شما حرف بزنم... خدا را شکر که با پدرتان همراه هستید و کار مرا راحت کردید؟

ـ خدا پدرت را بیامرزد. حالا آن کارت کجاست؟ می‌دانید که اگر کارت نباشد، دخترم نمی‌تواند امتحان بدهد.

جوان، کارتی را که عکس نیلوفر روی آن الصاق شده بود، از جیب بیرون آورد:

ـ بفرمایید. بعد، رویش را به سمت نیلوفر برگرداند:

ـ به هر حال، اگر سوء تفاهمی برایتان پیش آمده، معذرت می خواهم. به خدا اگر خواهری داشتم، در همان اولین روزی که شما را دیدم، از طریق خواهرم کارت را به شما می‌رساندم، اما حیف که خواهر ندارم، مادرم هم به‌قدری پیر است که چنین کارهایی از دستش برنمی‌آید.

پدر نیلوفر، در حالی که قطره‌یی اشک شوق در چشمش حلقه زده بود، گفت:

ـ من نمی‌دانم به چه زبانی باید از شما تشکر کنم و متأسفانه به‌قدری وقت تنگ است که حتی مجال یک تشکر لفظی را هم به من نمی‌دهد.

ـ تشکر لازم نیست. من به وظیفه‌ام عمل کرده‌ام. از نظر وقت هم دلواپس نباشید، تاکسی من سر کوچه است و شما را به هر جایی که لازم باشد، می‌رسانم.

لبخند تشکری، لب‌های نیلوفر را از هم باز کرد:

ـ مزاحم شما نمی‌شویم.

ـ چه مزاحمتی؟ مگر نه این که شما باید با تاکسی بروید؟ خوب، من هم تاکسی‌دار هستم و کارم جا به‌جایی مسافر است، چه مسافری بهتر از شما؟

نیلوفر و پدرش حرف دیگری نزدند، در طول راه، پدر نیلوفر، فرصتی برای تشکر کردن از آن جوان پیدا کرد و ضمن حرف‌هایش گفت:

ـ جوانی به نجابت شما واقعا کمیاب است. خوش به‌حال دختری که در آینده همسر شما خواهد شد.

جوان، در حالی که چشم به خیابان داشت، در جواب گفت:

ـ من هم به‌شما تبریک می گویم، دختر فوق‌العاده سر به زیر و نجیبی دارید، واقعا خوشا به سعادت کسی که افتخار همسری ایشان را پیدا کند.

بعد از مکثی کوتاه ادامه داد:

ـ جسارت است، عکس نیلوفر خانم را به مادرم نشان دادم، با اولین نگاهی که به‌عکس انداخت، گفت که دختر نجیبی به‌نظر می‌رسد و...

عبارت مناسبی به ذهنش نرسید تا جمله خود را تمام کند و پدر نیلوفر گفت:

ـ از جانب ما، به‌ایشان سلام برسانید و از لطفش تشکر کنید.

ـ مادرم، خیلی مایل بود شما را ببیند.

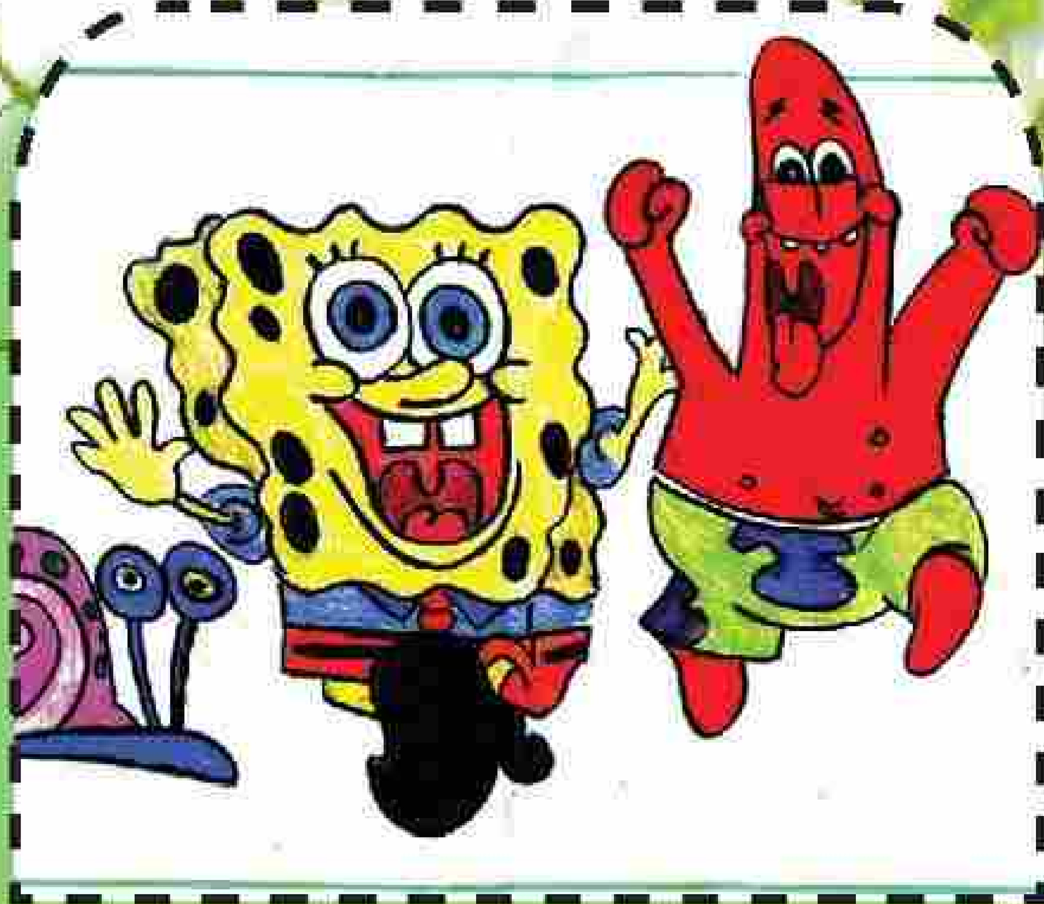
پدر نیلوفر، منظور جوان را دریافت، نیم نگاهی به دخترش انداخت و وقتی لبخند رضایتمندانه‌یی بر لبان وی دید، در جواب گفت:

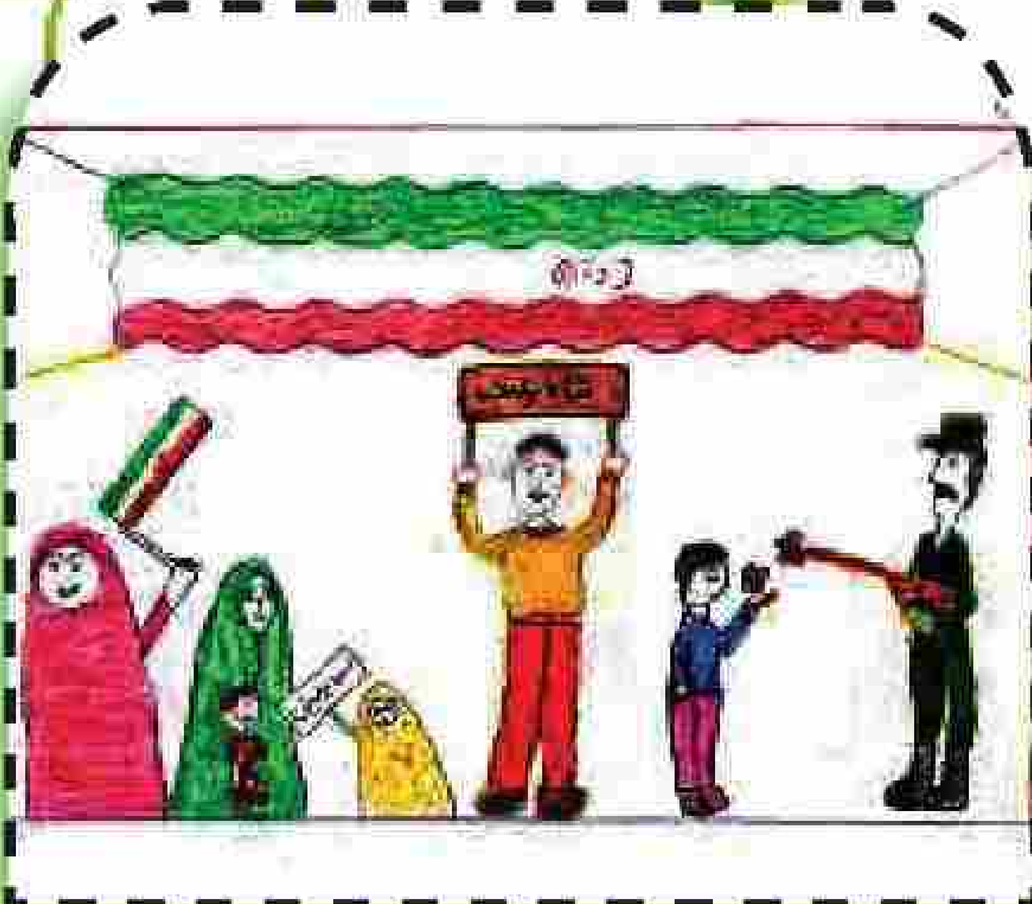
ـ هر وقت مایل باشند، می‌توانند در منزل سرافرازمان کنند.

جوان، قلبش از شادی لرزید و در دل گفت:

ـ حتما مادرم را می‌آورم، خاطرجمع باشید که می‌آورم.

نقاشیهای شما


نرگس علی قورچی - تهران


آرمیتا بابایی ۸ ساله - بابل


باران مؤمنی


هلیا مهر پارسا ۸ ساله - تهران


بنیامین طلایی ۶ ساله


بهار مؤمنی


محمد جهرمی ۱۰ ساله -نیشابور

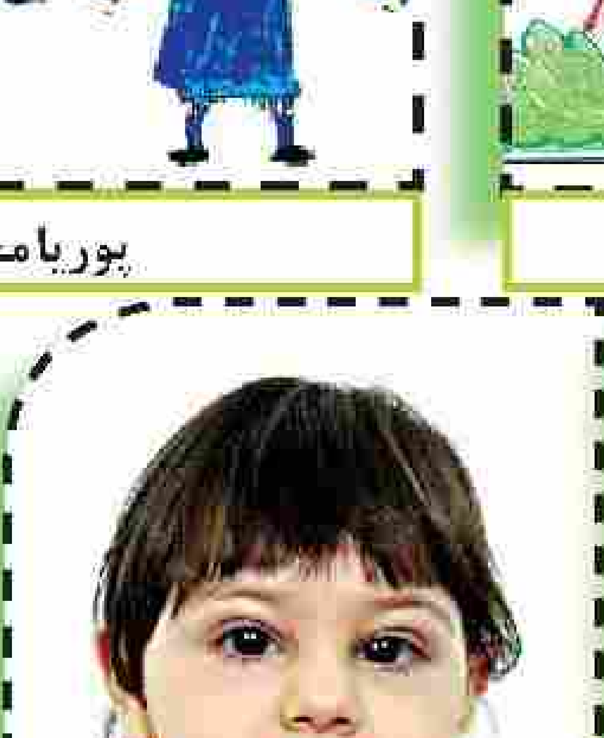

رومینا اخلاصی ۸ ساله -اندیشه تهران


پوریا محرم نژاد- تهران

اوینا سادات کیانژاد


رومینا اخلاصی


بنیامین طلایی


رزا محمد اسدی


آرمان دوبی



همراه اول
www.mci.ir
همراه اول
۱۰۰٪ معتبر
خرید سیم‌کارت دائمی همراه اول با قیمت ۱۰۰ هزار تومان
مهلت فقط تا پایان شهریور ماه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰